ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

سه دفتر ابوالفضل

مطبع مصطفائی
در مطبع مصطفائی محمد خان طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

گوناگون نیایش مر داوری که وجود بشر را از کارخانه عنایت خود کسوت حیات پوشانید و تیره درونان کوی ضلالت را چراغ هدایت براه افروخت رباعی ناگشته زبان گفتنم از بحر دیست و صفش بدهان گفتنم از بحر ولیست ¤ فی الجمله چنانست که و انهم گفتن ¤ انصاف چنان گفتنم از بحر ولیست ¤ و جان جهان ستایش مرشمع سفارت را که سرفرازان انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان نور دین بخشید و جانبازان بساط معرفت و کمال را پروانه جمال جهان آرای خود گردانید رباعی آن سرور کائنات ان فخر بشر ¤ جبریل امین ز قربا و دستیار ¤ خاک کف پاش سرمه دیده جم ¤ خاشاک رهش افسر اسکندر ¤ بر دانشوران دستخوار پسند ژرف نگهان پایه بلند پوشیده نماند که چون از بوقلمونی روزگار و نیرنگی زمانه ناهنجار واقعه شهادت رنگین بارگاه شکوه و تمکین رهنورد شاهراه علم و یقین قطعه عالم عامل علامه عصر ¤ عارف کامل و فیاض زمان ¤ آصف عهد و فلاطون زمن ¤ شیخ ابوالفضل وزیر خاقان آگوش بیابی زبان و زمانیان شد و تیغ قضا زندگانی گساران برگزیده انفس و آفاق گشت عالم در چشم جهانیان تیره نمود و قبای حیات در بر اهل معنی تنگ آمد بیت شهنشاه جهان را در وفاتش دیده

ہ بلند را شکست حسرت رحیث کافلاطون عالم شد مفاوضات آن صدر نشین
فضل و کمال که کارنامهٔ قضا و قدر و دستور العمل مدارج کمالست پراگنده افتاده بود و منکه
ابن افضل محمد ام و در آداب آن ارسطوی اسکندر منش و رای الطبه همشیره زادگی نسبت
اشتم منظور نظر تربیتیان بودم این گلدستهٔ فرهنگ را دست آویز شگرف بهجت ادراک
خود دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بربستم و در انتظام آن نظر همت برگماشتم اگرچه
شناس را چه یارا که چرخ قمر را پیراهن از کتان ورزم و بهشت را کل خیز زهره آرایش و چشم خورشید را
فروزم و نمایش ماه سهیل کنم لیکن این پاکیزگیان خیال و ابکار افکار را از کمال صباحت
بیش از این طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن و طالبان
جلوه گر سازم و این عروس بیاوخریده رعنا را مشاطگی نموده بمردان معنی و انا میم لاجرم بهزار
و تجوی فقره فقره از هر جا بهم رسانیدم و نوشتن آن دست انگار بستم و دیده نکته بین را
تماشای عرائس معنویت جلای تازه بخشیدم و بعنوان هر یک بقدر دریافت خود نگاشته
ساختم نخستین مکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران و توران
عالیشان قلمزده کلک معانی سنج گردانیده اند دوم عرائض و خطوط که خود بحضرت خاقان
دامین بلند مکان نگارش فرموده اند سوم خطب و اختتام و انتخاب کتب بیاضها و شرحها
مطالب و مقاصد که در حیز عبارت در آورده اند چون او فرصت اندک انتظام داده و
بهره فرا اندوختم و تاریخ اتمامش بدینگونه از کشور عدم بشهرستان وجود جلوه گر ساختم و از
فهمیده فراز پیدائی آوردم رباعی این نسخهٔ کنز علم و ادب نامی شد یک موج ز بحر
نامی شد در ساعت نیک چون سرانجام گرفت تاریخ مکاتبات علامی شد
1015
الله این حبه نازنینان هوش افزا اند که بر منصهٔ شهود جلوه گری استعداد اند و دلفریبی را
اما بلند نظری ابائید که از نظارهٔ اینها دل را آتشکده مرد گیان قدسست پیرایهٔ نور
اند و چشم را که تا بدان کاخ دماغست از آفتاب جمال شان پرتو رنگین ساند
که همواره این نوباوه های گلشن دانش و نونهالان چمن بینش در حدیقهٔ بهار
الطاف پرورش یافته بسرسبزی و شادابی فائز گردند

خطاب کیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه سپهر ظل الهی گوهر شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بعبد الله خان اوزبک سعید ملک توران

سپاس قدسی اساس منبعی را سزد که بعالم گوناگون ابداع چندین شئون و فنون که عبارت از جنود علمیه اوست بنیروی قدرت ابداعی از نهانخانه بطون ببارگاه ظهور آورده طوایف انام را گاه در مظاهر فرمانروایان معنی که نفوس قدسیه انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام اند در وحدت منخرط ساخته انتظام و التیام بخشید و گاه در سطوت جلال مسند آرایان صورت که سلاطین بارگاه جبروت اند انسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهری آرایش داد این جهان جهان نیایش بر روان قافله سالاران شاهراه مقصود که سالکان مراحل معانی و مسالکان مشاعر صورت اند تا چون سلسلة الملک خلافت دعایان اختلاف بدار الملک اتحاد و ائتلاف آورده محمود العاقبه و مسعود العاقبه بنجات نجاح و بقا نشتافته اند باد و عالم عالم تاییدات علوی و توفیقات سماوی قرین روزگار نیکان و الاشراف که زبان حال از شورش فتن و آشوب حوادث زمین نگاهداشته همگی همت علیا مصروف آن میدارند که جمهور انام را از متفرق و مختلف جمع کرده بر بساط امن و بسیط عافیت داشته در معموری خرابآباد عالم صورت میکوشند گردانند در شبگاه وفور نشاط و شمول انبساط که زمانه را سعادت بود و خاطر را بهجت نزهت آباد کابل بمشاهده مطالعه نوخه صفوت و صفا و دیباچه قربت صاحب صفا که نگارنامه نگارستان یکتادلی بود مسرور و منشرح شد و نسایم نورانی خلت و ولا و روایح روحانی انبساط ضیا از شقایق حدایق مبانی و ریاحین مضامین معانی آن مشام فیض التیام را دماغ طراوت تازه گرفت و باغ فردوس ابتسام ضمیر نضارت بی اندازه پذیرفت ریاض محبت و قرابت قدیمی سرسبز و اساس خلوص و وفاق متین استحکام یافت الحق این بیجه غیبیه که در حقیقت ملاقات روحانی و مکالمه زبانی ست مسرت افزای دل مشتاق و طرب پیرای ضمیر صافی همان تواند بود و مجالست صوری و مصاحبت ظاهری ابدل عدیم البدل آن توان شمرد و آنکه رقم پذیر خامه مواخات شمامه گردیده بود که در تاکید مبانی صلح و تصفیه منابع وفاق از جانبین اهتمام رود و هند و کوه فیمابین باشد منظر استحسان جلوه نمود پیداست که امری شریف تر در عالم کون و فساد

و نشأ تعلق غیر از توده و توافق لشان نداده اند که انتظام سلسلهٔ کائنات بآن منوط و مربوط است
و هرگاه ذهنی در طبقهٔ سلاطین که اساطین بارگاه جبروتند بظهور آید هر آینه منشأ برکات و منتج حسنات
حال و مآل خواهد بود و الوف نفوس و صنوف ذوی حیات در مهاد عافیت آرام خواهند یافت و اظهار
مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت را بایستی باعث شد که همگی همت حق طویت ما از مبادی
انکشاف صبح سعادت برخلاف اکثری از فرمانروایان گذشته باصناف بنی نوع همواره بر منهج ائتلاف
و ارتباط بوده و هرگاه که بادی این وادی آن والاقدر شده باشند در هر مرتبه چند از چند برده
بمیامن مراقبت این نسبت و مراعات این رابطه لازم است لهذا درین ایام که حاکم ایران
نظر بسوابق معرفت و سوالف حقوق آشنائی و داشته با دیگر سلطان شاملو را فرستاده
استعانت نموده بود بموقف قبول نرسید نیز شاهرخ میرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در
کشمیر یا در سواد بجور و تیراه که از ولایت سردسیر است جاگیر داشته باشد بلاحظهٔ قرب جوار [illegible]
ملتمس او باجابت مقرون نشد و صوبهٔ مالوه جاگیر او شد و نیز میرزایان قندهار را بدرگاه والا طلبیده
حراست آن دیار که از قدیم داخل ممالک محروسه است بملازمان بابری تفویض یافت که
مبادا جنود توران آن حدود را از متعلقات ایران اندیشیده قصد نمایند و نیز خلط عظیم در میان
ولایت آن والاشکوه و ممالک محروسه واقع شود و نیز یکی از اوباش بدطینت در کوهستان بدخشان
سر بشورش برداشته مدعی آن شد که فرزند شاهرخ میرزا ام و زمینداران آن ناحیه با و پیوستند برخی
عرائض فرستاده استمداد نمودند و توجه نفرمودیم تا آنکه آوارهٔ دشت ادبار شد از آنجا که پاس سخن
ناگزیر همت والا است چون نخستین حرف صلح در میان آمده دل چنان میخواهد که صورت این سانحه
چنان جلوه گر آید که شایان بزرگی های بزرگی باشد فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان والا و [illegible]
که قاصد نامه گزارش نماید صورت بندد ازین چه بهتر والا جائی مقرر باید ساخت تا دران قرارگاه
بزم یکجهتی آراسته شود و بی میانجی غیری مقاصد دینی و دنیوی و مطالب صوری و معنوی بیان
تنقیح و طراز تحقیق روشن گردد و چنان بسمع همایون رسید که جمعی از کج طینتان بودن ما را
در حدود پنجاب دستاویز سخن ساخته آیینی که مخالف مبانی دوستی باشد مذکور ساخته اند
حاشا امری که در خلوتسرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه بطراز تقریر [illegible]

عمل برخلاف آن شود باآنکه آب و هوای شیر شکار این دیار خوش آمده بود چنان بخاطر میرسید

که بصوب دار الخلافه اگره نهضت فرمائیم تا زبان زنار خایان بسته آید و آنکه تحریر رفته بود

که بنسبت شاهرخ میرزا همان غبار در خاطر ست موجب تامل شد که هرگاه در بواطن قدسیه

فرمانروایان والاشکوه که مطالع انوار الهی و مظاهر اطوار صفوت و صفا اند غبار اکفا و همسران

انطباع و استقرار نمی پذیرد از سائر طبقات چگونه قرار گیرد علی الخصوص که منشاء آن خردسالی

و نادانی باشد چرا بزلال عفو و صفح محو نگردد و او از خودکامی که مورد تقصیرات نسبت باین

دودمان والاشده بمکافات آن سرگشته بادیه غربت شد چون پناه باینجانب آورده

نقوش آن ناصیه حال و ظهور داشت درگذرانیده شد و آنکه ایمائی رفته بود که التجا

نمودن شاهرخ میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا باین آستان دولت از آثار محبت آن نقاوه

دودمان مجد و اعتلاست چگونه دور و داین منتسبان خاص باینجانب آنچنان تصور نموده آید

و آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل فتوحات رقم پذیر خامه اتحاد شده بود آن از نتائج

حسن طویت آن والانژاد شمرده خوش وقت شدیم و آنکه مصحوب مولانا حسینی نگاشته کلک محبت

بود که فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهش چندی که در خورد او باشد نموده است دل نگرانی دارد

که مبادا غباری بر دامن محبت نشسته باشد و درستی آن تفصیلی رفته بود قاصد پیشتر از

ورود در اثنای راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از سنوح

این واقعه تاسف داشت و ابط قرابت قدیم با ضوابط محبت جدید بدانگونه انتظام

والتیام یافته است که اگر بالفرض چیزی بیهوده غبار ملال بر دامن مصادقت نشیند

فرزندان را با پدران حقیقی نازگونه میباشد خصوصا با آن والادستگاه اگر با پدران مجازی

نیز اینمعنی بظهور آید چه دور ست سعادتمند فرزندی که رضاجوئی پدر وجه همت او بوده

در نگهبانی این سررشته تکاپوی نماید جهان جلائل عهود و شرائف مواثیق که بذریعه

ایلچیان کاردان مره بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش است و در مذهب

اسلام و آئین کرام از برای القای ارکان دوستی و یکجهتی علامه حقیقت گزینان فتوت

منش اعشر عشیر آن وافی و کافیست و آنکه مرقوم بود که بعضی بورشها آمدن احمد علی

اتالیق موفقست او بنوعی پیوسته حقیقت پذیره در گردون و جهان گذران ابسیع بشریه بعید
باشد که بعد از رحلت این امر ناگزیر پیش آمد نیکدانی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی رسید
بسا اسرار صداقت و غوامض موافقت از زبان راست گوی و معلوم آن والا گوهر رشید
هر اراده که مکنون ضمیر صواب اندیش باشد از مکامن قوه بفعل آورند و هر گونه معاونتی که لازم
نشاء دوستی بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند که دران مساعی مشکوره لوامع ظهور
دهد الله الحمد که از عنفوان جلوس بر اورنگ فرمانروائی تا حال که سنه عاشره است از
قرن ثالث ثانی و اوائل انکشاف صبح اقبال و مبدا ابتسام بهار اجلال است همگی نیت حق
اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض خود منظور نداشته همواره در التیام
و انتظام جهانیان کوشد و از میامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان
که به چندین فرمانروایان والاشکوه انقسام یافته بود در حیطه تصرف و احاطه اقتدار
ما در آمد و طبقات انام که در جبال مرتفعه و قلاع حصینه و محال مشکله تارک استکبار و استجبار
بزمین اطاعت نیاورده و راه مخالفت میسپردند بمقتضای درستی نیت راه اطاعت و
ارادت مسلوک میدارند و طوائف ناس را با یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف اطوار
روابط پیوند پدیدار شد چون سخنان دلاویز از نتایج درستی نیت و راستی گفتار و حسن
اعمال تا باینجا کشید ناگزیر بر شمه ای از نعم الهی نمایش ایزد و ستایش او را بتقدیم
رسانیده بزم بهجت پیرای شادی آسود میگرداند بر مرآت ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدسی
است مخفی و محتجب نماند که در هنگامی که ورود موکب والا بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد
اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار این حدود بود اما تسخیر ولایت دلگشای کشمیر که تا این زمان
قدم سلاطین روزگار دران سرزمین که در استحکام و استحصان سهیم و عدیل ندارد و در نزهت
و لطافت ضرب المثل نظارگیان و شهسوار اندیشه نرفته بود و نیز مرکوز باطن بود که همواره
بیدادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید بتائیدات سماوی بهادران نبرد کیش و
غازیان شهامت اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطه تصرف درآوردند اگرچه حکام
آنجا در جنگ و جدال تقصیر نکردند اما چون نیت حق اساس محض خیر بود با حسن وجوه

مفتوح شد و مجدداً هم دران سرزمین خجسته آیین که از عطیات مجدده الهی بود رسیده شکر
پروردگار بجا آوردیم و نیز چون سیر شکار کابل و گلگشت آن عشرت سرای مانوس طبعی بود
تا اقصای کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نوادر آن نگارستان صنع الهی از چشم عبرت
بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دمتور که از تصادم جبال متراکم کریوه و مغاک بجهد سیت
که افکار آسمان سیر را به بام بلندی بپای عبور از آن طرق با پای دشوار رسیده اند جریده بعرصه
دلنشین کابل رسیده شد و نیز از مکنونات خاطر حق پرست آن بود که حاکم ته‌ته را که بغربی
ممالکت ورا افزون بر ساحل دریای شور هست و بر زبردستان آن مرز و بوم راه معدلت
نمی سپرد نخستین نصایح هوش افزا فرموده بشاهراه فرمانبرداری رهنمون گردد اگر از نامساعدی
بخت گوش نصیحت نیوش نداشته باشد آن ولایت را که ملکی هست وسیع و ولایتی هست
آبادان بیکی از دادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش و دیده دوربین
و گوش شنوا نداشت و نشان او غفلت را افسانه انگاشته از باده خودکامی سر رشته هوشمندی
گسیخت لشکری شایسته بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند در
هر گونه قلعه و ترددات اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند چون
یکجهتی و نیت حق پذیر بر فاهیت عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده
مآل آن گروه عقیدت منش گشت و از آنجا که آیین قدیم هست که کار معامله نشناسان
کوتاه بین تباه گردد حاکم آنجا را شکست بر شکست افتاد و چون در نهاد او مایه سعادت
بود و بزینهار و پیمان اولیای دولت در آمد و تمامی آن ممالکت وسیع و قلاع آن دیار
داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل کرده بود و بعد از آنکه بتجدید دست
مشرف شد از ناصیه احوال او نقوش سعادتمندی فرا گرفته باز آن ممالکت را که بجنگ
عظیم بدست آمده بود باو مکرمت نمودیم و نیز از مطویات ضمیر صواب اندیش تنبیه
و تادیب افغانان وحشی سیرت بهایم سرشت که از مور و ملخ بیش بودند و در جبال
حصینه سواد و بجور و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه و قران ایشان شدند
آن نیز بمقتضای عدالت صورت شایسته پذیرفت اکثری حلقه اطاعت و انقیاد

بگوش هوش کشیدند و گروهی از آن قطاع الطریق که بخار شقاوت و انحراف در دماغ آنها
پیچیده بود پایمال پیلان کوه نهیب شدند و بسیاری بحبال سطوت قهر الهی اسیر شده [illegible]
رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شیون اصلاح و افلاح بلوچان بدنهاد بود که پیوسته
در خوف و رجای انحراف و اطاعت مانده به بادیه پیمایان ایران راه میگرفتند و یغمارا
تمغا نام نهاده اکثری بندهای خدا را بی برگ و بی مایه میساختند آن هم بدستور دلپسند نقش
بست هر گونه صورت دلپذیر که در مخیل ضمیر مخفی بود خوشتر از آن بر منصه ظهور جلوه نما شد
و از برکات نیک نیتی ها آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر گجراتی که با جهل خرکس
و دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرت مند گرفتار آمد و جمیع سرکشان گردن فرازان آن دیار
زنهار خواسته غاشیه خراج بر دوش کشیدند و از بدایع سوانح آنکه در هنگام آوردن او و تعبیه
خلافت خود را خود کشت و همانا مصلحت چنان بود که خاطر مظفر گزین را بنشستن [illegible]
بنیان ربانی ملاحظه تمام دارد و غالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسبا[illegible]
میاند و نیز با اهتمام مبارزان پیکار طلب سومنات مشهور [illegible] و سایر ولایت سورت
که جنوب رویه بر ساحل دریای عمان است در تصرف دولت در آمد و نیز برهان الملک از نظام الملک
که معظم ولایت دکن داشت و از حوادث روزگار پناه [illegible] آورده بود تا [illegible] خبر
معدلت آن بلاد و مسامع حق نیوش [illegible] استمال فرموده تسخیر آن را
موقوف داشته بودیم چون خبر طغیان و ستم رسیدگی رعایا رسید امرای ولایت مالوه
خاندیس حکم والا را کار بند شده برهان الملک را حکومت آن ولایت داده معاودت
نمودند چون کوتاه حوصله بود تاب باده مردم آزمائی نیاورده دم استقلال زد و از انجا
که هر مسلک ناسپاسی شتافتن اتصال خویش نموده بشت در اندک زمانی اثری از وی و از
فرزندان او نماند و سران آن دیار یکی از منسوبان آن سلسله را برداشته نخوت آرای
شدند تا بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز بسرکردگی غره ناصیه اقبال قره باصره دولت
و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را رخصت فرمودیم بسیاری آن ملک وسیع را
که هندوستان دیگرست در حوزه تصرف در آوردند و نیز بهره آزمایان حقیقت ...

و اقصای بلاد شرقیه و ولایت وسیع اوڈیسه که متصل بدریای شور است تسخیر نمودند و چندین هزار
سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت در آمدند چون تعداد آلا و نعمای ایزدی و امتنان
و ارسست برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه بهمین قدر بسند نموده بر دیباچه اعلان
می‌نگارد که چون مولانا حسینی بملازمت استسعاد یافت و ازان نزدیکی بکارپردازان اشغال
سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین اثنا چندی از زوال گوی بخت
عرصه نشینان کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده باد ولت خواه دم مخالفت و منازعت زدند موکب
اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت برسم شکار سر اباده بمنظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین
گشوده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان رودباران بطریق ایلغار متوجه شدیم پیشتر از انجه
غازیان نصرت منسد قطع کریوها نموده بآن ملک رسیدند بعضی از سعادتمندان و زرای حقیقت مند که
بحسب ضرورت دران طوفان بی تمیزی افتاده بودند قابو یافته سر گروه آنها آوردند چون
موکب اجلال نزدیک شده بود مجدداً آن باغستان نخجیران عبور افتاده و بران گلزمین فیض بخش
بشکرانه صوری و معنوی مشغول فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نموده
اثنای راه خبر فوت مولانا حسینی رسید که با مبتلای بتلا در گذشت موجب مزید تاسف گشت بنابران
بعضی سخنان محبت افزا بسلالة الاولیاء العظام و خلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از
قدیمان این دودمان والااست گفته فرستاده شد تا بحقیقت حال مشهود ضمیر انور گردانند و هم
بسبب بعد عهود و مواثیق که بوسائل رسل و رسائل تخصیص و ترصیص یافته بود و گرد و تر صدد جلائل
آثار محبت و یگانگی آنکه پیوسته بمژده‌های مسرت افزا حدیقهٔ باطن را طراوت بخشند
بعبدالله خان اوزبک رقیمهٔ اتحاد مرقوم شد الحمد لله خلت و
صفا واسطهٔ محبت و ولا یعنی کلام مصافات پیام موالات التیام که در مطاوی رقیمه
کریمهٔ مجادی نمیقهٔ انیقه عالی مرتبت معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه رفعت و شوکت
دستگاه فارس مضمار شهامت و ایالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقاوهٔ دودمان
عز و علا عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا مطرح اشعهٔ بوارق الهی مجلای انوار شوارق آگاهی
مشید ارکان شجاعت و حشمت موسس بنیان بسالت و عظمت مسند نشین محفل عز و اقبال

صدرآرای بارگاه جاه و جلال الفائز من مبادی الفطرة بمعالی الهمم المختص بما من الفوز بجلائل النعم

قطعه

گوهر افزای نگین و تیغ عبدالله خان | آنکه تیغش برده از آیینه امید زنگ
شهسوار ابلق اورا به میدان تهور کار شیر | ادهم او را به دریای وغا کام نهنگ

لا زالت ارکان محبته مشیدة بالدوام و دعائم دولته موسسة بحسن الانتظام مندرج و مندمج بود و نسبت قرابت و محبت سابقه را تاکید و تشیید و قواعد صداقت صمیمی را تمهید رفته بود و بظهور پیوست مورث صفای خاطر و شمیم انجلای باطن و ظاهر شد مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام پذیرفت و قوایم دوستی و یکتادلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیا گستر که از اشراقات عالم قدس و الهامات عالم انس انطباع می‌پذیرد مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا حال که مبادی قرن ثانی است بمساعدت توفیق ازلی و معاضدت تاییدات سماوی خاطر حق پرست چنان جلوه نمایش داده که مقصود از سلطنت و فرمانروائی و ابهت و کشورکشائی تقدیم مراسم شبانی و اقدام بر لوازم پاسبانیست نه جمع مال و منال کردن و در حظوظ نفسانی و مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا طریق سلوک و سلوک طریق این نیازمند درگاه الهی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و مواسات و ملاطفت و مماسات امری دیگر نبوده و همواره خاطر در ترفیه احوال آسودگی اوضاع عموم خلائق و جمهور انام مصروف و عنان توجه باطن باین مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف حق جل و علی شاهد و کفی بالله شهیدا که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که مساحتان ربع مسکون و سیاحان کوه و هامون سواد اعظم و چهار دانگ عالم تشخیص کرده‌اند و از سه طرف بدریای محیط انتها دارد بمقتضای حرص و هوس نبوده است بل پیش نهاد همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان امری دیگر منظور نگشته و از ین است که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت و اقبال بعزم استقبال پیش آمده و عنان عزیمت مبارک بهر جا که معطوف داشت فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال نموده هر گاه که شیمه قویمه و سجیه مرضیه با سایر عباد الله چنین باشد با آن سلطنت دستگاه که از عمده تاییدیافتگان درگاه کبریای الهی اند و مهندار روابط آشنائی جانبین و ضوابط محبت فیمابین تحقق و تمکن یافته است و قرابت قریبه سابقه ضمیمه نسبت

لاحقه شده باشد قرّه هوشمندان حق شناس ظاهر است که یکی از این روابط در التیام محبت و ولا کافیست و باعث که اینهمه دواعی جمع شده باشد بغیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آئین نخواهد بود و پیداست که بیامن برکات این موافقت و موالات وسیلهٔ انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان خواهد شد اما اینکه در وادی موانع ارسال رسل و رسایل مرقوم شده بود هر چند در نظر عقل و وزن سخن و سان ها بنا کردن ترجیح سخن کردن داشت اما اغماض ان ادعی و زر رنگ تطویل کلام دران مقام نا ملائم میداشته باین قطعه که از اجداد کام دین منقول است اکتفا نمود قطعه قیل ان الاله ذو ولد قیل ان الرسول قد کهنا ما نجا الله و الرسول معا من لسان الوری فکیف انا الحمد لله که از بدو ایام شباب صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعهٔ نیر سلطنت سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم بموجب الملک و الدین توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام دولت روز افزون کمال سیداری را دلیلی قاطع و حجتی ساطع است الله تعالی همگنان را در مرضیات خویش راسخ دم و ثابت قدم داراد و چون جوامع همم سلاطین عالی مقام صدر نشینان اراکک اعلا انست که کافهٔ خلایق و عموم برایا که بدایع و ودائع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان بوده در لوازم عبادات آلهی و مراسم معاش خیر خواهی جهد بلیغ نمایند بنابران درین مدت در تنسیق و انتظام این ممالک وسیع و فسیح که مقر چندین سلاطین عالیمقدار ذوی الاقتدار بود سعی بلیغ نموده و بعنایت ایزدی که شامل حال این نیازمند درگاه الهی بوده از سرانجام مهام این ممالک فراغ کلی دست داده و اکثر محال که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذه الایام بحوافر خیول سلاطین کشورگشا و لمعات سیوف خواقین فرمانروا مهبط سنابک آن نگردیده بود مساکن و مواطن اهل ایمان شد و کنایس و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردید الله تعالی آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المدعا سامان سرانجام پذیرفت جمیع سرداران و گردنکشان از هنود و سنود و غیرهم حلقهٔ اطاعت بگوش اعتقاد کشیده و داخل عساکر نصرت ماثر شدند و طوائف انام را باهم ارتباط و انضباط تمام دست داد

وبانی مصداق احسن کما احسن الله الیک بکلی توجه به تمهید قواعد رأفت و تاسیس مبانی
نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب
مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میداریم و پیش نهاد همت خاطر
فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست دهد به تائید عنایت الهی و هدایت
ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریای شور در آمده سر بشور انگیزی بر آورده اند و دست تعدی
بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده و جمعی کثیر انبوه گشته سنگ راه زائرین تا به
شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد لیکن چون شنیده
میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی شده از عروه وثقای
حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب علیه بود عدول نموده بعضی بی اندامیها کرده
اند و خاطر حق شناس بگذشته یکی از فرزندان کامگار نامدار که باید به سعادت از ناصیه حال ایشان ظاهر
و آثار رشد از ناحیه طالع اقبال ایشان مبرهن است بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر از معاضدت آنها
جمع نشود بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جدید پدر خود را کان لم یکن
انگاشته بنظر ضعف صوری والی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده اند قطع نظر از آنکه از
شاهراه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند بمحض انتساب بدودمان نبوت خود متوجه
شده معاونت فرمائیم تا که تعارف اسلاف منظور باشد علی الخصوص در وقتی که مسموع شده
که فرمانروای ایران عمل قبل سلطان همدان اوعلی آبا تحف و هدایا بالتماس کمک مدد در روم
کرده است بر همت عالی نهمت ما واجب لازم ست که عنان عزیمت بصوب عراق
و خراسان منعطف شود بخاطر چنان میرسد که چون رابطه محبت و نسبت قرابت با آن
سلطنت پناه از قدیم الایام ست و تجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب
سیادت و نقابت پناه میر قریش ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است دران
زمان که حدود خراسان مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه
نیز از ولایت خود متوجه شده بآن حدود تشریف شریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع
البحرین عز و علا و مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمشافهه لوازم سلطنت قاعده مهام

اساس محبت و یگانگی مستحکم تر ساخته بعضی سخنان که لاویهٔ اسرار حقیقت است که
مخزون و مکنون خاطر است شرح خداشناسی و حق پرستی که بقدر استعداد با فاضت فیاض
علی الاطلاق دریافته است مذکور مجالس انس سازد و از لفائف حقائق الهی و شرائف دقائق
آگاهی که بر خاطر عاطر آن بهجت دستگاه پرتو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصهٔ بندگان
و زبدهٔ کامرانی صحبت ابنای انسانی و مواصلت اجسام روحانیست فکیف که همچنین
میان دو برگزیدهٔ خدا و دو منظور کردهٔ بارگاه کبریا متحقق شود هر اینه آن معنی باعث شمول
فیض عموم و فضل خواهد بود و در این زمان که بعنایت الهی این آرزو بوقوع آید چون همت
منظوران الهی مصروف انگیزه‌های خدا به تحصیل رضای حقتعالی است و استعمال امم و تسلط
بر افراد انام بنا بر آن مرکوز خاطر حق جو گشته امید که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد
که در یکی که حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن دیگری استرضای خاطر او را لازم داشته در
مقام کمال کوشش بوده از صلاح او درنگذرند و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق میان ما و ایشان
ظاهر و آشکار شده است در بارهٔ امداد و کمک ما که عراق و خراسان آنچه صلاح دید
او شما خواهد بود از مکمن بطون بعالم ظهور خواهد آمد و صورتی که در باب قضیهٔ فرزند
شاهرخ میرزا رقم زدهٔ کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین افتاد و حق که
مشار الیه بواسطهٔ خردسالیها و خودپسندیها از ربقهٔ رسم فطرتی و بد مصاحبتی نشامه
چندین امور نالایق گرویده بود که هر کدام از اینها بانفراده مستدعی آن بوده که کار او
باین حد رسد چه او گاه بواسطهٔ اغوای بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت
با بسیار تساهل نموده تا نیابان عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که
میان ما و آن رفعت دستگاه و عقیدت از روی حالت و رغبت طرفین نسبت بمثوانه شده
بی او بانه پیش آمد ثانیاً بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمهٔ او داشت
آنچنان سلوک نموده تنبیهی که نسبت با او واقع شد از قسم القای ربانی و الهام
یزدانی بود و الحال چون شاهرخ میرزا از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده
التجا و اعتصام بعروهٔ وثقای عاطفت ما نموده امیدوار آن که تقصیرات و تخلفات سابقه

عز امتیاز بخشیم امری که مخطور بشمرده و مامول از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات اقدام او اغماض نماید و بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان هواخواه و عمدة محرمان کارآگاه حکیم همام که از مخلص است گفتار و مرید درست کردارست و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری او را هیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما و در آن نسبت تحقق هست که مکاتبات ما بی واسطهٔ دیگری بموقف عرض میرساند گویا در مجلس شریف ایشان هم این اسلوب جاری باشد گویا فیمابین مکالمه بی واسطه خواهد بود و بجهت پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت و نجابت نقابت نصاب میر صدر جهان که از اعاظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این دیارست مقرر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در حین تراخی افتاده بود در ینولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و اشعه از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نموده ایم باید که بمقتضای نجابت نهاد و اتحاد اهل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد و از فرغانه طلب داشتن و فرستادن کبوتران بهری پرواز و آمدن جبیب عشقبازان طایرفی بال شوق در انتعاش و اهتزاز آمده اینها پیشانهم که بجهتی بوده اند نمود و اگرچه توجه باین مشتی برنگها که در نظر اول از لهو و لعب بیش نمینماید ولیکن در نظر ثانوی چرخ فبازی آنها یاد از نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد میدهد و موجب توجه بمبدا میشود و گرنه حضرت واجب تعالی بر سرایر ضمایر آگاه است که اشتغال صوری امثال این امور در حال توجه بمبدا حجابی نیست و مجرد بال بر ظاهری اکتفای خاطر حق اندیش نه امید که همواره بارسال شرایف صحایف محبت و جلایل رسایل مودت تحریک سلاسل اخلاص و تاسیس مبانی اختصاص نماید شعر نامه بر خسرو اختصاص تمام کرده شد و السلام و الاکرام بعبدالله خان اوزبک سپهدار ملک توران در جواب استشمام گلدستهٔ بهارستان یکتادلی و یگانگی و استطلاع کارنامهٔ نگارستان

دیده بینی و فرزانگی که آراسته نخل‌بندان بوستانسرای آشنائی و نگاشته نقش‌پردازان نگارخانهٔ
دل‌افروزی و دلگشائی آن والا دودمان خجسته خاندان گوهرافزای افسر و اورنگ پرده‌گشای
چهرهٔ دانش و فرهنگ صدرنشین ایوان شهریاری چابک‌خرام پیشگاه سپهداری سپهسالار
نبردگاه دلاوری و دلیری شهسوار جولانگاه شیرمردی و شیری خدیو کامگار کشورداد و
گستری نوآیین نامدار جهان دانش‌پروری فروزنده چراغ خاندان فرازنده چتر کیانی بود
در خوشترین هنگامی که کوس نوروزی آوازهٔ جهان‌افروزی در گنبد نیلگون بلند ساخته
و نیر اعظم عطیه‌بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان چهار بالش ایام و مقیمان
هفت اقلیم عناصر و اجرام ست سایهٔ فرخی و فرخندگی بر تارک جزو کل انداخته بود و باد بهار
روح بنائی در کالبد نورسان شهرستان آب و گل دمیده و ابر آذاری پایهٔ نورسیدگان
لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده پیرایهٔ خوشدلی و خرمی و سرمایهٔ دلگشائی
و شادمانی شادبنیاد و دوستی از سر نوبلندی گرفت و آیین یکتادلی تازه ارجمندی یافت
سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و بیگانگی و نیک‌اندیشی که بجا نامهٔ عنبرین شمامه نگارش
یافته بود و بسلک گوهرین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوسته نزد دل دانش‌پسند
و دیدهٔ آسمان پیوند که گنجینهٔ راز خداوندی و آیینهٔ چهرهٔ هوشمندی ست پوشیده
نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی‌نیاز درین سی سال که از نیروی آسمانی بتخت کامرانی
رسیده همیشه پیش‌نهاد دانش و بینش آن داشته که این همه جهانگیری و فرمانروائی
و تیغ‌گذاری و کشورکشائی برای بجا آوردن کیش دادرسانی و سر کردن کار و بار پاسبانی
نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و پا بگل ماندن در خواهشهای
ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان آرزوهای نااستوار چنانچه همیشه با دوست
و دشمن و خویش و بیگانه جز نیکی و نیکخواهی چیزی دیگر در دل نبوده و همواره
در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزد یا پیدا و در
کوشش بوده خدا آگاه است که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان و خس و خاشاک
رفتن از زمین بوستان که از سه پهلو بدریای شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامی

نبوده و پیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران و گدازش ستمگاران نشده و ازین نیت مهر سو
گزیده و آورده کارهای دشوار آبسانی گشایش یافته و چهرهٔ آرزو از پردهٔ امید بخوبی نمایش پذیرفته
هرگاه که شیوهٔ فرخندهٔ ما با دیگر پدرهای خوی چنین باشد با آن والا دودمان که از بزرگ پایه یافتگان
درگاه خداوندی اند و با این همه پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکی درمیان باشد بر هوشمندان
شمرده بین هویداست که یکی ازین نهاد یگانگی و یکدلی بسند است هرگاه این همه یکجا شده باشد پیدا
که جز یگانگی درمیان نخواهد بود و این یگانگی و یکدلی سرمایهٔ آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد
و آنکه در دیر فرستادن نامهای گرامی و عدم اظهار لوازم دوستی ایمانی از موانع غریبه رفته بود و بچگان
در پردهٔ کتمان پوشیده و پنهان ماند چه دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیر و دار نبرد با سرکشان
روزگار چون چیزی نخواهد داشت و گفتگوی چندی از سخن سازان بیباک و تبه‌کاران کم‌نهاد
بیخردی چند زنود و بیخبر + عیب پسندان بر تخم مهر + دود شونده از بد باغی رسند + باد شوند از بیچراغی پسند
که از تیرگی درون کوتاهی یافت پیدا ساخته بودند و گروهی ساده دلان بیخردان ازو گردان گرده
سخنان ناشایسته بفتراک نگیس بسته اند خود چه گنجایش همچنین داشته باشد چه در دروغ
بیفروغ این گروه بی سرانجام بر مردمی که اندک پرتو دریافت دارند پیداست آن والا دودمان
که برگزیدهٔ درگاه خداوندی اند و در اندیشی و باریک بینی ایشان بر همه روشن چه گنجایش خواهد
باشد که گوش هوش بر سخنان ناسزا انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند و اگر چندی از
راندهای درگاه و درماندهای گمراه از هندوستان آزرده دل رفته باشند و براه سالوسی بدین
دروغ را راست انموده خواهند که راه سخن یابند و خواهش مردمی کنند بران شوند که گردی بر
دامن دوستی نشیند و سرچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شود سزاوار دوستی آن بود که
ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن پیشگاه گفتند و از ته کار آگاه میشدند خدا نخواسته باشد اگر بوسیله
از سخنان دراز کاری یافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از چگونگی
آن می‌پرسیدند بار بار گذشت آنچه گذشت اکنون چون لاله‌زار دوستی بتازگی خرم و سرسبز
شده و دل بغیش بدان شکفته اند که از سرگذشتهای پیشین نگاشته نامه راز ساز و پوشیده نماند
که ازین پیشین کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاه ایشان یافته و ببشا دست نظر دقیق داشته است

ارباب کشف وتحقیق اعتضاد یافته وباجمله باتفاق اهل ملل ونحل مقرر شده آنست که عمده در
موجبات شرف رتبت ورفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثال اقبالش بتوقیع وقیع
فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مزین است گوهر شب چراغ عقلست که شناخت خداوندی
باو وابسته است ودریافت کارگاه آفرینش باو پیوسته وباتفاق اصحاب نقل وارباب عقل
نورانیت این گوهر شب تاب اپادشاهان بزرگ منش وشهنشاهان الاشراد از همه روشن تر
وارند ودانشوری تاجداران بخت بلند وبختیاران دانش پسند از همه بیشتر ست چه هرگاه که در
کارخانهٔ آفرینش هر کس افراخور احتیاج واستعداد دانش میداده باشند هر آینه این طائفهٔ علیه
بمزید فهم وذکا موقوف خواهند بود واکنون دانش پناه دبینش دستگاه مولانا میرزاجان سر آمد
دانشمندان نامدار ویگانهٔ اوستادان روزگار بود از آنکه به علمای دین داعاظم اصحاب یقین
هرچند پادشاهان دانشور را همنشینی باین نوع مردم میباید اما پیداست جائیکه خرد وبینش
ودانش خدا آفرین آن عظمت دستگاه خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور را نخواهد رسید
وچون بر فطرت صاحبان این دریکتا لازم ست که این یاقوت بی بها وفیروزهٔ خاتم کبریا
معطل نگذارند وهمواره درمسالک معاش ومعاد واستعانت واستمداد ازو طلبند خصوص در
صحبت ناخوانده های سیاه دل وسیه کاران تیره درون که از برای خواهش جاه وزر برده
وخودی خود وپرستی چشم برکاغذ دوخته اند وفرمان آسمانی ونامهٔ جاودانی را که فرستادهٔ
خدا ورسانیدهٔ پیغمبر ست از شاهراه گردانیده برنگ دیگر وانمایند ومجملات نصوص را
تاویلات وتسویلات نموده بیجا خواهند که در فرمانروائی وکارگزاری سرکار پادشاهی
باشند ازین بگذرد دانش گزین همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد چون اختلافات
بسیار در ارباب مسامع همایون میرسید در مطالب علمی وعملی طلب دلائل وبراهین مینماید وهمواره
استکشاف غوامض مسائل دین وتنقیح مقاصد مجتهدین ومستنبطات عقائد سلف وماخذ
اقاویل خلف وتفحص موارد خلاف وتنقیح مواقع اختلاف ومنشاء خلافی که درین یکهزار
سال میان علمای امت متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتمل
مینماید ودرمبادی احوال گفتگوی ابن معنی باعث بی رونقی وکساد بازاری نادانان

تلبیس و تزویر در لباس ارباب دانش جا داده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب پیش
آمدن جمعی از ارباب دانش و اعتبار گرفتن آنها که بواسطه بدنفسی طایفه اولی در زوایای خمول
بودند میگردد و این نادانان نانا بموجب قبح سریرت و سوء سیرت خود تر شده و از طریق
گذشته بعضی مقدمات نالائق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندی از امرای بنگاله که
در اقصای ممالک شرقیه هندوستان تعین بودند بموجب بدنیتی و کم فطرتی اراده بغی
جوهر نافع ایشان را فاسد گذاشت و مدتی ندیداز در خانه دور بوده دست آویزی برای
نا آمدن در خانه و باغی شدن میخواسته اند میشوند چنانچه این سه بی سعادتان گاهی نسبت
ادعای الوهیت گاهی نسبت دعوی نبوت باینجانب نموده خود را در گرداب بلا و
موج خیز عنا زده رسوای خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت بر فرق روزگار خود
انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس ساحت جناب کبریای الهی را
با خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپرده عصمت نبوت پای بندان عقال هوا و هوس را
چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از تایید یافتگان الهی اند
امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا بگذرد و سفیهان بصرفه گورا برای چه اجازت
این مقدمات باشد حقتعالی شاهد است که چون همگی همت مصروف بر تحصیل رضای الهی است
از سخنان مذکوره ارباب نفاق غباری در مشرب عذب خاطر راه نیافت چه هر گاه حضرت
واهب تعالی از دست طعن کوته دستان هم بهن خلاص نشده باشد و حضرات انبیا از سرزنش
بیخردان درآیین نجات نیافته باشند سایر بندهای خدا را از آن چه اندیشه و از بدنامی چه
ملاحظه الحمد لله والمنة که همیشه بیش و پیش دانش و بینش فرموده خدا و خبیر او بوده در روز افزونی
بخت همایون گواه حال ماست الله تعالی همگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم
داراد و چون همگی همت سلاطین عدالت انتما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلایق
بوده بنوعی سلوک نمایند که خلق خدا از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت
الهی و رسم معاش خیر اندیشی خود فارغ البال باشند بنا بران محض برای رفاهیت کافه رعایا
و عامه برایا که بدایع و دائع الهی اند درین سی سال دریا کردن زمین هندوستان

چندان کوشش بجا آورده که جاهای استوار از چندین اجهای فرمانده او سرکشان ناسزا بدست آمد
و بکلی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش خانقاه درویشان
خدااندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلندی گرفت و همه کارهای
اینجا چنانچه دل میخواست همچنان شد و از روی خواهش سامان سرانجام پذیرفته سرداران
و گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بسته و گوشواره فرمانبرداری در گوش فروتنی کشیده
با لشکر فیروزی اثر درآمدند و اینهمه مردم گوناگون را باهم پیوند دست داد و با نیز سر نیاز
بزمین خاکساری و تارک امید بدرگاه خداوندگاری نهاده بوستان آرزوی این مردم را سبز چشمه
داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد خاطر آن بود که چون این کار و بار
سامان سرانجام یابد شوریده بختان فرنگ که در دریای شور درآمده سر بشور انگیزی برآورده اند
و سنگ راه دریانوردان هفت کشور شده سیما بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا آزار
بسیار میرسانند خود یورش نموده آن راه را از خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده
که اوباش قزلباش از جاده عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود دست ادبها کرده اند
بخاطر حق جوی میرسد که یکی از فرزندان کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از آنکه
شاهراه سنت جماعت انحراف دارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت ما لازم است
علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه درمیان باشد و تا خاطر ازین نگذرد جمع نشود نهضت
بجای دیگر نکنیم و الحال که سلطان روم عمو جد و پدر نبیره گوار خود را کان لم یکن انگاشته نظر
بضعف صوری والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که
والی عراق سلطان علی قلی همدان و علی الجهت طالب کمک باین جانب فرستاده اند بخاطر چنان
میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم و اعلای اعلام امداد
و اعانت بروجه اتم و احسن نمائیم و در دل چنان میگذرد که چون آئین یگانگی و یکدلی
بآن والا دودمان سالهاست که هست و تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن
مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه میر قریش استحکام یافته است
میخواهم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا دودمان نیز از انجا از راه دوستی آمده

دران سرزمین سپهر آیین بدایر گرامی شان بکام سازند و بگفت و شنود دلاویز پرده گشای چهرهٔ یگانگی گردند
امید که سخنان خجسته ادای و رازهای پنهانی که در دلها جا گرفته یک یک گفته شود و آنچه از دوربینی و
خداپرستی در دل آن والا دودمان پرتو انداخته باشد شنیده آید خوشا فرخنده جائی که آنچنین برگزیده
خدابرای جمع افراهم آمده زبان را بگشایند و سخنان خوانا باهم بگویند و چون پیش دید سرفراز کردهای
خداخواهش همه آوردن نام نیک و سرفرازی نمودن به بندهای دیگر نیست دل خواهان میخواهد و امید
که ایشان هم چنین منش خجسته باشند که در هر یکی که خداشناسی خداندیشی بیشتر باشد آن یک دیگری هیر
و دلجوئی او خواهد و در یاری و یکرنگی او فرو گذاشت ننماید الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بالمیان
ظاهر شده درباره امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه عمل خواهد
آمد دیگر آنچه از فرزند شاهرخ مرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن آنست که از آنجا که خرد سالیها
و خودپسندیهای او بود و با اینهمه کوتاه بینی همنشینان بر دستور احوال چندین ناشایستگی شده
بود که هر کدام از اینها باین پایه میرسد چه از آن بی تجربگیها که از بندگی آمده و چه از آن گستاخیها که
با آن والا دودمان نموده هر چند از دوستی و خویشی که با دارند چشم پوشیده شود اورا چه پایه
آن بود که سخنی او بانه پیش آید و چه از بداندیشیها که بیدر کلان هرگز از خود نموده هر چه پایه
رسید از خداوند نیکیان شایسته آن همه آوارگیها الحال که چون شاهرخ میرزا از خواب پریشان
بیدار شده و از سرگرانی مستی هشیار گشته باین جانب رسیده است چند بهر باب نمود و
از کارهای او فراموش کردن چیزی دیگر در دل نگذرد و امید از دوستی و خویشی آن والا
دودمان نیز چنانست که از گستاخی او چشم پوشند و بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد
مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان نیکخواه عمدهٔ محرمان کارآگاه حکیم همام که
مخلص راست گفتار و مرید درستکردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده
دوری او از هیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما اورا
آن نسبت متحقق است که مدعیات را بی واسطهٔ دیگری بموقف عرض می رساند اگر در مجلس
ایشان هم چنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیما بین بی واسطه خواهد بود و بجهت پرسش
واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب

نقابت انتساب صدر جهان آگاه اعظم سادات کبار و اجله اتقیای این دیار است مقرر کرده بودیم و بواسطه بعضی امور در چنین ترتیب افتاده بود و مولانا بزرفاقت حکمت پناه مشارالیه فرستادیم و انموذجی از سوغات بتحویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم ترقب آنکه بمقتضای غرای تهادوا تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران پری پرواز و آمادن حبیب عشقباز شور پیرغان شوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گل گل شکفت اگرچه بحسب نمود جز بازی بینش تحفه نیابد اما در معنی یادی از مواجید ارباب شوق میدهد شهد اشتغال صوری باین مشتی پرنده چون بدیده خرده بین بازبینی نگرد جز پرده بر چهره راز نیست و بر این بال و چشم امید باز نه امید که همواره بهترین آیین جنابه پیغام خوشدل و شادکام ساخته باشند بیت

چون قلم آمد بلفظ شادکام ... ختم شد خط محبت والسلام

خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین کشور ایران

ستایش و نیایش عتبه کبریای حضرت جل جلاله و تقدس اسماءه بمثابه ایست که اگر جمیع نقاط عقول جداول فهوم با جنود مدرکات و عساکر علوم فراهم آیند از عهده حرفی از آن کتاب یا پرتوی از آن آفتاب نتوانند برآمد اگرچه در دیده تحقیق جمیع ذرات مکنونات سرچشمه حمد ایزد اند که از زبان بیزبانی برآمده تشنه لبان و تفسیده زبانان بیداای ناپیدای حمد حقیقی را تر زبان سیراب شدند پس همان بهتر که کمند اندیشه از کنگره جلال صمدیت که جا بنهای پاکان آویخته اوست کوتاه داشته در جلائل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم التحیة والسلام درآمده او آنشرائف حالات و ثنایا نبائل عطیات که جمهور انام را از گرداب ضلالت و غوایت بشاهراه عنایت و هدایت آورده اند بر منابر تبیان ادا نموده شرح معالی احوال و مکارم اخلاق طائفه مقدسه اهلبیت که رازداران اسرار کبریا و پرده کشایان اسرار انبیا اند بران افزوده از ذرده عزت استدعای رحمتی تازه باید کرد لیکن چون بدیده انصاف ملاحظه میکند مدارج این انتظام کوهی و الهی متعالی این مجامع انفسی و آفاقی آنکه مستهلک

درحقیقت حق فاعلی و بقای مطلق از ظل محامد کبریای خداوندی و پرتو صفات علیای ایزدی
می‌باید شایسته آنست که ازان نوابع عینه نیز دست باز داشته نکته چند از مقاصد متعارفه ارباب
دانش و بینش که بموجب حکمت علی انتظام سلسله امکانی بآن منوط است در دیباچه اظهار نهد
که هر آینه در خصوصیت روان گرم روان مسالک دین و سیر قبایل مناهل یقین که از فواتح اول
ظهور و بطون پیش نهاد همت قدسی اساس داشته اند باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت
خاص میگردد الحمد لله تعالی و تقدس که مشاهده صفوت نامه گرامی که بمصحوب یادگار سلطان حسین
شاملو مرسل شده بود در اوسط ایام بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار اهتزاز بخش باطن ملهم گلشن شمید
و باد طرب آمیز شقایق و ریاحین حدیقه باغ روزگار چکیده بود که این گلدسته محبت و لا نکهت رسان
مشام یگانگی گشت و آنچه در توقف نیستابتیا شمل خلت وداد در قم پذیر کلک ظهور شده بود
بغایت در موقع خود جلوه استحسان ادی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا میکرد که انبیه دیر
تنگ شد لیکن از صبا فیروز وار مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قویم با سلاطین
ممالک هندوستان و سلاطین این مرز و بوم که مشاهان جداول اسامی نامهاء چهار دانگ
هفت اقلیم گفته اند الآفاق افتاده بود و درین مدت مدید این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت
که درمیان چندین ایالت خود واسعه و فرمان روایان سپهر آرای القسام یافته بود و
همواره برسر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقه خواطر خلق الله میشد نه به نیروی توفیقات
آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمد و از گریوه هند و کوه تا اقصای دریای شور از سه
طرف جمیع سرکشان گردن فرازان و فرمان روایان بر دست راجهاء و رایان بدست و
افغانان کوه نشین کوتاه بین و بلوچان بادیه پیمای بادیه گزین و سایر قلعه نشینان
و زمینداران شمولا و استقلالا در ظل طاعت و انقیاد در آمدند و در التیام صدور و ائتلاف
قلوب طبقات انام شرائف مساعی مبذول شد و بیامن توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه
ضمیر حق گزین عنایت بر وجه اتم ظهور داده و اکنون که صوبه پنجاب مستقر رایات منصوره
شده بکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرز دانان بساط عزت روانه شود درین
اثنا للهِ الحمد چند سانح شد اعظم آنها استخلاص عموم رعایا و کافه سکنه ولایت دلپذیر کشمیر است

آبادی فتنه بسیاط اوباش بود با وجود نهایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار
و وفور گریوه و مغاک که عبور مواکب ادهام سنه از کثرت مصاعب آنجا صعب تواند بود
باشتیاق عزیمت توفیقات الهی و استمداد ارواح طیبه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
بآیین شگرف حکم بمرور عساکر عالیه فرموده شد چندین هزار خار اتراش با سواست منزل بمنزل
پیش می‌رفتند و در قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تفتیح و توسیع طرق و مسالک میکوشیدند
چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلکشا مفتوح شد و عموم رعایا از الویه حدایت استظلال نمودند
و چون آن عشرت آباد که مدح جمهور نظارگیان حسن پسند ست از عنایات مجدده الهی بوده خود
نیز دران گل زمین رسیده بجهادت شکر پروردگار بجا آوردیم و تا با کوهستان عهست کرده از راه لاتیه
نگلی و دستور که در سیت در نهایت صعوبت عبور نموده عرصه کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد
و بنبیه افغانان شتاع ستیر و قطاع سرحدت که در ولایت سواد و بجور و تیراه و بنگش سنگ راه
مترددان توران می‌بودند تا دیب بلوچان بدنهاد و دیگر صحرانشینان بهائم طبیعت
نا آلف طبیعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استطراد روی داد و اصل
در این قصد بعد از سوانح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه که عدم انضباط
احوال ایران و هرج و مرج آن دیار بود که بمقتضای سبحانی وقوع یافت در مولا که ایلچی
خجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در کمی نهاد آهسته از استماع این خبر خاطر نگران
رو بالطمینان آورده و در باطن حقیقت تاسیس سیرتیست که در مولا محض رسیدن شایان
آیین مروت و فتوت نباشد در این هنگام چنان پرسش بظهور رسد که هر گونه کمک و امداد
که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن چون شهم قندهار در میان بود و میرزایان آنجا در لوازم
معاونت و مساعدت آن دودمان عالی تکاسل و تغافل مینمودند و در مواقع حوادث
و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر وفاق ست قطعاً آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند
و نیز پاس ارفع ما که وطن صاحبان ناز و نعیم ست توسل شایسته بتقدیم نرسانیده اند
منظور خواهش باطن بود که اولاً قندهار را بکسان خود بسپاریم و میرزایان اگر ثنا دولت
روز افزون داشته باشند و از ناجرای سوالف ایام نادم گشته اعانت و خدمت

آن جانشین نقاوه طیبین و طاهرین ملتزم شوند و بصورت افواج قاهره با ایشان متفق بوده هر گونه
امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد بجا آورند لیکن چون میرزایان از منتسبان این خاندان قدسی
بودند نه آنکه استفسار شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم
ارتباطی شد ازین اراده منصرف گشت درین اثنا رستم میرزا ورود سعادت نموده و صوبه ملتان
که چندین مرتبه زیاده از قندهار بود باو اختصاص یافت و مظفر حسین میرزا مشمول عواطف
و رعایا لطف شنیده والده و پسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد و بعد از آمدن او
عساکر فیروزمند در قندهار بوده هر گونه امداد و معاضدت بآسانی خواهد نمود و چون در آیین
سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از جنگ است علی الخصوص نسبت
حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و افتراق
مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال عموم خلائق
کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای طالبیت عظمی ست مرة بعد اخری
مشاهد و ملحوظ گشته درینولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت مکرر عازم جانب شده بو
که انتهاض الویه عالیه بجانب ماوراء النهر که ملک موروثی ست اتفاق افتد تا هم آن بلاد در
تصرف اولیای دولت در آید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه صورت ظهور یابد
درین اثنا بتواتر و توالی انهیت پناه و شوکت و ایالت دستگاه عبدالله خان والی توران
مکاتبات محبت طراز که متذکر قرابت سابق و متضمن محبت لاحق باشد بوساطت
ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسله صلح و صلاح و مؤسس مبانی وداد و وفاق گشت
چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غرا و قسطاس اعظم
عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد و غریب تر
آنکه هنوز از واردان آن صوب اخبار تدارک اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان
تمام گردد شنوده نمیشود و قرار داد خاطر دولت اساس آن صفوت نژاد انکشاف
صریح نمی یابد مامول آنکه خاطر مهر گزین را متوجه هر گونه مطلب و مقصد خود دانسته بطریق
دوام ابواب مراسلات مسلوک داشته حقایق احوال یومیه ابلاغ نمایند و امروز که ایران زمین

از دانایان کار دیده و عاقبت بین بسیار کم شده است آن نقاوهٔ اصلاب
کرام را در انتظام ملک و استقامت احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود و در هر کاری
مراتب حزم و تأمل اندیشه بکار باید برد و بتسویلات ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان
مفسد خاطر خود را مشوش نساخته بردباری و اغماض نظر از زلات اهم
ملازمان موروثی و بندگان جدید که شیمهٔ کریمهٔ خود نموده ارباب اخلاص را
پیش باز آورده و اصحاب نفاق را بنور مصباح نکته‌دانی ظلمت‌زدا شده و در قتل
آدمی که هدم بنیان ربانی است احتیاط تمام بتقدیم رساند که مبادا دوستان جانی
بحیله‌سازی دشمنان خود که ایشان از بساط قرب دور شده خونابهٔ اجل نوشیده‌اند
و بسا دشمنان دوست‌نما لباس عقیدت پوشیده در تخریب اساس دولت
کوشیده‌اند و مراقبهٔ ضمائر و سرائر این مردم توجه موفور مبذول باید داشت
و دولت مستعار این نشأهٔ فانیه را بمرضیات الهی معاضد و معاون گردانید
و طبقات خلائق را که بدائع ودائع و خزائن ایزدی‌اند بنظر اشفاق منظور داشته
در تألیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامهٔ الهی را شامل حال جمیع ملل و نحل دانسته
بسعی هرچه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل درآورده همواره نصب العین
دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون
الاحوال در فیض گشوده پرورش می‌نماید پس بر ذمت همت والای سلاطین که ظلال
ربوبیت‌اند لازم است که این طرز از دست ندهند که دادار جهان آفرین این
گروه عالی را برای انتظام نشأهٔ ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است
که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی‌زاده در کار دنیا که گذران است باید
دیده و دانسته خطا نکند در کار دین و مذهب که باقی و مستدام
است چگونه تساهل نماید پس حال هر طائفه از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب
او است در آن صورت خود مسترشدان انصاف‌مند را جز تبعیت گزیر نتواند بود
و اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است و بهنجار نادانی

ناروائی ست محل ترحم و شفقت ست نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله و در اهتمام باید زد
که بیمامن آن سعیست صورت وجنی و فسحت عمر و دولت پرده کشا ست و از نتایج این شیمه
دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان
پایمال نشوند و دشمنان دوست نما از روائی مکر و فریب نمانند و در پاس قول خود بسندیعی
باید شدستونکه ستون بنیان فرمانروائیست و تحمل و بردباری را مصاحب والی خود گردانید که اساس
دولت پایدار دهم مضمون این منظوریست بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده چنان بود که یکی از
مختصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع ایران از قرار واقع
دیده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شورپختان سر بغی و طغیان
در زیر زده بودند ماجبرایرده با معتمدی از ملتزمان که بسعادت اعتصام در شکارگاه بودیم
که این خبر رسید باشاره بامره اقبال خود بطریق ایلغار بآن ناحیت و لن شدیم هنوز رایات
منصوره بکشمیر نرسیده بود که بهادران نصرت نقش که بحسب ضرورت همراه این فرقه طاغیه
گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایه فساد را بدرگاه والا آوردند چون این ممالک باین
برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک لاهور نزول
اجلال شد درین هنگام حاکم سیوستان و ثهثها و نواحی سند که سر راه ایرانست بالشکر
نصرت قرین نه بخت برگشتگی در پیکار بود و راه عراق مسدود و فرستادن ایلچی برتوقف
افتاد و اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان و ثهثها در سلک ممالک
محروسه درآمد و میرزا جانی بهایه حاکم آنجا بآستان بوسی استسعاد یافت چون نقوش و
گذشته و حروف عقیدت آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ گرفته
را باز بآو مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیکتر و ایمن تر از سابق پدید آمد
مشار الیه را رخصت فرمودیم و سلاله الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و چندی از
مقدمات محبت اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در وقت فرصت
خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض دارد و برخی
از سوغات این دیار بتحویل خواجه ابوناصر فرستاده شد که تفصیل علیحده بکذراند

مرقوم آنکه این دودمان والا خانه خود دانسته برخلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال رسل
و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست معنویست همواره از شمائل یکجهتی و یگانگی شمارند حق
سبحانه و تعالی آن نقاوه خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصه دودمان اجتبا و اعتلا را
از مکاره و مکائد آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بتائیدات غیب الغیب مؤید و مشید داراد

نامه حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر ایزد جهان آرا

ستایش و آفرین که نزهتگاه عالم را بفروغ آگهی هر دم نظیرآرای نور گردانیده و این شکرف
انجمن را بلوامع داد دهی فرمان روایان والا شکوه آسوده گی کرامت فرموده آیین آگاه
دلان بیدار بخت آن تواند بود که ثناسائی مهین بخششهای الهی شده بسجود نیایش
بدرگاه داداریچال نمایند و بگزیدگی اندیشه و سنجیدگی کردار سپاس گزاری را اساس نهند
و سرانجام کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازه آن دوستی خیر سگالی
بجا آورند بنابران چشمداشت از آن نقاوه دودمان عز و علا و عضاده خاندان مجد و
اعتلا آنست که نظر بر فور عنایت ایزدی که درباره این نیازمند عتبه کبریاست و
سلاطین روزگار و اورنگ نشینان زمان ساسا جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره
بارسال رسل و رسائل بهجت پیرای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت با وجود
چندین روابط بیشتر از همه طریق مراسلت گشاده چهره آرای خوب کرداری شوند
خصوصاً که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزه تصرف اولیای دولت قاهره در آمده
و قرب مسافت دست داده باشد راه صفوتکده محبت و یگانگی گشوده از نفائس
هندوستان که مجمع هفت اقلیم است هر چه خواهش باشد بیجا بانداستدعا نمایند و مارا
استظهار سترگ دانسته جویبار یکجهتی را سیراب سازند و درین هنگام که عرصه دلپذیر
کشمیر در رایات گیتی گشا شد چنان بمسامع اقدس رسانیدند که در پیشین زمان سعادت
منشی هوشمندی شاه محمد نام برسم رسالت فرستاده بودند باعث مزید عاطفت خسروانی
پیوند شد چون در سیولاب حوادث زده از راه حجاز بدرگاه مقدس آمد نوازش کرده روانه
فرمودیم تا جلائل مکارم و جزائل عاطفت با دلنشین آن قرة العین سلطنت گرداند

دیگر چنان به پیشگاه باطن قدسی مظاهر پوشیده نماند که یکی از طرزدانان محفل همایون را بایلچی گری ختا رخصت فرمائیم
انچه مصلحت دید آن وحید دودمان اجلال باشد بموقف ابلاغ رسانند و از انجا که وقوف براحوال زمانیان شیم
افزودیده ورنسبت همواره جویای سوانح اقالیم بوده از آن نسخهٔ دانش افزا داستانی میخواهیم که نسبت
که از ختا خبر منقح درمیان نیست آنچه از اوضاع آن ناحیه معلوم شده باشد بتفصیل محرر زده کلک
اختصاص گردانند که فرمان روای کیست و باکه آویزش دارد و روش پاسبانی و معدلت پژوهی
بر چه حال است از دانایان حکمت اندوز تجربه کار و جنگجویان نفس فروفنون که امروز دران ولایت بزم
افاضت گرم دارند چه کسانند و بر چه کیش اند و از نادره کاران هنر پرداز و صنعتهای غرابت بخش کدام
غازهٔ شهرت برروی دارد و جهت آنکه برخی از سخنان آل وزیر از زبانی هنر گزارش نماید معتمد الخواص
ابراهیم را فرستادیم و فقط حالا که از بازرگانان جهانگرد نوردست و باین عتبهٔ اقبال بازگشت دارد
سخنها کنند زیاده چه نویسد والسلام

نامه بحضرت شاهنشاهی بشرفای کرام مکه معظمه منوره صانها الله تعالی عن جمیع مآثم الانفس والآفاق

الحمد لله وکفی وسلام علی المجتبی المصطفی وعلی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء
اتحفها چون همگی توجه اشرف اقدس مصروف بر آنست که طوائف انام از خواص و عوام و کافه برایا
وسائر رعایا که ودائع بدائع حضرت منعم از جلائل نعمای مرفه الحال و فارغ البال بوده در اداء
مراسم عبادت و لوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجه من الوجوه دست تسلط و تعدی بناس روزگار
بحال خلق الله خصوصاً عجزه و فقرا دراز نگردد و خلائق بقدر شعور بوسیلهٔ جمیلهٔ ما از موائد نعم
وافره که بعنایت الهی تقسیم آن مفوض بما شده محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد و متوطنان
آن احسن البقاع علی الخصوص زمرهٔ منتسبان خاصهٔ آن موقف مقدس که محل ورود جنود ملائک
و نهایت مقصد و مقصود صدرنشینان متکئین فیها علی الارائک است مشمول فیوض و فواضل ما
باشند بنا علی هذا قرار یافته که هرسال یکی از ملازمان درگاه خلائق پناه را که بمزید حسن ظن
متصف بوده باشد میر حاج ساخته ادرارات و انعامات از نقود و اجناس بقدر تفاوت
درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه بعضی
نمکحرامان قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده طریق بغی پیموده بودند و باعث تفرقهٔ خاطر

عباد الله گشته بنابر آن بجهت قلع و رفع فتنه باغیه و تخلیص عجزه از مکائد اشرار متوجه صوبه
ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتائیدات الهی و توفیقات نامتناهی با عساکر بسیار و افیال بی‌شمار
تا کابل سیر واقع شد و روزی چند کابل مخیم سرادقات عز و جلال گشت الحمد لله که تادیب
و تنبیه مخالفان باحسن طریق کرده شد و هر کس هر جا که بخبث باطن و قبح سریرت خود خیال فتنه کرده
بود بکیفر عدم رفت مجددا بمقتضای مراحم ذاتیه و مراسم جبلیه عفو جرائم محمد حکیم میرزا نموده کابل را
باو عنایت فرمودیم بشرطیکه در احیای مراسم شریعت غرا مساعی جمیله نماید و در ترفیه احوال عباد الله
نهایت جد و جهد بجا آورد و از آنجا مراجعت فرموده دار الخلافة العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد
و بواسطه کثرت شکوک و شبهات این طائفه باغیه در سال مذکور از ارسال خیرات و مبرات حرمان دست داد
امید که من بعد قضای آن انجمنی نشود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جلب احد سوای
مبلغیکه در طومار مرقوم شده بود که بشرفای عظام و فقهای کرام بعضی مصارف شریفه دیگر
بی مشارکت احدی بالسر والکتمان رسانند بنابرآنکه تفصیل آن مبالغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده باشند
بجهت شرفا و قضات نویسانیده فرستند که ملاحظه نموده شود و چون حکم شده بود که بعضی از
اشیای غریبه نفیسه که در نظر آید و مبلغ وافی نکند بعضی مبالغ معهود صرف آن کرده ابتیاع خواهند نمود
بنابرآن تعیین آن مبالغ نشده و دیگر چنان بمسامع علیه رسید که بعضی اشرار فجار بنسبت فضائل
مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی بمقتضای بغض و عداوت و حسد
تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و در آن اثنا مذکور نموده بودند که در
رساله که بنام نامی ما موشح ساخته فرستاده بود بعضی سخنان که ناموافق شریعت اطهر و موافق
ملت اظهر نبوده مندرج بود و مخفی و محتجب نباشد که آن محض افترا و بهتان و عین کذب و طغیان
بود نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلا و قطعا از مشار الیه سرزده و هر سخنی که مخالف
معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس نرسیده و از آن باز که بعتبه بوسی مشرف شده
بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم امری دیگر معلوم
خاطر اقدس نشده باید که آن شرذمه فجره و حسده مرده را تنبیه و تادیب نمایند و مشار الیه را از دست
ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب است بعضی از اقوام که این افتراهای صریح

که بله و صبیان تصدیق نماید صغا نموده و صد دآزار این نوع مردم میشوند باید که امثال این
مردم را از ان انگلیشیه لفیه بهر فعل آورده راه ندهند و خاطر اشرف ما را متوجه انتظام احوال ستوده
مآل خود دانسته در ان بقعه قدسیه دعیه باثوره اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقایق
احوال و سوانح ایام را می نوشته باشند که هر آینه باعث مزید توجه عالی خواهد بود و السلام

مفاوضه حضرت شاهنشاهی بدانایان فرنگ بان سیاق

نثار بارگاه پادشاه حقیقی که مملکتش مصون از صدمه زوال است و سلطنتش مامون از لطمه
انتقال فضائی بدیع تمامی زمین و آسمان گوشه ایست از اقطاع ابداع او و بیدای
ناپیدای لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او مدبری که انتظام عالم و نظام بنی آدم
بدستیاری عقل پادشاهان عدالت پیشه و بامردی عدل شهریاران نصفت اندیشه منوط و
مربوط ساخته مقدری که برابطه محبت و ضابطه مودت طنطنه ائتلاف و التیام و دبدبه
امتزاج و استیناس در افراد کائنات و انواع مکونات انداخته و درود نامحدود و هدیه ارواح
طیبه معاشر انبیا و رسل علیهم الصلوة و السلام که سالکان اصوب طرق و هادیان اصلح
سبل اند عموما و خصوصا بعتبه ضمائر ارباب بصائر که مقتبس انوار ولایت و متجلی از اشعه حکمت
و درایت اند مخفی و محتجب نیست که در این عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ چیزی
بر محبت فائق نیست و هیچ امری چون مودت لائق نی چه بنای صلاح عالم و نظام کون را
بر تودد و تآلف نهاده اند و در هر دلی که آفتاب محبت پرتو انداز د جهان جان و عالم
روح و روان را از ظلمت بشری میپرد از د فکیف و قتیکه در سلاطین که صلاح این طائفه
صلاح عالم و عالمیانست متحقق شود و بنا بر علی نداهنگی همت عالی نهمت آن مصروف
که روابط محبت و وداد و ضوابط ارتباط و اتحاد میان عباد الله موکد و مشید باشد سیما طائفه
علیه ملوک که بمزید عنایت الهی شرف اختصاص دارند خصوصا آن سلطنت مآب خلافت قباب
مورد تجلیات معنوی محیی مراسم عیسوی الغنی عن التعریف و التوصیف که تفوق نسبت بدیگر
همسایگی متحقق است و رعایت حقوق جوار و محبت آن عمده سلاطین نامدار محقق و موکد و
اشرف مقتضیات محبت جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری است

چون بواسطهٔ موانع عظمی و بواعث کبری احراز مشاهدهٔ جسمانی در پردهٔ توقف
میماند امری که متکفل آن شرف تواند شد رسائل رسل و رسائل ست که ارباب فطنت و ذکا آن را
قائم مقام مکالمه و نایب مناب محاوره میدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب رسل
و رسائل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مبین و مشرح گردد و بر ضمیر
منیر واضح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشاتین دینی و دنیوی
و عالم صوری و معنوی مشخص و معین و مدلل و مبرهن ست که نشاء صوری دنیوی برابر نشاء
معنوی اخروی چه قدر دارد و عقلای روزگار که برآئینه مدیار در تکمیل این حالت فانیه
ظاهریه چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله باقدام میرسانند و خلاصهٔ اعمار و زبدهٔ اوقات
در استحصال مقاصد صوریه به چه طریق صرف میسازند و در مستلذات سریع الزوال و مشتهیات
قریب الانتقال چگونه مضمحل و منهمک اند الله تعالی را بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود
با چندین مشاغل و عوائق و روابط و علائق ظاهری در طلب خود کرامت فرموده
و با آنکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را در حوزهٔ متصرف ما در آورده و بمقتضای عقل کل
در انتظام و استیام این ممالک بنهجیکه جمیع رعایا و کافهٔ برایا مرفه الحال و منشرح البال باشند
سعی بلیغ نموده و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای الهی و شوق طلب حق سرحمهٔ
مطالب و فاتحهٔ همه آرب است و چون اکثر ابنای روزگار اسیر ربقهٔ تقلید اند هر که طریقهٔ آبا و اجداد
و اقارب و معارف مشاهده مینماید بی آنکه تأمل در دلائل و براهین نماید آن کیش که در اهل آن
نشو و نما یافته اختیار میکند و از شرف تحقیق که علت غائی ایجاد عقلاست محروم میماند
بنابران در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد
عالیهٔ هر کدام مستفید و مستفیض میشویم چون تباین السنه و تغایر لغات درمیان ست
لائق آنکه با رسال این طور کسی که آن مطالب عالیه با حسن عبارت خاطر نشان کند مسرور
سازند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریت و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی
در آورده اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن عام و فائدهٔ آن تام باشد در آن
ولایت بوده باشد فرستند و برای تاکید مراسم وداد و تشیید مبانی اتحاد و سداد باب

فضائل اکتساب صادق العقیدة والاخلاص سید مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص
بوده فرستادیم سخنی چند بالمشافهه خواهد گفت اعتماد نماید و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را
مفتوح دارند والسلام علی من اتبع الهدی ۲ شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد

نشان حضرت شاهنشاهی جهان بخت والا نژاد شاهزاده مراد

در وقت مراجعت از کشمیر فرزند سعادتمند برخوردار قرة باصره دولت و اقبال غرة
ناصیه عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی
صاحب السداد والرشاد شاهزاده مراد بعواطف روزافزون شاهنشاهی و مراحم از حد بیرون ظل
اختصاص یافته بداند شکر ایزد جهان آرای که یورش عرصه دلگشای کشمیر بخاطر خواه بانجام رسید و
مخالفان دولت قاهره بسزای خود رسیدند و آن گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد
پاک شد از آغاز اورنگ آرائی تا حال عنفوان تخت نشینی و معدلت روائی باهوشمندان آگاه دل
اندکی بقلاوزی بخت بیدار تواند پی برد که حضرت واهب جان بخش خردآفرین چگونه مرحمتهای
بزرگ و لطفهای شگرف که در حوصله روزگار در نیاید با عنایت فرموده است و چه داند آنچه از جلائل
عنایات الهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین یورش نسبت باین نیازمند درگاه الهی بظهور آمده
شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمه از آن در وسعت آباد دل نگنجد و هرگاه چنین باشد اندکی
از بسیار آن در دفتر با گنجایش داشته باشد لیکن همیشه سنجیده و روشی است پسندیده که بزرگان
خداآگاه از عطایای الهی سلسله مخلصان درگاه و هواخواهان دولت میگویند تا اولا بقدر
خود باشکرانه این مواهب بالاتنا نیند و ثانیا چراغ سرراه تاریک سرگردانان بادیه ضلالت افروخته
بشاهراه عقیدت و اخلاص رهبری فرمایند از آنجمله آنکه در دوازدهم ماه امرداد الهی سنه سی و است
که عین اشتداد برسات و طغیان باد و باران بود بر نهجی که درین سالان ولایت پنجاب بهتر ازین
قسم باران درین حدود نشان میدادند بمحض الطاف الهی والهام یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر
جهان گشا افتاده نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت را مرضی نبود و آنها که بمزید
عنایت اختصاص داشته رخصت سخن کردن در بارگاه اعلی خاقانی داشتند بروشی که سخن سرایان
مزاجدان بعرض رسانند بناملائمی هوا و فراوانی باران بعرض میرسانیدند چون رهنمائی این کار شگرف

ابیات جهان آرا بود بمسامع قبول نیفتاد و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم و از بدایع عجیبه آنکه درین
دولت فیروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود در همان تاریخ گل بخت برگشته مراد از یادگار
تا بجا قرابت میرزا یوسف خان به بعضی از اوباش کشمیر اتفاق نموده یعنی ورزیده مایه فتنه و فساد شد
و از غرایب عظیمه آنکه در همان روز که کشتی نشسته از دریای لاهور عبور میفرمودیم ملهم غیبی بر زبان
گوهر بار ما داد که از بار یافتهای مجلس معلی ناگهان پرسیده شد که این بیت از کیست و در حق
کدام کل بیمغز گفته شده است شعر کلاه خسروی و تاج شاهی ٭ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ٭
رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل سرگشته رسید الننه شد که مشیت ایزدی درین
برآمدن آنست که سزای آن بدکردار داده شکر الهی بجا آورده شود درین کار اهتمام رفت تا
مخلصان را پایه اخلاص افزود و گمراهان بی اخلاص را اخلاص پیدا آید و از امور عجیبه آنکه درین
هنگام که خبر شورش کشمیر سر راهی آن بیدولتان مخذول العاقبه رسید ایزد بیچون بزبان ما آورد
که او را از همان لشکر او جمعیت یافته بجهنم باد خواهند فرستاد و غریب تر آنکه فرمودیم که ظهور این
توفیق شایسته در برآمدن پیر نور اسپ سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بزبان مقدس ما فرود
ولد الزناست حاسد منهم آنکه طالع من ٭ ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی ٭ مکرر فرمودیم درین ما
که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سر آمیش داده خواهد شد یا درا وچون از اولیا نسبت باصل
خطائی رفته است که چنین نا بایستگیها سر میزند و نزدیک برآمدن آن ستاره اقبال
بعضی افغانان اخلاص اندیش که در سلک مخالفان منسلک بودند باتفاق بعضی کمانان
حقیقت کیش که هم از آن گروه بودند دوش آن مخذول را از بار گران سر کل بیمغز او نجات دادند
و از عطیات الهی آنکه چنان بر زبان داده بودیم که از آغاز فساد تا بگوید عدم فرو رفتن او کمتر از
دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کردند پنجاه و یک روز مدت فتنه آن
گشته چهره در دوازدهم مرداد الهی سنه سی و هفت روز آغاز بی دولتی او بود و شنبه سی و یکم
شهریور زبان فرو رفتن او بچاه نیستی ست چون کشمیر مستقر رایات دولت گشت آغاز
اشتداد زمستان بود قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف واقع شد درین اثنا
بزبان الهام ترجمان میگذشت که چه خوش باشد که درین هنگام نهضت بجانب هندوستان

چون عساکر گردون مآثر از بنگلی بگذرد درانوقت برف بارد تا هندوستانیان که داخل معسکر اقبال اند و باریدن برف ندیده اند محظوظ و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت برودت بآن گرم سیران نرسد چه گذشت بنگلی جائیست که هم روی بکشمیر دارد و هم جانبی بهندوستان بنازم لطف پروردگار خود را که چگونه عنایتها میکند بهان زمان که بادولت بعد از یکماه ازین سخن از بنگلی گذشته بودیم که در اثنای راه برف باریدن گرفت و دران روز دو سه دفعه برف بارید و سر دیده بینائی اهل غربت شد مراسم سپاس الهی را چگونه توانم ادا کرد و بعد از مورد چندین الطاف الهی بهدرقهٔ اقبال ایزدی نوزدهم دی ماه الهی بلاهور نزول اجلال واقع شد چون مهمات انجید و بعنایات الهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که چون کافهٔ خلائق هندوستان که خو کرده دیدار نور بخش نابود ند کیست که محروم اند برای تسلی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز که دو ماه و چیزی مانده بود بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسد که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشهٔ ممالک کشا از کمین بطون بمنصهٔ ظهور آید باید که شکرانهٔ این فتح عظمی بجا آورده سترپری خاطر گردد منشور حضرت شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار والد محمد بیرمخان در واقعهٔ راجه شیر بعد انعقاد خلافت فرمانروائی اتحاد سلطنت و کشورکشائی فص خاتم شجاعت و نخجیاری آب گوهر حقیقت جانسپاری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکهٔ دشمن کاهی طراز آستین ابهت و اجلال گوهر سر دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفهٔ الهی مجمع اطوار خدادادی و هواخواهی مقدمة الجیش معارک جهان ستانی ساقهٔ العیش محافل کام بخشی و کامرانی مونس خدمت سرای حضور محرم خاص الخاص ملازم سرور رفیق طریق دار الملک دانائی حریف رحیق بیت المعمور دلگشائی خلاصة الصدق اعاظم و اعالی واسطة العقد مفاخر و معالی مطرح انظار عنایت مورد اعطاف قدسی سرایت قدوهٔ خوانین بلند مکان عمدهٔ مریدان سعادت نشان یار وفادار فرزند ارجمند دارمبارز الدین خانخانان سپه سالار مشمول شرائف عواطف سلطانی و موفور جلائل مراحم جهانبانی عز افتخار و شرف استظهار یافته بداند که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب خرمی آماده و ابواب بیغمی گشاده از هر طرف نوید فتح

وحضرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر جمعی بلشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت
سواد بجور تعیین شده بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوزهٔ تصرف درآمده بود
افاغنهٔ ملاعنه در خلال جبال مختفی ومتواری بودند ورؤس لشکر بی ملاحظهٔ حزم وتدبیر
تعاقب کیند واکثر آن مخذولان را بقتل ونهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون
امری از پردهٔ غیب ظاهر شدنی بود. بامر احتیاط از دست انایان لشکر رفته ودر شعاب
صعاب بوقت گران بار روان میشوند وکوزک از انتظام می افتد واز اطراف کتل آن
ناعاقبت اندیشان بقدر دست درازی میکنند مردم سراسیمه شده راه را از دست داده
جمعی کثیر از کوه می افتد درین اثنا عمده محرمان از زبدهٔ مصاحبان بساز صاحب فطرت
عالی عنوان مثال بیثالی نقاوهٔ مقربان درگاه خلاصهٔ ملازمان هواخواه انجمن آرای حریم
پادشاهی پارهٔ بین دقایق آگاهی همدم دلگشاهی مجلس خاص محرم خلوتسرای وفا واخلاص
رنگ آمیز سوز عشق ومحبت نخل بند حدائق خلوص صدق وعقیدت طالب بیقرار راه حقیقت
طلبی حق جوئی عاشق اطوار حق گذاری حق گوئی نقشبند طراز معنی آفرینی نکته پیوند لباس
همزبانی وهمنشینی دقیقه یاب سرائر سلطانی رمزشناس عالم مزاجدانی گره کشای
خاطر مشکل پسند صیقل نمای ضمیر آسمان پیوند سر حلقهٔ دائرهٔ نکته سازان سرو دفتر انجمن
سخن پردازان جلیس مجلس انس انیس خلوت قدس مصاحب الشعراء راجه بیربر که خود را
در محبت گداز باخته بود وپیش از فدا شدن در راه اخلاص فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی
کمال بی تعلقی داشت وبا گرفتاری ظاهری سراسر رقم آزادگی می نگاشت ناگهان
درین جهان فانی وخاکدان ظلمانی رخت اقامت بربست وقالب عنصری در هم
شکست وسلوک براهی که هیچ گاه اگر سر رشتهٔ اختیار نبود وجلباب اختفا ونقاب عدم محتجب
ومحتجب گردید ازین واقعهٔ جان فرسا که حادثه اندوه افزای محبان شهنشاه کل منغص ومکدر
شد وخاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید اگرچه مزاج کریم بروان شاه راه وفا ووفاق انسب
که در کار قبله گاه جان نثاری وجان سپاری نماید لیکن چنجهه اشتت آن بود که در خدمات
بلند وترددات ارجمند این معنی بظهور رسد از حدوث این مصیبت آفاقی ملالت تمام

روی داده و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گشته افسوس هزار افسوس که بادهٔ
این میخانه دردآلود است و نبات این شکرستان بلاهل اند و د عالم اهلیت آشنه فریب و
منزلیست پرفراز و نشیب مستی این بزم را در پی خماریست و عاقبت این سودا را درد سر بخار
بواسطه بعضی موانع که آمدن ایلچی هم در موسم بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش و را
بچشم صورت هم میدیدیم و آن عطوفت و مهربانیها که مرا با وجود ظاهر بینی معدوم آثار باب
ظاهر احالت عنایت و التفات ظاهر میشد که تا کسی که در راه ما با خلاص عقیدت رفته
باشد ما را چه قدر متحیر ایم اگرچه پدید بقضیت این منظور شده خاطر نشان ارباب معنی شده است
اما چون به عموم کار داریم این گره در دل ما ند شعر کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست +
کدام دیده که زین حادثه جگر گون نیست + این تودهٔ خاک گذشتنی و گذاشتنی ست این تیره
مغاک پر کردنی و انباشتنی چون راه همه بر این نیست دعوی نابها نهم کشیدنی اگرچه همیشه
خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر و الاحاضر ست بدایع شمائل آن مجاور عالم قدم بحضور اقدس
ظاهر و آشکارست کالبد خاکی و پنهان شدن شبح سیماب بی معلوم که در نظر دوربین خرد حقیقت گزین
چه تفاوت خواهد بود اما نظر به عالم بشریت که اقتضای ترکیب عناصر و موالید ست از جدای
ظاهری آن علیم المثال آثار تالم و تحسر عظیم در شهرستان باطن راه یافته که عبارت در تعبیر آن حالت
کوتاه ست و اشارت نیز بمقصد کوتاهی عذر خواه لیکن بدیده سر تربیت و باصره بصیرت مشهود
ست که آنچه از کتم عدم بوجود می آید و از ملا وجود باز بعدم میرود باراده متکفل نظام کل
خموشیدن به از خروشیدن است و آرمیدن به از جوشیدن در مصیبت بغیر از رضا بقضای الهی
و تسلیم بتقدیر ازلی مسلکی قویم و منهجی مستقیم نیست باید که آن رکن السلطنة نیز راه صابرت
پیش گرفته از اراده خود گذشته باراده الهی سازند و بقیهٔ انفاس نفیسه صرف مرضیات واجب
تعالی نمایند و لحمه بی فکر حق شناسی و ذکر حق جویی نباشند خوش آنانکه از قید تقلید
نجات یافته بسر منزل تحقیق پی سپرند در هزار یکی کمیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت
آنکه بادای مراسم شکر این عطیه عظمی که از مشرب عذب تحقیق بهره وافی دارند
اشتغال نموده وجود با جود دارا غنیمت کبری شمرد و خیال کند که در آن زمان که آن پیشرو

قافله فنا محل اقامت ازین سرای عنا بر بندد آن یر وفادار قدوة مهربانان از بوده است
و او را در الوقت از جلائل غنائم الهی سعید شیم الحال شود و ملاحظه نماید که غنیمت بودن او در چه درجه
خواهد بود حق سبحانه و تعالی او را در سایه دولت بدپیوند با برخوردار گرداناد و مبارک سعادت
او کامگار بالجمله بعد از فتح این ناحیه بجهت تدارک و تلافی عمدة الملک جهت تو ڈرمل با جنود
لاتحصی و فوج تعیین فرمودیم مشار الیه از روی کمال تدبیر و تهور در اندک فرصتی تنبیه بسزا
نموده آن ملک را در حوزه تسخیر در آورد والمنة لله که خاطر از مهام این حدود بالکل فارغ شد
انشاء الله تعالی درین نزدیکی دار الخلافة العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد در منولا که
خاطر اشرف متوزع بود عرضداشت آن رکن السلطنة رسید چون از مطاوی آن شجاعت
ارادت و صفا فائح و از فحاوی آن لشائم عبودیت و وفا لائح بود فی الجمله صفای آن
باعث اطمینان و اطفای نوائر ضمیر انور شد آنچه در باب تسخیر دکن بخاطر آورده بتفصیل
نوشته بود بوضوح پیوست همه بشرف تحسین و عز استحسان رسید از وفور دانش و کمال
شجاعت او عنقریب ست که خاطر از صوبه گجرات بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر
دکن باحسن وجوه نماید و با سرع اوقات تمام فیلان و نفائس آن ملک را خود بنظر اشرف
اقدس گذراند و آرزوی هر گونه خاطر او بر آید و آنکه در باب استعفای جرائم گنگا و استدعا
فرمان عنایت نشان بنام او و جگنات و شاهم خان و غیرهم بطرز معمولی نوشته بود
بدرجه تلقی متلقی گردید و مناشیر عالیه مطابق استدعا عز اصدار یافت و تعیین که
محالیکه بجهت گنگا تعیین خواهد نمود فراخور خدمتگاری و صلاح وقت خواهد بود و آنکه
در باب فرزندان امین خان و جام و گنگا خیال نموده است اگر خود هامی مدد او لی انسب
بود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب فرستادن فیلبانان اعتمادی
التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن شیخ ابراهیم بصوبه
گجرات استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک ست که در وقتی که رایات دولت
و اقبال بدار الخلافة العالیه نزول اجلال فرمایم تحفه جهات زمینداران آن حوالی را
رجوع میشود و از رفتن او با نخواهد و آنقدر فائده که این خدمات را معطل توان ماند نسبت

و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه آن اعتماد الخلافه متوجه فتح دکن شود ایشان را
بجا نگاهدارد یا بملازمت فرستد نسبت او و فرزندان دلبندان او درین دودمان معلی همچنان
نیست که اگر بخدمات حضور مشرف نباشند یک لحظه از پیش نظر دور باشند بی تکلف خاطر
اشرف آن میخواهد که او و فرزندان او همیشه در پیش نظر باشند گوش بر اخبار نصرت آیات
نصرت آیات داشته باشد اگر درین نزدیکی معاودت بمستقر سریر خلافت واقع شود احسن
شقوق آنست که فرزندان او بخدمت فرستد و اگر معلوم شود که چندگاه دیگر بشکار پنجاب مشغولیم چون بعد
مسافت در میان است در سرحدات هر جا که خاطر جمع توان گذاشت در آنجا نگاهداشته متوجه خدمات شود منشور حضرت
شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار عضد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری رکن السلطنة
القاهرة عضد الدولة الباهرة ذی الخصائل الرضیة و الشمائل المرضیة صاحب الکمالات الصوریة
و المعنویة قدوهٔ خوانین بلند مکان یار وفادار فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار
بشمول عواطف شاهنشاهی و وفور مراحم ظل اللهی متبهج و ممتاز بوده بداند که درین
هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر حوت و اوائل بهارست و زمان اعتدال لیل و نهار
خاطر فیض مآثر امور و شئون مسرات تازه و مصدر انواع لطائف بی اندازه مهیا
طراوت و نزاهت آب و هوا باعتدال رسیده و ابتسام و اهتزاز بهارستان نشو و نما
بکمال پیوسته کوس نوروز سلطنهٔ عالم آرائی و جهان افروزی در گنبد آ
انداخته آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر و موالید گشته جنبش صبا جانهای آرمیده را
سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای ارباب ذوق شده باد بهار
روح نباتی در قالب حیات نوباوه های عالم آب و گل دمیده و ابر آذاری پای نورستگان
لشکر بهار را از گرد راه شسته و شو داده صدای آب جز از مستی بیدار بگوش هوش آشنایان
دریا دل رسانیده آسمانیان آبا از میان انظار رحمت و آثار تربیت تجدید یافته آبای
علوی با امهات سفلی انتساق و انتظام تازه گرفته اجسام ارضی با اجرام سماوی ارتباط
و التیام جدید پذیرفته فرد هزار نقش فریبنده میکند ابداع * قوای نامیه در کارخانهٔ تکوین
زبان سبزهٔ نورس بصوت ... در آن حلقهٔ ذوق در بیان حال خطاب میکند ربا ...

زاهد شکفت گل تو پژمرده هنوز ٭ شد باد درمان تو بیای افسرده هنوز ٭ از تابش آفتاب
در سینه کوه ٭ صد چشمه بجوشید و تو افسرده هنوز ٭ لب برگ درختان و گلکش بغفلت گذاران
زاویه تعب و عنا بلسان وقت این ترانه سوز دل بیرون داده رباعی خورشید
که فیضش گل مقصود دهد ٭ از شاخ طرب میوه بهبود دهد ٭ در میوه نگاه کن که چون غصانش ٭
حلوای تر از آتش سنگ دود دهد ٭ مشهود و محسوس ارباب دانش و بینش هست که
درینوقت که هنگام رسیدن نیر اعظم است بنقطه اعتدال ربیعی مقدسیان عالم بالا را با غبار آلودگان
خطه خاک چه قدر نظر رافت و رحمت زیاده میگردد و منتظران درگاه صمدیت را کدام سجده
نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون قبول افتد و کدام سجده خضوع که در موقف کبریا
بشرف اصغا رسد بیت نه تنها سجده سر دست بسرم باد ٭ که هر موی تنم در سجده خم باد ٭
در چنین فصل خوش و روزگار آسوده دلکش که دماغ عالمیان از روایح معدلت خسروانه
معطر و مشام جهانیان از فوایح عدالت پادشاهانه معنبر است و اسباب خرمی آماده
و ابواب بیغمی بر روی دولت گشاده زبانه هر دم مژده فتحی بگوش بشارت نیوش
میرساند و سپهر از روی مهر هر ساعت نوید نصرتی بمسامع مجامع جهانیان می افگند
ایلچی سلطنت پناه عبدالله خان بدرگاه آسمان جاه رسید اقسام نفایس هدایا و صنایف
تحف بنظر اشرف گذرانید و ارسال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل نژاد کبوتران
سلطان حسین میرزائی ضمیمه اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت و الحق که مشاهده کبوتران
پری پرواز و آمدن جوانان عشقباز باعث مسرت خاطر اشرف شد خصوصا بسبب
آنکه سر خیل عشقبازان ماوراء النهر بلکه سر دفتر پروازان دهر است عشقباز نیست که پیش
از آنکه زرده به بیضه با سفیده پیوند دهد دریابد که این کبوتر چند چرخ خواهد زد و قبل از آنکه
مربی طبیعت روح حیوانی در بیضه بی مددگاری روزن در قالب کبوتر
دارد میداند که پروازش تا کجاست جالینوس نیست در تشریح کبوتر و افلاطون در ادراک
رمز نسبهای شاخ در شاخ کبوتر اینچنین از ان میداند که نقیب خان النساب طوایف انام
بقول علی چه نسبت توان کرد که در فن خود بو علی است عبدالله خان از اندجان

حدود طلب نموده بالکل کبوتران یوان هیگی وغیره بصوب میر قریش فرستاده معلوم نیست که در
ما دراء النهر دیگر کبوتران مانده باشد همه بسلامت رسیده تعریف وتوصیف آنها ازان دور تر ست
که چهانه خانه در هوای آن بال کشاید طاوس نگارین بان در فضای آن بجلوه راید شوخی
هر یری پیکری بجلوه ناز هست چون مرغ شوق ریپرواز گرم خو همچو مغز بنایان
دور رو همچو عقل دانایان ره نوردان آسمان وزمین دانه چینیان خوشه پروین
همه گرم بلند پروازی از فلک گوی برده در بازی الحق نامزغان اولی اجنحه
از آشیانه عرش و سطیر اند مثل این کبوتران از کبوتر خانه هیچ عشقبازی نپریده کبوتران
نامه روزگار در هوای برابری این کبوتران چرخ کنان و معلق زنان بال مساوات
نمی تواند کشود اگرچه آن یار وفادار بحسب ظاهری از شرف مجالست و دولت خدمت مهجور
ومحروم ست اما همیشه در همه حال بتخصیص زمان فرح وانبساط منظور نظر خورشید آثر بوده
یاد آن رکن السلطنة بیش بیش میفرمایم و در روزیکه کبوتران مذکور از نظر اشرف میگذشت
وخاطر ملکوت ناظر از مشاهده آنها منبسط وفرحناک شده بود آن عضد الممالک العظمی
و بهر انها می را در این کار بسیار یاد میفرمودیم درخلال الخیال تو هم بخاطر میرسید که
زیرک نهاد مذکور سیه زبان بزبانی التماس گزارش پیغامهای خود نموده اینجا بالملتمسانه
تمزده کلک جواهر سلک میشود که جمیع سرداران کبوتر خیل خیل سلامها وپیغامها میرسانند
بلیت هر که منظور شد سلیمان را چون نداند زبان مرغان را خصوصًا آن پیر سال
جوان عمل یعنی پرنگار بیرکار بی بدل سلامیکه دلهای ارباب عشق را بچرخ آرد بل
آرمیده خاطران آسوده دل را در حرکت بازی آورد میرسانند وابلاغ مینماید که چون
قاید دولت و اقبال مقتضای خلوص عقیدت وصفای طویت بوسیله دعاهای سحری
ترحم بر احوال ما نموده بمساعدت تایید آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا
اساس وقدرشناس ست رسانیده غلغله شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومند
انداخته زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از
هواخواهان درگاه ودولتخواهان بارگاه خصوصًا ازان عشق اندیش خدا کیش که از

عمدهٔ مریدان و زبدهٔ معتقدان این پادشاه عالم‌پناه است آنست که برمز و ایما حسن طلبی باب
منتسبان خاندان ملکند و سنگ تفرقه در جمعیت قبیلهٔ جمیله‌اش نینداز که منتهای آرزوی جماعت‌ها
آنست که بتوفیق الهی در ملازمت حضرت ظل الهی باظهار شرائف لطائف و ابراز انواع هنر و اصناف
شعبده تدارک و تلافی عمر گذشتهٔ خود نمایم دیگر سلالهٔ خاندان لطافت و نقاوهٔ دودمان دوست
رافع ملال و اندوهی یعنی پیر صورت جوان سیرت سبز کهی که دختر هواسطه مشهور فی الاکناف
والاطراف المستغنی عن الاوصاف سبز پرست سلام عشق التیام میرساند و میگوید که بعد از آرزوی
بسیار و درازی روزگار بسعادت آستان بوسی مستسعد گردیده لیکن وار هوای جوانی
در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و ابنا در ملازمت بوده خدمات پسندیده که مورث
انشراح خاطر و ارتیاح باطن و مظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمرے بمعشوقی نام برآورده
بود اما الحمد لله که آخر بعاشقی اینچنین معشوقے سرفراز گشت چشم داشت از سایر عاشقان
و طالبان درگاه خصوصاً ازان پیشوای ارباب طلب آنست که سر ارادت در دامن صبوری
پیچیده اجازت هوا و هوس که در مجالس بساط انبساط باخلل پذیر باشند ندهد همان بهتر که بسوز هجر
بسازد و با جوال باز پرداز دیگر سرخیل ناموری یعنی کلته پر اگرچه نام ماوراء النهر پاینه دارد اما خراسان
نژاد است و سرخیل معتبر گم پر اگرچه بنام کم پست اما سرفراز بلند پرواز است زبان حال او
باین بیت مترنم است بیت هرکه سبکبار سبک خیزتر * مرغ سبک پر به پر تیزتر
و نامداران شعل کلان که در بالاروی از شعله کم نیست و شوق آستان بوسے سرگرم است
و آن بصیرت مردم یعنی سیه دم مگر دود دل عشقبازانست که در پے اوست و آن
پرنگار یعنی باده کناره دار که زره بالش یا دار خلخال لیلی سید دون زنجیر جنون در پای
عشقبازان می اندازد و سایر کبوتران نامدار خوش سخن نایب رخسار که با صالت نسب
و شرافت حسب اتصاف دارند بعضے ازانها با پرنگار اتفاق دارند و طائفه با سبز کهی
متفق اند و بالجمله چون هر پرے زبان حال کبوتران فارغ بال است تمام این کهن سالان
نو رسیده بعشر از زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الملک دارند که یاد هر کدام با ابنا
و عشائر و تمام قبائل خود در چهاره سر آستان ملک آشیان که بام دولت و کاخ رفعت

ماست مشرف شدیم سیرهای خوب نمائیم و شوق‌ها در پرواز بنا بر جمعیت با استغراق نمایند
و بر چیدن بار ابنات النعش نکنند و قبائل کبوتران بتمام استدعا عینا نگینند که اگر کسی بهیت
حج میرفته باشند دعاهای ما را بکبوتران حرم که بر گرد کعبه پرواز دارند نویسند دیگر چون
آن اعتماد الخلافه را مهمات نو در راه ست باید که دران باب بکمال اهتمام بتقدیم رسانند
که انشاء الله سبحانه در نصیورت کبوتران خوب با و مرحمت خواهد شد و حصه آن مهمان نو
از جوانهای نو رسیده عنایت خواهیم فرمود و اگر دران باب تاخیرے نماید آنچه آن عضد
السلطنه درباب خود خیال کرده باشد از آن کمتر با و مرحمت خواهیم فرمود منشور

حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعه جالینوس الزمان حکیم ابوالفتح
گیلانی برادر او حکمت مآب فطانت ایاب حق شناس حقیقت اساس

مواقف معارف و معانی سالک مسالک دینی کارواسی پرده کشای عقود غوامض
حکمت الهی نکته دان موسفیدی و سیاهی انیس مجلس خاص جلیس نهانخانه اخلاص نقاوه
افاضل انام سلاله اکابر کرام جالینوس الزمان حکیم همام بجلائل توجهات ظل الهی
و شرائف تفقدات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که درینولا که نهضت رایات
آسمان سای جولان آئین بجانب سیر و شکار و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر از عطیات
مجدده حضرت صمدیت منت باین نیازمند درگاه کبریا شده بود بعزمیت آنکه دران
گلستان همیشه بهار که کارنامه قدرت پروردگار ست نفسی چند بجمعیت باطن بر آورده
هنگامی چند جبین نیاز بسجده معبود حقیقی دران سر زمین بگذارد و المنة لله که در زمان خوبی هوای
آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوه‌های گوناگون مملو و مشحون بود با شاهزاده‌های کامگار خورشید
و خلاصه عساکر نصرت شعار از راه شوامخ جبال که طیور با وجود بال و پر بمشکل از آنجا عبور توانند
کرد توجه شریف بتصمیم یافت حکم فرمودیم که چندین هزار سنگ تراشان کوه کن و خارا شگافان
فرهاد فن بیک دو منزل پیش پیش میرفتند و در تنگناهای کوه و کمر راهها پهنا و پیدا ساختند و
قریب یکهزار فیل کوه تمثیل بفراغ بال و وسعت حال میگذشت و دیگر خیل و حشم و سایر توابع
و خیم از دار الخلافه لاهور تا قریب نیلاب جابجا و شهر بشهر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف

از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر و سلوک عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت عنان
یکران عزیمت براه یکتایی و متوجه منعطف شد که سایهٔ فلک پایهٔ خود را بر مفارق ساکنان دیار
کابل انداخته بود در سی چند بشیر شکار آن جا و پرداخته از آنجا که بادهٔ عیش این جهان را باید
غم آمیخته‌اند و بنای بقای نگارخانهٔ بنیهٔ انسانی را آب و گل فنا آمیخته در چنین وقتی
بناگاه غریب واقعهٔ جانگداز روی نمود که همه عیش منغص ساخت و عشرتها را تلخ گردانید
شرح این آنکه موکب عالی در حوالی متوجه تا با حسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز مرداد هفتم
شهریور ماه الهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد و نود و
هفت بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوهٔ محرمان اسرار زبدهٔ همنفسان
حقیقت گزار فقیه شناس حقایق معانی حدیقه پیرای بهارستان نکته‌دانی نمکین بزم
مجالس انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محو رضای پادشاهی بیدار دل شبستان
خمار هشیار مغز انجمن سرا مستشار دولت ابد مقرون مؤتمن سلطنت روزافزون
مقرب الحضرة السلطانی حکیم ابوالفتح گیلانی ازین سرای فانی و تنگنای
ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود و حسرت فراوان از فراق صوری خود در دل اقدس
گذاشت هر چند هیکل عنصری و قالب خاکی وی از نظر غائب شده اما شمائل روحانی
و لطائف ذاتی به خجسته‌ترین صورتی پیش دیدهٔ خاطر حاضر است باریک‌بینان
عالم القدس مردن نشأ فانی را زادن بعالم باقی گفته‌اند و در تحقیق حقیقت نمای
جوهر نفس الامر شده اند و پیداست که روح پاک را از گذاشتن ظلمت خانهٔ خاک چه
تفاوت و در واقع بغیر از تغیر منزلی و تبدیل مکانی نیست و بنظر عالم اسباب
هم نهایت امید حقیقت شناسان و نهایت آرزوی صوفی‌کیشان همین است که در
قدم قبلهٔ دین و دنیای خود جان‌سپاری کنند آن بر وجه اتم وقوع یافت که بحضور
اقدس وصیت خود و سپارش آن حکمت‌مآب کرد و تا نفس واپسین هشیار بوده
حیات مستعار را باگاه دلی و خبرداری در قدم ما بسپر باید که آن هوشمند سعادتمند
از استماع این واقعه جزع و فزع که از عادات عوام الناس و دلبستگان عالم صورت

ولباس ست نماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آنرا از تقدیرات خداوندی پنداشته
رضا بالقضا دهد که همه را همین شاهراه در پیش ست و تحقیق هر کاری البته هنگام خویش دارد غم
آن غفران پناه را بیش از خود نخورده ایم اکنون استدعای طول حیات از حضرت واهب العطایا
به همه چیز تقدیم نماید و از اعاظم متاعب شداید مصائب آنکه پیش ازین قصه پر غصه
به پانزده روز روز دین بیست و چهارم مرداد ماه الهی مطابق سه شنبه سوم شوال افادت
و افاضت پناه معارف و حقائق پناه علامة الزمانی فهامة الدورانی تذکرهٔ اعاظم
حکمای مشائین و تبصرهٔ اکابر قدمای متجرین مجموعهٔ جامعهٔ شرائف انسانی فهرست
جرائد جلائل ملکات نفسانی مورد بدائع ذو فنون مظهر کمالات افلاطونی کشاف
معاقد علوم نقاد جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله امیر فتح الله شیرازی بجهان مرض
ازین ظلمت کدهٔ فنا رحلت نموده و این تحسر تا سعف همچنان تازه بود که واقعه
حکیم مغفور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه پیش دید خاطر قدسی مناظر
مشایت ازلی و مظاهر ارادت لم یزلی ست در مقام ارتضا و اصطبار آمد آن حکمت مآب
که در جمیع امور تابع رضای ما ست درین واقعه هم کمال تثبیت قدس نماید و خاطر اشرف
را متوجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکی عرصهٔ کابل مخیم سرادقات جاه و جلال
خواهد شد چون بشرف استلام عتبهٔ عرش مقام مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی
و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت بیست و هشتم شوال سنه نهصد و نود و هفت کنار
سند ساگر نزدیک اتک بنارس نگارش یافت فرمان حضرت شاهنشاهی
باعظم خان کوکلتاش ولد شمس الدین محمد خان در هنگامیکه خاطر مقدس
منتظر آن بود که زودترین اوقات خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت
که اکسیر سعادت ست نماید و مشمول اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات اعلی
خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است
واهل و عیال و فرزندان را در دریای خونخوار همراه برده است باعث تعجبها شد که
مثل او بنده با اخلاص مستحسن الخدمة چندین حقوق ما را منظور نداشته بی رخصت

چگونه متوجه این مطالب میشود و مشغول آنها عاقل بر رضامندی والدهٔ شریفهٔ خویش که جمیع
اهل الله در همه اطوار خصوصا عبادات سیما طاعات چنین بی استرضای او کاری نکرده اند
و عبادات و طاعات را ثمر ثواب ندانسته اند و که طلبکار ثواب شده با چنین
بی رضایی با چه بخاطر رسانیده است و درین باب چه اندیشه نموده هر چند بنظر تعمق تامل میرود
امری که باعث چنین بی راهه رفتن و یکبارگی راه بیوفائی را که در جمیع انام نکوهیده ترین
صفات است گزیدن باشد بخاطر هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت نمیرسد او کی
ارادهٔ این مطالب کرده که با قبول ملتمس او نفرموده ایم فی الواقع اگر شوق آن مکان
مقدس دامنگیر همت شده بود بایستی رخصت طلبیده مشقات و اختیار چنین خطا
این راه دراز منتج گشته و مثوبات اخروی آماده شدی چه بخاطر او رسید که در
مسلک بی رضائی مادر والدهٔ خود رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده
و مید هر جا نا که مغلوب واهمهٔ خویش گشته خیالات باطل بخود راه داده بی مشورت
خرد دوربین خود که در زبان بساط او همه معزول بوده در کنج خمول میباشد مرتکب
چنین امری که عقلا و نقلا مستحسن نیست شده است و اگر بارقهٔ جذبهٔ الهی رسیده بود
و تا رخصت حاصل کردن مهلت و وقت میگذاشت خود متوجه این سفر شده بایستی که
اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمیبرد و معروض داشت میکرد که مرا شوق دامنگیر
شده بود و فرصت اندک استمداد از همت علیای شما نموده متوجه شدم و اهل و عیال و فرزندان
خود را در کنف عاطفت کبرای شما سپردم اگر با آمدن من از سفر بحال ها کی من بحال خود از زندگی
فرزندان قابل اند و بقیه اند که در ایام غیبت من سامان سرانجام ما لاابد و مملکت نمایند هرآینه
از آنجا که او در درگاه ما اعتبار است و خاطر او بخواهیم التماس او بعز قبول میرسید و اگر از شناختگی
مدارج علیای عاطفت شاهنشاهی این جرأت را بخود قرار نمیداد بایستی که فرزندان
و اهل و عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن جای شریف
طغیان نموده بود فرزندان را بلازمت فرستاده درباره هر یکی خود التماس میکرد
یا برافت کبرای میگذاشت که این خانه زادان را بلازمت فرستادم بدانچه رای

جهان آرای تقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی عز امتیاز بخشند که هر آیینه صورت
مستحسن ظاهر داشته چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طرق ظهر را گذاشته و از آنجا
که خدمات مستحسن خاندان آنها علی الخصوص جهجی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین
اعمال اگر بخاطر آزار می رسد آن هم زبانی بیش نیست اما بیزاری هیچ وجه نیست لهذا هم که
او آواره دشت غربت گردد اگر از هزاران عنایت و عاطفت یک حصه مید انست هرگز
این اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته است هیچ چیز مقید نشده
عزیمت استلام عتبه علیه نماید از آمدن خویش را مسرور سازد و جهجی را که از فرقت او حالتی دارد که کس
نمیبیناد مرحمت بخاطر آزرده او نهاده خود را از وبال و نکال صوری و معنوی نجات بخشد
و چون همواره بخاطر اقدس میرسد که ایلچی کاردان پیش سلطان روم فرستاده مبانی محبت را
استحکام بدهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این منشور والا در عاطفت مصحوب یکی از امرای
همین شخص که این نخل دولت را میوه تعیین فرمائیم و همگی همت مصروف آنست که او
ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد

دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان

مهمات مرجوعه این منشور الادب ظل الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن
رافت شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کار آگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت
از فرزندان اقبال مند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سائر منصبداران و
عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سائر کثرات
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای
الهی را جویان باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور نداشته شروع
در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشد که آن طرز درویشان صحرا گزین است و
با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازار است بالجمله باید بود
توسط و میانه روی بکار برده و سررشته اعتدال از دست ندهند یعنی کثرت کم کنند
و نه وحدت و وحدت و تبرک کرد با می ایزد بیچون را عزیز دارند و به بیداری صبح و شام

ونیم شب و روز عبادت کند و در هنگامیکه کار خلق خدا نباشد بمطالعه کتب باب صفوت
وصفا مثل کتب علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصه جمیع علوم ست چون اخلاق
ناصری و منجیات و مهلکات احیا و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغول
کند تا از غایت مراتب بیداری آگاه شده در تسویلات ارباب تزویر و خداع
از جای نرود که بهترین عبادات الهی رشتهٔ تعلق سرانجام مهام خلایق ست
که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بکشاده پیشانی بتقدیم رساند
و بفقیران و مسکینان تخصیص گوشه نشینان مجرد آنکه در خرج و دخول بسته زبان
بخواهش نمی کشایند لایق بطاقت خیر کند و بصحبت گوشه نشینان صاحب رسیده
التماس همت نماید و تقصیر فی زلات و جرایم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایهٔ هر یکی را
بجای خود دارد و باین میزان دانش اساس یاداش هر یکی نماید و بدل و قیقه شناس
دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی ست و کدام گناه پرسیدنی
و بزبان آوردنی و سزا دادنی ست که بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار ست و بسا
تقصیر بسیار اغماض کردنی ست و متمردان را نصیحت و ملایمت و بدرشتی و نرمی
بتفاوت مراتب رهنمونی کند و چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن
عضو و کشتن بترتیب علاج عمل نماید و در کشتن دلیری نکند و تامل فراوان بجای آورد
معصوم که نتوان سر کشته پیوند کرد و تا تواند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستد و
حقیقت آنرا معروض دارد و اگر در نگاهداشت آن متمرد یا فرستادن موجب فساد
باشد در الضرورت او را از هم گذرانده و از پوست کندن و در پای فیل انداختن و امثال
آن که سلاطین کبار کنند احتراز نماید و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور
حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن ست و پست همت را لت سودمند نی
و هر کس را که بعقل و دیانت او اعتماد داشته باشد رخصت دهد که آنچه ناشایسته بعلم خود
بیند در خلوت بگوید و اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش نماید که سرزنش سد راه گفتن ست
و کسی اکه اینده چون آن توفیق داده باشد که حق بگوید عزیز دارد که مردم گفتن حق بغایت

عاجز اند جمعی که بدذات و شریر اند میل حق گفتن ندارند و نخواهند که بهمان طور در بلا باشند
و آنکه نیک‌ذات است ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من در بلیه افتم
و نیک‌اندیشی که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامدگو دوست
نباشد که بسا کار از خوش‌آمدگویان ناساخته بماند و یکبارگی با ایشان بد نباشد که بلازم را
خوش‌آمد گفتن هم ضرور است و در رسیدن دادخواه بنفس خود بقدر وسع اهتمام نماید

ابیات بدیوان همین از فریاد + که شاید ز دیوان بود داد و داد + بخود پرس فریاد
مظلوم را + برون ساز از انگبین موم را + و استغاثه‌ی دادطلبان اگر به ترتیب آید نوشته
می‌رسیده باشد تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و پیش‌دستان خدمت را یارای تقدیم و تاخیر نباشد
و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب‌زدگی ننماید و تفحص بکند که سخن‌ساز مفتری
بسیار است و راست‌گوی نیک‌اندیش کمیاب و در هنگام غضب سررشته‌ی عقل از دست
ندهد و با آهستگی و بردباری کار کند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد
و اخلاص ممتاز باشند مختار گرداند که در زمان هجوم خشم و غصه که عقلا دستار سخن باز
میدارند از کلمة الحق حشمت نورزند و سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را بدروغگویی
متهم داشتن است و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت نکند که شیوه
اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام نماید
که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون می‌شده باشد و چنان آسان گیرد که زمین
قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در افزایش جنس کامل کوشش کند و دستور عمل عامل
را که جدا جدا نگاهداشته پیش نهاد خاطر حق‌گزین خود سازد و بالجمله جمیع رعایای نیز فرداً فرداً
دارسته از قرار بهیچ اسم و رسم برنگردد و سعی نماید که سپاهی و غیر آن در خانه‌ی مردم بی‌رضای
ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکند و مشورت با داناتری از خود نماید
و اگر نباید هم مشورت را از دست ندهد که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته‌اند

قطعه
گاه باشد ز پیر دانشمند — بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودکی نادان — بغلط بر هدف زند تیری

و نیز با بسیار کس مشورت ننماید که عقل درست

و معامله‌دان و اوحد است نه بجوانان که همت و هر وقت به روزگار گذراندن بسیر شود مبادا
جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و تدارک آن کار دشوار شود و از عقل خود و دست کاران
که همیشه کمتر باشند یا زیاده از غرور و هر کاری که از ملازمان او واشود و لغزش زیردستان نظر باید و هر چه از
فرزندان شود خود متکفل آن شود که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توانی کرد و آنچه
از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذرنیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خصوصی او باشد
که آدمی بیگناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیر شود و گاه به غیرت آید ار گی اختیار می‌کند آدمی باشد
که به یک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از او باید گذرانید غرض که کار سیاست
نازکترین مهمات سلطنت است با آهستگی و فهمیدگی به تقدیم رساند و ابهار ابر دم خدا ترس و لاو نر
سپارد و نیک و بد آنها را از انها پرسد و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی سرداری عبارت از
پاسبانیست و نگهبانی و دین خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فناپذیر است زیان خود
نگزیند در معامله دین که پاینده است چگونه دانسته زیان‌مندی اختیار خواهد کرد و اگر حق با
اوست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق بالست از او و انسته خلاف آن گزیده است
خود بیچاره بیمار نادانیست محل ترحم و اعانت است نه جای تعرض و انکار و نکوکاران و خیراندیشان
هر گروه را دوستدار باشد و خواب و خورش از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند
تا از پایه حیوانات فراتر شده به رتبه انسانیت مختص باید و تا تواند کار روز به شب
نیندازد و با مردم شدید العداوة نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت اگر از بیشتر
گرانی بهم رسد زود برطرف سازد که به نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است این خبرها
را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان
خبردار باشد و سخن یک جاسوس اعتماد نکند که آدمی بی طمعی بس کمیاب است پس بر امری
چند جاسوس خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانند
و از آن پی به مقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و به فدا تا آن
دشمن را اینجا راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سررشته
حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی

قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از جیب زبانان
نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین گروه پدید آید بزرگان را
بواسطهٔ افزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبر گیران
باشد و از تفسیر را کوتاه ساخته لائق عرض امر و ضد ارد و در ترویج دانش و کسب کمال
اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت
گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرو
گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر سازد چنانچه عاقل
نیست احمق هم نیست و طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در عدد
تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیر اندازی
و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد و بجهت ورزش
سپاه گری و نشاط خاطر کند تا کشیده نشاط تعلق است گاه گاهی آئین پرواز دهد یکباره غله را
سجنس اثر رعایا گرفته بنسبت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم و نیم شب
که در معنی آغاز طلوع از آنجاست همی فرو ختنه باشد و در وقت تحویل نیر اعظم از برجی به برجی
بندوقچیان و توپچیان توپ سر کنند تا همه انام آگاهی یافته شکرانه بجا آرند و یک کس بدرگاه
گذارد که عرائض او را انبظام شرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون او در نهایت
نگاهداشته در ترویج آن کوشد و روشناسا نه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را
چون پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخست تعیین باید که کوتوال هر شهر
قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت
در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده
در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس هر محله قرار
دهد که وقائع شبانروزی و آمد و رفت محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی
آید یا آتشی افتد یا دیگر امری ناخوش سر زند همسایه آن در ساعت معاونت او نماید
همچنین صاحب محله و خبرداران اعانت نمایند اگر بی ضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند

و بی خبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نگزیند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید مگر کسی که ضامن نداشته باشد آنها را در سرای علیحده آباد ان سازد و میر محله و خبرداران سرای نیز تعین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از دو طریق دریافته ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که خالی از فتنه نیست پیوسته نمایند تا اگر فتنه و خیر اندیشی را از دست نه دهد و این کاوش را پیرایهٔ انتظام داند نه سرمایهٔ اخذ و جبر و باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام می نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بر او نهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه می نوشته باشد و هر چیزی که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود دیگر آنکه چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت محافظت چوکی شب تعین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه بیگانه نباشد و تحقیق و پیروی دزدان از گره بر و اوچکه و غیر آن بواقعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا با دزد ان پیدا سازد و الا از عهدهٔ آن برآید و اموال غایب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث باشد بآنها گذارد و اگر نه بامین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هر گاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین معامله نیز خیراندیشی و نیک فطرتی بکار برد که مبادا چنانکه در بوم روم شائعست بظهور آید و نهایت پرهیزی نماید که اثری از شراب نباشد خورنده و فروشنده و کشندهٔ آنرا باتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بخیر در بفروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروزست که ابتدای آن وقت تحویل نیر نور بخش عالم ببرج حملست و آغاز ماه فروردین ست عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف ست و عید دیگر سوم ماه اردی بهشت ست و عید دیگر ششم ماه خرداد عید دیگر سیزدهم ماه تیر ست عید دیگر هفتم ماه امرداد ست عید دیگر چهارم ماه شهریور ست عید دیگر

شانزدهم ماه مهر است عید دیگر دهم ماه آبان است عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بست و سوم عید دیگر دوم ماه بهمن است عید دیگر پنجم ماه اسفندارست و عیدهای متعارف را بدستور نگهداشته باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان کند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و در روزهای عید بسر شهر نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای آب دریا برای غسل مردان آب بر داشتن جدا سازد و برای زنان گذرگاه دیگر مقرر گرداند

فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبو

چون پیش نهاد همت اعتدال گزین و نیت معدلت آیین این نیازمند درگاه بی نیاز از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی و استظلال بچتر والای ظل الهی آنست که جمیع سکنه و رعایا و سائر خلائق و برایا که بدائع ودائع ازلی و شرائف امانات لم یزلی اند در کنف جناب کبریا یند در ظلال عدل و افضال آزاده خاطر و آسوده حال بوده در وظائف شکر گزاری خدا که موجب ازدیاد نعمت و استدامت سعادت است رطب اللسان و عذب البیان باشد الحمد لله که روز بروز صورت امنیتی از مکامن قوت بمواطن فعل حسب دلخواه ظهور نموده همواره امرای اخلاص نهش و حکام عدالت نژاد که نقد معاملات ایشان بمحک قبول اشرف رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه بشاهراه اعتدال سلوک نموده داد دادگستری میدهند و بمیامن خدمات پسندیده منظور نظرات تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب شامیه ارتقا و اعتلا مینمایند و چون سبقت عبودیت و خدمتگاری و نسبت دولتخواهی و جانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة العلیه مؤتمن الدولة البهیه مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه امیر الاعتماد کامل الاعتقاد مورد العنایة والاحسان نظام الدین شهباز خان که مراجعان بساط اقدس و ورده نظرهای خاص الخاص است و از مبادی ملازمت تا غایت هر خدمت که بدو تفویض فرمودیم بنوعیکه مرضی خاطر اشرف ارفع بوده بتقدیم رسانیده از کمال راستی و درستی بمسند والای وزیر ممتاز است و در سبولا بموجب فرط عنایت و کمال

التفات حکم فرمودیم که حکومت و حراست و اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کار و بار
ملکی و مالی صوبهٔ مالوه که خلاصهٔ ممالک و الکاست از مهام خالصات و مهمات جاگیرداران و
زمینداران تمام و کمال بطریق استقلال بعمدة الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد
که در معموری آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت و محصول و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت
سپاهیان و مرمت قلوب شکسته و رعایت خواطر رعایا و قلع مفسدان و استیصال متمردان
و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و تایید مظلومان و حبس متکبران مساعی جمیله بوجه احسن و اتم
نماید و چنان کند که علوفه سپاهیان و امرا و تابینان ارباب مناصب و غیره که نام بنام
بدرگاه والا قرار یافته موافق حاصل بلا قصور و خلل رسیده باشد باید که امرای عظام
و سایر جاگیرداران و کروریان و زمینداران آن صوبه عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه
بالاستقلال دانسته از صلاح و صوابدید او که هر آینه موافق حساب و مطابق قانون متعارف
خواهد بود بیرون نروند و هر گاه طلب نماید حاضر و بجا آرند بی شائبهٔ تاخیر و اهمال حاضر شوند و نیز
حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هر کس که بصلاح و استصواب آن عمدة الملک عمل نکند
محال جاگیر او را تغیر داده بدرگاه معلی عرضداشت نماید تا دیگری از مخلصان عتبهٔ علیه
بجای او منصوب فرماییم که انتظام سلسلهٔ جهانبانی و استحکام رابطهٔ عالم آرائی باین امور
مذکوره منسلک و منسجم است و همچنین در جمیع ضوابط و قوانین پادشاهی و اوامر و احکام
جهانداری که هر یکی اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت است ثابت قدم بوده در
اشاعت و اعلای آن آداب الهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر الهام مورد را متوجه
احوال سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون و عنایات روزافزون
باشد چون مواکب انجم ثواقب شاهنشاهی درین نزدیکی بتسخیر دکن متوجه است چه الیان
آنجا سالها مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب ستم گشاده اند و نیز قدر عنایت
پادشاهی ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند باید که آن رکن السلطنه بزودی
به آن صوبه رفته سرانجام آن لشکر بنوعی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد و چون
رایات اقبال بشکار گوالیار نهضت فرماید آن رکن السلطنه را با جمیع جاگیرداران

صوبهٔ مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که بیشتر در ممالک دکن فتنه غمخواری آن ممالک نماید و در آسودگی
و رفاهیت جمهور سکنهٔ دیار دکن از سپاهی و رعیت مساعی جمیله بظهور آرد و هر کس از روی
عقیدت پیش از ضبط از روی نیاز بدرگاه آورد و از آیهٔ لطف ظل الهی امیدوار باشد
که ذات مقدس مظهر عفو و لطف است فرمان حضرت شاهنشاهی در منع کوه
متصدیان حال و استقبال و کارفرمایان کل و جزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت
انتظام که از ابتدای جلوس اورنگ جهانبانی که سنهٔ سابع است از قرن ثانی و آغاز
ابتسام بهار دولت و اقبال از زمان انکشاف صبح جلال و جهانبانیست فرمان عدالت عنوان
و منشور رافت بنیان بارقهٔ بروز و شعشعهٔ ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم
سلطنت ابد پیوند الهی جل جلاله قدسه بمقتضای حکمت بالغهٔ ازلی که سلسله جنبان
دار و گیر عالم ایجاد و تعبیه پرداز کن مکن دائرهٔ کون و فساد است چنان قضا کرده که
ریاست ممالک و سیاست مدن که عبارتست از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انتساق
مصالح کاسب و تاجر بدستیاری پادشاهان عادل و دیده بانی شهریاران دریادل جلوه نما
و صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت و جنود اقبال که حارسان
اعمار و اموال و حافظان عقائد و احوال خلائق اند باج اشیاست که در بازار بیع و شرا
و چارسوی چون و چرا داده که اگر سنجیدهٔ میزان اعتدال ارباب صیانت و دیانت
که نقادان نقود و اجناس کونی و الهی مقومان اعراض انفسی و آفاقی اند گردد همانا
جمیع مصالح بمفاسد انجامد و تمامی محامد بذمائم کشد بحمد الله که از مبادی احوال الشفقت
اشتمال همگی توجه خاطر عدالت مناظر و تدبیر باطن جلادت مواطن با در رفاهیت عموم
بریت و مراسم تربیت خصوص رعیت که فی الحقیقه فرزندان معنوی و ودائع خداوند
اند مصروف بوده و للمنة لله که با ضائت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک
محروسه منزل اصناف ناز و نعیم و مامن مسافران هفت اقلیم است و رسول الله حبیب توسعهٔ
مراحم ذاتی و تکملهٔ مکارم فطری حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و عز ایراد یافت که
از اصناف حبوبات و غلات و نباتات از اغذیه و ادویه و روغن و تنباکو و شکر و اقسام عطریات

و انواع کرباس و بفته و اسباب پشمینه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوب و هیمه و نی و کاه و دیگر اشیا و اسباب و امتعه و اجناس که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام است سوای اسپ و فیل و شتر و گوسفند و بز و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه تمغا و باج زکوة و صد یک و انچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان کارخانه سلطنت امثال این امور معمول میداشته اند بملاحظه خبرداری بوده که دست تطاول اقویا بر ضعفا دراز نگردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیش سرکوب زیردستان کم بضاعت نگردد اکنون که هیبت و شوکت و مهابت پادشاهی بر قلوب افراد عالم نشسته و انوار عدالت و رافت بر اقطار و اکناف ممالک تحقق پیوسته بشکرانه الطاف منعم حقیقی حاصلات انهمه اشیا که خزینه موفوره و گنجینه معموره است بغیر از ان هفت چیز که بمصالح ملکی مستثنی شده تمام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کامگار و امرای نامدار و متصدیان مهمات صوبها و حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمال خالصات و مقاطعه داران مواضع و قصبات و جمیع راهداران و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک و زمینداران حدود و ناموران ممالک مضمون فرمان معلی را بگوش هوش جا داده در اجرای حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم دانند و دقیقه از دقائق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان

حضرت شاهنشاهی براجی علیخان فرمانروای خاندیس امارت

و ایالت پناه ارادت و عقیدت دستگاه نقاده دودمان عز و علا عضاده خاندان مجد و اعتلا زبده مخلصان سعادت کیش و خلاصه مختصان صواب اندیش معمور و الطاف پادشاهی مصدر آلاف خیرخواهی اقرب الصدق راسخ البرهان عمده اهل دول راجی علیخان باصناف الطاف پادشاهی و اضعاف اعطاف ظل الهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که الحمد لله و المنة که بیمامن توجهات سلطانی که اثر نسبت قوسی از عنایات سبحانی است چنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از مکمن بطون بمامن ظهور رسیده و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه معلی ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبرو و مزید عزت او و اولاد او نظر و قرب ما نسبتا پیش

جهانبانان شده و بکار رهنموده به جهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی در تمشی مهمات کلی کن انتظام مهام و احکام آنجا
آن عمده خیرخواهی بازگشت مستحسن آنکه قدر این عنایت کبری و شکر این عطیهٔ عظمی دانسته همچنین
همواره در امتثال اوامر و احکام مطاعه بکمال سعی و اهتمام نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در
افزونی باشد و الحق همیشه از آن مظهر خیراندیشی خدمات پسندیده که لائق خیرخواهان و رهین کار آگاهان
حقیقت پسند تواند بود بظهور آمده و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر ست که انتظام احوال آن
سعادت کیش بنوعیکه غبار اختلال در دامن آن نشیند پیش دید ضمیر عرش مناظر ست و از آنجاکه
فطرت سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار متیقن باطن اقدس ست باید که همواره مطرح
نظر حقایق بین و مطمح ضمیر سعادت گزین باشد که بتاییدات الهی و فتوحات نامتناهی که نقوش ناصیه
اقبال مرقوم زایچهٔ احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت ما دیباچهٔ ازدیاد سعادت و القای
دولت ارباب دین و دول ست و مخالفت و انحراف از قبله گاه عتبهٔ ما عنوان شقاوت ابدی
و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک و ملل و بر عالمیان هویدا است که از ابتدای جلوس اورنگ جهانبانی
تا امروز که سنه سابعست از قرن ثانی و اول بهار سلطنت و نوروز سال اقبالست بهر طرف
که لوای عزیمت برافراشته ایم و عنان توجه معطوف داشته فتح و اقبال طلایهٔ عساکر اجلال و مقدمهٔ
جنود افضال بوده و درین مرتبه نهضت رایات عالیات که بجانب پنجاب آفاق افتاده بود بجهت
تصفیهٔ کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه شورش افاغنه و تادیب بلوچیان صوبهٔ قندهار بود بتاییدات
غیبی هر اراده که در باطن الهام مواطن که مرآت جهان نمای غیبی ست صورت بسته بود بهتر از آن
در عالم ظهور آمده اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت و
شوکت و دستگاه شاه عباس که فرمانروای ایران بود و سر رابطهٔ یکجهتی سابق را منظور داشته
ایلچیان کاردان مع عرایض اخلاص و هدایای گرامی به درگاه معلی فرستاده اظهار اخلاص
و انکسار نموده استمداد و همت هرگونه استعانت کرده بود و از قدیم الایام آبا و اسلاف او
مبدء ظهور دولت خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی میدانسته اند چنانچه استخلاص امرای
روم و استقلال روسای آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگ شاه اسمعیل و خروج او
و غیره آن جماعت از خبر اندیشان تاریخ ظاهرست و روابط حضرت جنت آشیانی

بادشاه مبرور مغفور معلوم همگنان و بیولا که ایشان را کار پیش آمده باشد فتوت پادشاهی
اقتضای آن نمود که عساکر منصوره از عبور بآن نواحی ممنوع فرمودیم وقندهار را بمیرزایانی
که از منتسبان آن دودمانند مسلم داشتیم و سیر کشمیر از عنفوان تا حال مطلوب و مرغوب
خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن خواستیم که سجده شکرگزاری پروردگار بران سرزمین
که از عطیات مجدده الهی بوده بجا آوریم با وجود جبال مرتفعه و متصاعده و اشجار عظیمه
متراکمه و طغیان آبهای طوفانی که در راه بود مرور و عبور عساکر منصوره از آن جانب
محال نمود بتوفیق ایزدی با موکب عالی روی توجه بآن جلوه دادیم و در دیدم حکم عالی
شده بود که چند هزار خاراتراش چابکدست پیش پیش خانه عالی میرفتند و در تفتیح و توسیع
راه بدیکولی میپرداختند چنانچه در اندک فرصتی تا اقصای کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده علم سلطنه
کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم و مجددا عرصه لطافت سرشت کابل را مخیم جنود فیضال
ساخته طرح قلعه جدید که حصن حصین حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان
مکنون خاطر دوراندیش بود که جمعی از بهادران شجاعت پیشه را بتسخیر تعیین فرموده ولایت
بدخشان را مستخلص ساخته بسیر اشاهرخ مراجعت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه
شجاعت دستگاه عبدالله خان اوزبک با تحف و هدایای متوافره بکرات بطریق تواتر و
توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون مطرح نظر بلند بین غیر از موافقت و اخلاص از ارباب
دول امری دیگر نیست لاجرم بدولت و اقبال مراجعت نموده بدارالملک لاهور که مرکز ممالک
محروسه است نزول اجلال فرمودیم و بتنبیه و تادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین بنوعی شده
که اکثری حلقه بندگی در گوش کشیدند و آنانکه سر از قبله اقبال تافتند هزاران هزار اسیر حبال
سطوت و جبروت ما که ظلال قهر و جلال کبریای الهی است میگشتند و در سمرقند و بخارا و ترکستان
بفروخت میرفتند و چون ازین ناحیه خاطر اشرف بالکل جمع شده بمشیت الله تعالی
درین زودی در ساعت مسعود و زمان محمود که تخت بلند بنیان سده ایای نهاده شود
مختار دقایق شناسان جهاد اول آسمانی باشد بدارالسلطنه آگره مراجعت متوجه باشیم و بنظر آن
مقدم عالی ابواب فیض و افضال میگشاییم و تکمیل از انتهاض الویه و کواکب عالی چون اندیشه

انتظام بخش جهانیان بنزد ترفیه و تعمیر صوبه مالوه مصروف گشته شاهزاده کامگار برخوردار غره ناصیه دولت
واقبال قرة باصره عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و
حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوبه میفرستیم لائق آنکه آنعظیم الله را عین شمول مراحم شاهی محض
ورود سعادت نامتناهی انگاشته در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله بتقدیم نماید و بتازگی خود را مورد
عنایات خسروانی گرداند و چون قرب مسافت و دوری بموده همواره کسان را با عرایض اخلاص فرستاده
مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانیده باشد و هرگاه آن بنده ارباب اخلاص را در امری از امور احتیاج با مداد
و کمک شود حقیقت احوال مشروحاً بعرض گرامی شاهزاده کامگار رساند که سفارش آن زبده
مخلصان بحضور شریف فرموده ایم که آن مخلص هواخواه را از یکجهتان خاص ثابت قدمان
شاهراه اخلاص انگاشته در همه باب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام که نسبت آن عمدة ارباب
عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس و استدعای او مهمات دیگران ساخته و پرداخته
آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه باید که هیچ گونه اندیشه بخود راه ندهد و قرب جوار
شاهزاده جوان بخت را از مقدمات دولت روزافزون خود دانسته در مراسم اطاعت اهتمام نموده
منشرح خاطر و مسرور بال باشد بر هوشمندان خبیر پوشیده نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر
عالم و عالمیان پیش نهاد همت والانهمت ایشانست از حکام دیار و ولات اقطار جز اخلاص و
اطاعت مطلوب و مقصود ندانسته اند و دولتمندی که بمقتضای وقت دریافتن کار خود تبعیتی از منظور داشته
در تاسیس مبانی اخلاص و عقیدت رسوخ نماید هر آینه ننگ ناموس او بحال خود مانده موجب اعزاز
و ترقی گردد و آن عقیدت پناه خود از مخلصان قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاص است و آنکه در آن
مرتبه که اعتضاد الممالک العظمی عماد الخلافة الکبری قدوة الخوانین العظام عمدة الامراء الکرام
رکن السلطنة مبارز الدین اعظم خان بآن حدود رفته بود لوازم خدمت از آن خیراندیش بوجود
نیامد بواسطه بعضی امور که محتاج شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری
رفته باشد لهذا درباره او انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله اخص شاهنشاهی
آنکه بآن امارت پناه عمدة الملک مستشار الدولة مؤتمن السلطنة قدوة مقربان سریر بنده محرمان
اسرار ضمیر مقتدای ارباب علم و حکمت مظهر فیض اوفی فضل اتم جامع کمالات صوری و معنوی

ناظم مآثر دینی و دنیوی علامی شیخ ابوالفضل که از دمسازان بزم عرفان سرشت ما است شفقت
قرابت فرموده‌ایم تا چنانچه علامی مشار الیه نقاوهٔ مخلصان درگاه ست آن مورد حق پسندی نیز
مجموع باطن و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص آید و همواره منظور نظر مرحمت دیده
وارگیتان صمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش و خطور نکرده باشد بظهور
رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگ نژادان عالم گردد و در مبولا
مخطور خاطر قدسی شده بود که چون آن خیرخواه قدیم مجدد ما مصدر خدمات پسندیده شده آرزوی
اعزاز و اکرام صحیفهٔ اقدس طلبیده بشمول انواع عنایات ساخته نموده فرمائیم تا من بعد هیچ احدی
درباره آن وافر الاعتماد سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب اغراض کساد پذیرد
را بواسطه آنکه آن مجدد را خالی گذاشتن بمسافت بعید طلب داشتن لائق نبود عنان اراده
ازین وادی منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او حکم دیدن ما داشته
باشد تا حقیقت اخلاص عقیدت صمیم آن مصدر آداب خیراندیشی فهمیده بعرض اشرف
رساند بنابر آن افادت و افاضت مآب حکمت معرفت نصاب جامع المعقول و المنقول حاوی
الفروع و الاصول عمدهٔ مخلصان درگاه و زبدهٔ مخصوصان بارگاه مقرب الحضرة السلطانیه اعتماد الدولة
الخاقانیه المخاطب بملک الشعراء شیخ ابوالفیض فیضی که در ظلال عنایات ما تربیت یافته و سرگرانی
بارگاه والا تجویز دوری و نفر موده ایم و در شعر دانی و نکته سنجی و دوربینی و آدم شناسی و مراتب
اخلاص فهمی و مدارج اعتقاد شناسی در حضرت ما طرح تمام دارد پیش آن نقاوهٔ ارباب اخلاص
فرستادیم که صنوف عنایات از کمال خاطر الشان ساخته آن خیرخواه سعادت انتباه را بجلائل توجهات
پادشاهی و بمکارم عنایات نامتناهی نوازش نماید و سخنانی که مرکوز خاطر اشرف است بالتمام رساند و
سرانجام حقیقت عقیدت و اخلاص و دقائق عقیدت و اختصاص آن نیز فهمیده و بعیار دانش
سنجیده بموقف سمع عالی معروض دارد باید که آن مخلص خیراندیش سخنان و حقائق تبیان را چه
از انچه در فرمان عنایت مشحون مندرج است و چه آن کلمات قدسی سمات که زبانی با فاضت مآب مشار الیه
در خلوت فرموده‌ایم بسمع دانش اصغا نموده مراتب الطاف خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی را مقبل
و دور اندیش خود دریافته آنچنان اهتمام مخلصانه بکار آگاهانه نماید که استحکام کل کار هم علی الخصوص

حکومت پناه امارت انتباه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که
مجدد مآثر بیت یافته این درگاه است لوازم نیکو خدمتی و قوانین حق شناسی بوجه اتم و اکمل بظهور رسانند
و سبحان که تیره اندیشان ناعاقبت بین از جاده اطاعت و عقیدت انحراف نورزد چه همچنین باعث
اعتبار آن مخلص حقیقت گزین هم موجب امن و امان خلائق آن دیار خواهد بود و چون مدتی بود که
وکلاء و عرائض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود درین مرتبه بخاطر اشرف رسید که بحکام دکن کس
فرستاده شود لیکن از انجا که عنایت پادشاهی عام است آن مخلص خیرخواه را بآنها ارتباط تمام آمده علاوه
عنایت بآن هواخواه حقیقی دانسته چندی از مقربان درگاه را که بمزید عنایت و التفات مخصوص‌اند
همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در سامان و سرانجام آن جماعت بزودی روانه ساختن
بدرگاه معلی بکمال سعی لازم داند و بمقتضای ظهور الطاف عالیه اظهار ما فی الضمیر نموده هر مطلب و مهمی که
باشد بوسیله افاضت مآب موهی الیه معروض درگاه معلی سازد که از انجا که کمال عنایت قدسی سرایت
در باب آن زبده مخلصان هواخواه مرکوز باطن اقدس است همه در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود
و بموجب فور عنایت و التفات که بآن خلاصه هوادار ریم خلعت خاصه شمشیر مرصع و دو راس اسب عراقی
و دو راس اسب و یک قطار شتر مهری ولایتی جهت آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه
خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و آمال خود داند
و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طوائف انام سیما طبقه ارباب علم و حکمت
مبذول است مردم حکمت و حذاقت مآب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم مصری را که در آن حدود
اند چنان کنند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی کارها که مشار الیه انجا
وارد به نیک وجه انصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته خاطر ملکوت ناظر را متوجه
حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار عنایت گوناگون باشد فرمان حضرت

شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسندنشین احمدنگر

حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمدة اعاظم حکام زبدة اماجد انام اسوه
مخصوصان درگاه نقاوه مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی مهبط
عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بجلائل مکارم

شاهنشاهی خزائن مراحم ظل الهی منفتح و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه از
صدق طویت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن جهانیان از نعیم و ملجای مستعدان هفت اقلیم است
آورده بود همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت که ولایت دکن با او تفویض یابد و ظهور این امر جلیل موقوف
بسعادت وقت بود الحمد لله آن طور فتحیکه خاطر قدسی منخواه است بخیال درمی آمد توجه اقدس صورت
یافت و عمده اماجد عظام راجه علیخان که مکرراً به فرمان عنایت منشور التفات سرافراز گشته بآن خدمت
مامور شده بود بوسیله ظهور آن مورد مزید اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شده بمیمون بخت قدر آن دانسته
و همیشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص عقیدت که سرمایه دولت دو جهان
و پیرایه آبروی جاودانیست جهد موفور نماید درین هنگام که اندیشه انتظام بخش جهانیان بر
ترفیه و تعمیر ولایت مالوه مصروف شده و شاهزاده کامگار رخشنده دار غره ناصیه دولت و اقبال
قره باصره عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی
و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوب بهشت آئین زیب آرا [illegible] سعادت انکاشته بمشورة
عقل دوراندیش و استحکام مبانی هواخواهی فراوان کوشش بکار برده پیوسته عرایض
اختصاص فرستاده گلشن یکجهتی تازه دارد که هوشمندی و حقیقت شناسی حرز متین و حصن حصین
ملک و ناموس است و برارباب دانش و بینش ظاهر و باهر است که سلاطین عالی مقدار که
تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت الا اداراند از حکام دیار و ولات امصار جز اخلاص و اطاعت
مطلوب و مقصود نداشته اند و چون بآن اقدس متوجه از دیاد سعادت آن عزت پناه است
زین الدین آکه یکی از ملازمان خاص و مریدان با اخلاص است فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته نظر
توجه اشرف اقدس امجد ما خاطرنشان او سازد باید که بگوش هوش اصغا نماید و انتظام
اتساق آن ولایت از کمال خردمندی و حق پسندی چنانچه در ملازمت اقدس ما فهمیده است
بتقدیم رساند و قوانین پاک آیا بدستوری که در ممالک محروسه جاری و ساری هست رایج گرداند و کمینه
شعاران کوتاه بین آکه خبث پیش بایخ نمیبینند و علم افساد و اخلال نکوشند و مهمات دخل ندهد
و در رعایت خاندانهای قدیم و پیش آوردن اصحاب اخلاص که به اسمت گفتاری و درست کرداری
مشهور و موصوف باشند کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت سعی موفور

بجا آورده شبانه‌روز در راه مرضیات الهی معمور داشته آنجنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه
بوده زیردستان و رعایا در مهاد امن و امان مرفه الحال و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت بآن عمدهٔ
مخلصان شرف صدور می‌یافت بخاطر ملکوت ناظر بمقتضای شمول رأفت که احاطهٔ عموم خلایق دارد
رسید که فرامین قضا جریان نصایح تبیان بعادل خان و قطب الملک عز اصدار یابد که اگر توفیق
رهنمون آنها شود و لوازم اطاعت بر خلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه ازین بهتر که عنقریب
بتائید دولت ابد پیوند با هم اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان و سایر بنادر شوند و مورد
هزارگونه عنایات گردند و اگر بواسطهٔ خرد سالی و هجوم کوته بینان که بعد مسافت احصن حصین خود
خیال کرده بغفلت گرایند نیز بتوفیق ربانی و تائیدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها بآن
تربیت کرده تعلق خواهد گرفت باید که عنایات علی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود دانند

فرمان حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز المنة مدار که

آغاز ابتسام صبح اقبال و طلوع نیر اجلال که مبتدای جلوس اورنگ سلطنت ستاره فرسا
اعوام سعادت انتظام خلافت بار تعین پیوسته در نظر در بین تشکر ریحان بهار دولت
واهتزاز ریحان حدیقهٔ افضالست همگی همت فلکی اعتصام تکمیل و تربیت مستعدان و صنعتی
سیما معترفان بحار علوم و حکم بوده و علی الدوام مستکملان هر فرقه و هر دو عالی سریر والا مطالب
عالیه رسیده کامیاب صورت و معنی اند و چون جریان حکمت الهی ان صورت پذیر گشته که چنانچه
پادشاهان عظیم القدر توجه عالی این فرقهٔ گرامی مبذول دارند همچنین این گروه نیز بجای مطالب
نسبی و حصول محفل عالی که محفوف مفاخر و معالی ست پیباشند و درین هنگام که صیت
فضایل و کمالات کسبی و وهبی افادت انتساب مرضی الشمایل جامع الکمالات جلپی بیک رسا
بسمع اشرف رسیده همانا که حسن اخلاق ذاتی و بر باطن الطاف مواطن پرتو انداخته توجه معلی
بطلب او شرف ظهور یافت مستحسن آنکه بقاعدهٔ الطاف الهی و سابق مکارم شاهنشاهی محل امید
باین چون بجاه و اسباب بربندد و بزودترین وقتی باستعداد حضور فائض النور مستسعد گردد و آنچه
در آوردن ارباب استعداد اهتمام نماید و بسعادت عنش قاحاسی شیراز در باب سرانجام

راه حکم اشرف صادر شده بجلوهٔ ظهور نواهد رسید که

آغاز دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولت و دکنیان بی دولت بجال تباه
گرفتار امید که جمیع سرکشان نخوت فروشان بباد افراه خود گرفتار آیند صاحب من غره خور یازدهم
خرداد ماه الهی بشنوائی شوریدگی بهادر نام بهائی که قولنامه طلبیده بودند آمد نا اینها تا حال
بملازمت شاهزاده نیامده بودند و بهمان آن نیز ندیده در حوالی تلم و پیاله و انتور پیدا شدند
خلعت داده مستمال گردانید و در گوش قاصدان چاند بی بی آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده
ملول شد چون آمدن جز اشنید استکشاف احوال نمود اگرچه به حرف و حکایت دکنیان اعتماد نیست
اما کار به و قدری دشوار است از غلامان حبش و آزار هر چند عادل خان و قطب الملک کس فرستاده
اتفاقی بهم رسید اگر میرزا شاهرخ برسد و یک سردار دیگر که بجز نقاره و برنقاره شایسته باشد مثل
شاهبازخان نزدیک است که گشایش احمدنگر به جبر و بر آمدن ستاره سهیل میشود و جزو بی حزینه
ناگزیر آنچه بس فهمیده ام کار دکن بسی آسانست اگر از همراهان مر حوصله بیافت احتیاج نهیم
نبود که کارهای این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد تعالی بخوبترین وجهی
کرده است شادمانی و دادگری و دولت روز افزون باد +

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود روز پرسش یکی
گروهی از گذشت بر آنچه نمره سعادت ملازمت شاهزاده والا اقبال در یافت و بدیدار باند دلبود

الشان چشم دل روشنی پذیرفت از مژده بشارتی آگهی نوید یار از عقیدت و اخلاص بدرگاه مقدس
بر گو یا الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال صوری و معنوی رساناد و بجهت
معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند فهمیده خود را با دستور العمل آبادی ملک
نوشته داد و قریب نه لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها که سرانجام یافته بود تمام را
بدیشان سپرد صاحب من از آرزوی کرامت فرمان اقدس در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر
شده بود اگرچه بعنایت الهی امر فتح احمدنگر لشکر فراوان هست لیکن تا تهانه نشینی ملک برار
و ملک احمدنگر ضبط نمیشود باید که جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند تا اگر جائی بندی سرکار
شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغییر شده درخواست از بدو ملک تقسیم یافته
و هنگام ساختن تشریف فرمان خاصه شاهزاده والاگهر را از تغییر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست
آمده و صحیح توپخانه و احدیان و مردم نو آینده بحال خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد
و توپچیان معتمد و گوله اندازان آن نظر فهما برای قلاع نیز در کار بود و سنگر ایشان درین ملک بس کم
بهم میرسند از انهم اگر چندی عنایت شود بر جای خود است دیگر صاحب من بجهت بار منازل
برخی کارخانها فیل در کار بود چون دانستند که حکم مقدس در باب نگاهداشتن فیلان نیست بر اوه آن
ساختند و قرار داده اند که باعرض داشت میکنیم هرگاه که فرمان برسد بعضی از آن ده فیلان را باز خواهند آورد
شب سیوم سفند ارمذ ماه الهی رخصت یافت صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی
بدین دولت که سرمایه سعادتهاست مشرف گردد از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت
و شادمانی جاوید باد به بیدار بخت والا اقبال شاهزاده دانیال
عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی
بدعای مدام دولت جاوید طراز قیام دارد امید که همیشه بصحت و بجهت کامروای جهانیان
باشند و گرامی اوقات در پسندیده طاعت گذارند و خواهشهای مردم را شایسته پاسخها چاره گر
شوند می شنود که مردم برخاسته میشوند و آنانکه هستند آزرده اند عرض بدرگاه والا
مینویسند و التماس طلب میروند بسیار از نمی حیرت روی داد از برای خدا خود متوجه
مهمات شوند و یک پاس را در خلوت طلبند گفته بزبان خوش ملاسا نمایند و اگر کسی نفر شتی ود

اغماض نظر فرمایند کرده‌ها گروه خلق خاصه بزرگ منصبان عمده مشگزاران نزدیک اپای بند حسبان
کردن و بسر پنجه دل بدست آوردن چند چیزیست الغام اگر بمقتضای قیمت و کم باشد پنهان دادن
واگر بعلانیه از خلعت و اسپ و بیرون جز آن و آلوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن فرمودن و
نزدیک ایستاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و بالتفات یاد کردن و بمنازل مردم
رفتن و پیشکش نگرفتن از تنگدستان طرحی باشند که جمیع اینها به نسبت آن ظاهر باید فرمود و
بعضی چندی ادر عهد آیین امور هنگام فراخی نباید انداخت دولتمندان کار آگاه بیاب قاب
طعام چندین نیکو را مدام کشیده اند و دیگر به چندی از خاصان که بایستی و درستی امتیاز داشته باشند
باید فرمود که احوال رعایا ملاحظه در خلوت بعرض رسانند و واقعات بابری در نظر دارند و آن
برنسبت و درویش پیش نهاد همت باشد و همواره نیایش گری بدرگاه ایزدی نمایند
خاصه سحرها و از مجذوبان و درویشان کنج نشین استمداد نمودن چنانچه بعقل و زر افزون
و بخت بیدار از مکیفات گذرانیده اند از خواب اول رو فرهم باز رند یقین منست که اینها
بر خاطر صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیراندیشی تا بانه آنچه معقول میداند
معروض میدارد و سره کردن کار الشائست دولت و صحت و بهجت روزافزون باد

بشاهزاده عالمیان اقبال عمده اشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

همواره خیریت صوری و معنوی دولت ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال را از ایزد
توانا میخواهد آنرا شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میدارد امید که آوازه هوشیاری
و کارشناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار عطر آمیز و
نشاط افزا گردد ظاهرست که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و بهر قسمی اینا کرده و بابت
آن آباد ساخته بخود و همان قدر پرداختن شایستگی دارد که پیکر آنخوانی منتظم باشد برخی از خلاصه
اوقات در پاسبانی خلایق گذرد و در حقیقی آن نیز کار خویش ساختن هست لیکن هر کس حسین
آشکارا را از خوابیدگی نفهمیده توقع دارد که در شمار روز بخت لشنودن داستانهای
هوش افزای باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانه بی شمار است همان باید شنید که
بکار آید برای عبرت پذیری و طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه را

بشنوند نه شنوائی که کلانان آنرا ملایه خواب شانند برای آنکه سر رشتهٔ نیک و بد بدست افتد و برزبان درونی و برونی چهره دستی نمایند اخلاق ناصری و جلالی و تصوف اخیر کیمیای سعادت را مطالعه نمایند و نگاه اندک اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل همایون باد دولت و صحبت و بهجت روزافزون باد

ایضا بشاهزادهٔ دانیال عرضداشت نیکخواه حقیقی ابوالفضل

مهمات آن ملک تا امروز صورت نگرفته چون درین سر سال هم نشود بسال دگر خواهد کشید اصل مقصود آنست که به سبب شکار جریده بجاناپور تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یکبارگی قرار و مدار شود تا صلاح آنحضرت نباشد اعتبار را نمی شاید و مردم بسلام دل نهاده نمیشوند دیگر آنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی تقریب بانبوه لشکر نیایند اگر با چندی شکارکنان تشریف آورند هیچ قصوری ندارد و کار بسیار پیش رود و فراوان سود حاصل دارد اگر هیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را بامکنونات قدسی خاطر روانه سازند هر چند میدانم که در ملازمت کسی که ازته دل دوستی دارد او است جدا کردن او چه صورت دارد اما او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز می آید و میرود و بسیار باشد چهار روز اگر ده روز اگر این دو شق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت بیاید صاحب من باز نظر بایند که چهرا عرضداشت نکردمی اگر همین هیچ بگذرد نمیدانم که کار بکجا کشد شیر خواجه را هم مهم ضرور است رفته وقت میرود همچنین میرزا علی بیگ و دیگر مردم چون وقت گذشت و در کشتن است بیشتر ازین تغافل گنجایش ندارد تفصیل مهمات که بابد کرد بازنمانی جدا عرضداشت است برای خدا ساعتی متوجه شده نفری که ارسیده بانچی فرمایند صحبت و دولت و سعادت روزافزون باد دسیوم ماه محرم سنه ۱۰۱۰ هزار و ده هجری بساحل گنگ کنار دریا

ایضا بشاهزاده شاهرخ میرزا نبیرهٔ سلیمان میرزا فرمان روای بدخشان

التفات نامه که بنام زد این نیکخواه حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژدهٔ صحت و عافیت بود بهجت افزود الله تعالی آنچه نباید و نشاید در حفظ خویش داشته در مجاسبه شباروزی مشغول دارد و در بالا هم وبا اینهم بر رفتگار گذشتگان بی این

نباشد توفیق بر داشت و آگاهی فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه
فرستاده بود نامبسامع بیان رسیده مستحسن افتاد مناسب بل لازم آنست که در شهر ماه
عرضداشت می آمده باشد هرچند امر ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت
آن و یار همواره باید نوشت دیگر اگر من در ارسال آن صحیفه و نامه مقصر باشم در یاد کردن آن
مقصر نیستم و همیشه ذکر شریف در مجلس عالی بوجه احسن میشود عاطفت و عنایت شاهنشاهی
درباره ایشان فرا فزونست العاقبة بالخیر مقتدای خداشناسان حق بین
پیشرو کاشفان اهل یقین قدوه اندیشان حقیقت گزین
زبده رموزدانان دقائق دین عارف کامل شیخ مبارک بن شیخ
خضر موقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی میرساند که احوال این مسکین
بنهجیکه متکفل نظام جزو کل که خبیر قدیر و رحیم کریم است میدارد چه در اطوار شدت و چه در
اوضاع رخا مستوجب شکر است اما از انجاکه منغمس مقتضیات طبیعت بشریت است گاه از
اسباب حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد اگرچه بنظر تامل فاعل
حقیقی این هم کسی ست که در بارگاه او خاشاک امکان را راه نیست ملامت بجا می گنجد و
چون و چرا کجا راه دارد ای پدر بزرگوار و ای دانای اسرار از احوال نفس و بدن خود
چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیماریها است بقدر قوت و قدرت استعلاج مینماید و شرح اطوار
مینویسد در نشا صوریه بدنیه قطع نظر از التهاب آلام و مشاق که فوق الطاقة است تاملی
که دارد و تحیری که و قعست آنست که در لباسی که بحسب تقدیر مخصوص خواص و عوام شده است
ازین کس کاری مطلوب نمی آید که حق این نشا از دست همت خود ادا نموده باشد و اگر اتفاق
میسر نشود این قدر از خود می خواهد که بتوفیق ایزدی لوازم سپاه گری تمام می دهد چنانچه واقع شود
که صاحب شمشیر نشانی این کس را در تربیت و رعایت بر عوام ترجیحی باشد و از طعن کوته نظران
که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هرچه میکشد و الم که میرسد
باقی حال اگر درین راه بودی شرمنده این نشا عنصری نمی بود و از عالم نفسانی
نفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از انست چه گوید و چه نالد که از

بدر صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت است چه بکرد و نه روی چه
بلا نیه بسیم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم را
بتاراج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی و خودپرستی افاقه تا آی دست میدهد در سالف زمان
که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و گشاده نبود تجرد دلشی و خیر اندیشی که بزبان
حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خلائع بدائع نفس اماره بود مجملا از اصول اصلیه
اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصول است کجا داشته باشد و سرآبی چند که در بیدای
ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای عوثت نفس متیقن این کس و مظنون دیگران میگردد هر آینه
چون مشوب باغراض و نیه است از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود و هرگاه خرابی باطن در این
درجه باشد از اعمال ظاهریه چند که در ظواهر شرائع عامه منار حسبت اثباتا و نفیا وجود و عدما چه گوید
اذا لم یکن راس المال فکیف یربح ای سالک مسالک طریقت از تجرد و بیها و نادرستیهای
این نفس اماره چه نویسد که تلبیس میخواهد که عیوب خود را خود هم نداند تا بدیگران چه رسد و معالجه
کجا اراده داشته باشد سبحان الله و اغیثاه و اغوثاه زیاده چه نویسد و تصدیع آن قبله گاهی
چه دهد امید که توجه بحال این بیچاره دریغ نفرمایند و دیگر بملاطفات گرامی مره بعد اولی و کرة بعد
اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردند الله تعالی سایه بلندپایه آن قبله گاهی بر سر
مخلصان خصوصا این بنده سالهای بسیار دارا د بمقتضای عطوفت الا التفات فرموده
بودند که در بعضی امور بیتکلفانه نگارش میرود قبله گاها آمر اصحض سعادت و عبادت میداند
بخاطر ناقص میرسد که در هر نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه دارد حق بنی نوع
و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه ادنای
حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خورده بین متحقق و مبرهن است
فکیف مراتب دیگر الحمد لله والمنة که این شکسته را بنسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق است
و بآن نازان است دهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد و نود و دو بار تحریر یافت لقد وه اهل دستان
حق گزین شیخ مبارک بوقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مد ظله
العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت والده ماجده مغفوره مبروره از این خاکدان کدورت

زندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا و گلستان نورانیت من سرگردان تحیران کوی
بیخردی آن آزرده دل ساخته بخیّ ازدیاد در جزع و فزع داشته کام روای نشاء طبیعی عنصری و
منتظر می‌اوقات الصبر مفتاح الفرج کام است و ظاهر است که آن موروان کارخانه تکوین ایجاد که از بدو
صبح تمیز تا حال وجد للطلب بوده همت را صرف در مرضیات الهی نموده اند گردی از زمین
تندباد حادثه عظیمی بر چهره همت علیای آنشان نه نشسته باشد و بمقتضای خدا داد و فهمی
مواقف رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود چیزی که در نشیب طبیعت و گوی بشریت مانده و
بیصبری و جزع افزائی فرو رفته اند دلداریها داده باشند که عطوفت پدری زیاده از رافت
برادری ست و چون آن اخص خواص حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا
که خاک توده ذلت و انبار خانه سوانست گذشتنی و گذاشتنی ست و دل بستن و همت آمیختن
نیست و گام نخستین آن سیّاح تیه آگهی پیدای خدا آگاهی ایزدشناسی و آن قبله صدور شناخته
و مجموعه علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای عیار گیر هوشمندان
خبرت افزای بخت بلندان راه بیصبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را العبث صرف کردن و
انفاس قدسیه در نامرضیات الهی مصروف داشتن ست بآن مسافر عالم قدس ضرر میرساند چنانچه
محققان ملت و نحلت بیا آلتفا آن فرموده بتصریح فرموده اند حیف نیست که آن مسافر قدسی
منزل ایران سرزمین الهی نورانی از فرزندان منتسبان خاص که چشم امداد و معاونت دارد
مضرت و آزار رسد یقین ست که آن حضرت این منتسبان را در دل آزاری آن کبر و...
نگذاشته باشند بالفرض و التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن ارتحال فرموده ملک مقدس را
سود مند آمدی از آنجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین ست خواهی نخواهی
مانع سلوک این جاده غیر مرضیه خواهند شد بآن راه یافته سرا ترمیه و دانای اسرار نهانخانه
مشیت مثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آنست که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده
تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا طبیعت خردنمود بعدن زر فکندن و بدریا در بکان
گوهر فکندن است بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی مشتهر آفاق
دریای شرف انوار الهی فسرحت یاد آمدن قضیه تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نمیابد

پس هانا که این تذکره ایست از برای ماتم زدهای اسیر طبیعت و دریوزه گریست از برای ایز
نادان نابینای خرد که هم چشم و هم سرمه و هم آیینه میخواهد یعنی علمی میخواهد که بدار الامن عمل رساند و عملی
میطلبد که بنزهتگاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد و مفاد و
شرایف ایمائی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسان مسافران ملک معنی قاطعان
فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند و واقفان مواقف قلوب را کجا اجازت
طواف آب و گل داده اند و معهذا اگر وقت مساعد بودی هر آیینه این مسکین ملم او خوض نکرده
سرانجام این سفر مینمود و بدانچه رضای خاطر اشرف میبود میکوشید العاقبة بالخیر هم شیخ مبارک
بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی امیدگاهی امت برکاته میرساند الحمد و المنة
که مفاد و مضامین قدسیه آن قبله خدا آگاهان در چنین مصیبت صبر کش و جمعیت عقل برهم زن مرة اخری
مراسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانیده این سرگردان بادیه وجود را بامن صبر بل رضا
آورده اند امید که بتوجه اشرف اقدس نزهتگاه تفویض و تسلیم نیز خرامش شود والله تعالی فرات
الکمالات آن پیشوای خرد آشناسان در این انشا صوری بسیار دارا و بابیاران صورت و معنی را
پذیرای نصائح ارجمند ساخته صحت ظاهری و باطنی روزی گرداناد و آنچه در هر باب پیا میشود
فرانجاع آن سعادت خود میداند شیخ مبارک بیت سلامی چو اخلاق تو مشکبو
سلامی چو الفاظ تو درفشان ٭ بآن قبله راستان میرساند نمیدانم چه نویسم آنچه از محرومی
صوری و مهجوری آن یگانهٔ آفاق در دست قلم بی زبان عاجز و قاصر چه نویسد چه گوید اے
گره گشای بسته کاران ای آرام بخش بیقراران احوال این سرگشتهٔ بیابان سرور دنیا و دین
مستوجب شکیبست امید که احوال و اوضاع آن رهنمای سرگشتگان بادیه حیرانی و
آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی بر حسب دلخواه دوستان حقیقی باشد العاقبة بالخیر
بمقدمه انجلیس معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار دولد
شهنشاهی مژده رسان شعر بُشری لقد انجز الاقبال ما وعدا ٭ وکوکب المجد فی افق
العلی صعدا ٭ بعد از دعائیکه خاتمهٔ کلام وابستگان سلسلهٔ مودت خاتمهٔ کار حالتیکه گوشا
دایرهٔ محبت ست مقرون بالوف تهنیت و مبارکبادی و مشحون بصنوف خرمی و شادی

مشهود خاطر خطیر آن نور حدقهٔ دولت و بختیاری نور حدیقهٔ نصرت و کامگاری

اللّٰهم حصّل آماله و یسّر مآله میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی مسرات فتح نهایت

نیست و تراکم افواج فراق را چون تکاثر آثار محبت انجام غایت نه الْمِنَّةُ لِلّٰه که نقش خاطر خواه

صورت بست و صورت مراد بوجه احسن بظهور پیوست **قطعه** زین مژدهٔ اقبال گران شد سواد

دولت ز نشاط تهنیت گوآمد × گل تو بی که باغ عشرت از شگفت × می نوش که آب رفته

در جو آمد × اللّٰهم کما نوّرت العالم بجمالی بنیره نوّر الملک الروحانی بطول عمره و اذ

نگرانی خاطر فاتر که درین مدت ایام وحشت چه گوید و چه نویسد **قطعه** ز فرقت تو چگویم چه رفت

بر سر ما ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال + ز آرزوی تو سالی بقیمت روزی ×

ز انتظار تو روزی بقامت صد سال + خصوصا روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده

یکطرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و یکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده

در راه وثیقه بعد المشرقین انداخت و ضمیمهٔ این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن

قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جانکاه تر بود و علاوهٔ این حالت پر ملالت شماتت

اعدا و مقالات لاطائل اشقیا خدا شاهدست و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزع

باطن بجائی رسیده بود که فی نفسه بی تکلف بچندین وجوه ممات بر حیات تفوق جسته

مرغوب طبائع مخلصان شده بود هیهات هیهات کجا این مرتبه درآئی کجا جائیکه اقبال

شاهنشاهی مقدمة الجیش آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه عساکر همت که از

چند نام توان برد الحق لطیفه بود غیبی مژده لاریبی که بأحسن اوقات و اسرع ساعات

تدارک شد آن ایام دوری و تلافی نکابت الام مهجوری نمود انصاف آنکه بتائید آنست

سبحانی و امدادات آسمانی کمال جانسپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی به تقدیم

رسانید مرا کجا قدرت آنست که شرح یکی از آن جلائل امور که بعنایت الهی بمنصهٔ

ظهور آمده نمایم **قطعه** خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار × این کار از تو آید و مردان

چنین کنند + یا بند دست اگر به سخن خنجر و کمان + بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند

از نیامن محاسن اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل مشورت وارباب کنگاش

از دوست و دشمن که شاید شطری ازان بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد
شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم محرم الحرام بندگان حضرت بدولت و اقبال از الهٰ آباد
الهٰ آباد عنان عزیمت بصوب صواب انتمای فتحپور منعطف فرمودند که باسرع اوقات
بدار الخلافه آگره رفته تخفیف اسباب بادلی نموده بر سبیل ایلغار متوجه احمداباد شده اعانت
و تقویت اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار و فجار آن روزگار برآورده
باقرب اوقات مراجعت فرموده در مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و
مستبصران خبیر است که غیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل الٰهی که مقرون بکمال صدق
نیت و صفای طوّیت ست باوجود چندین هرج مرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته در
نهایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر
دوربین نموده در نیاورده آنکه بر جلائل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبهٔ تکلف
مثل خیابان باغی خیال فرموده از روی کمال شوق و وارستگی خرامان خرامان متوجه بودند
چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد و قابلیت بقسمت وافی
از ولای والا بل بقسط اوفی ازین خدیو جهان حظ وافی یافته از اغراض دنیه
نفسانیه خود بقدر نجات یافته اند آنها هم بموجب یک نحو رابطهٔ معنوی که بوسیلهٔ جمیلهٔ
تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابت ست از روی آزادی بکمال شادی
در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل مینمودند الحمد لله که راقم صحیفهٔ اخلاص
در سلک آن سعادتمندان بحظ وافر محظوظ شده تماشای احوال تذبذب انتمای خواص
و عوام برادران ظنی نموده منتظر بارقهٔ عنایت بیغایت حضرت واهب العطایا
عظمت آلاؤه بود که یکمرتبه بغتةً در سلخ ماه بهمن مطابق غرهٔ غرای صفر که موکب انجم ثواقب
ظل سبحانی در کوره کهاتم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان چهره کشتند
این مژدهٔ غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقارهٔ شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و
فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل

بکمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود و بعد از آن مکرراً بوسیله
عرائض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب
المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر عالی شد
و از وفور عنایت و التفات صد هزار احسنت و آفرین فرموده بخطاب مورد فی خانخانانی و
سائر جلائل عنایت خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله حمداً متواتراً و متوافراً و الشکر له شکراً متوالیاً
و متکاثراً که خدمتی بتقدیم رسید که از برای نبردگی نفس پیش اخوان زمان و دراع شدن ابنای
روزگار معموره عالم که بحسب صورت فوق حالت داشته باشد چه جای مساهم و مقارن
بی ضمیمه خطابی و اضافه منصبی باحسن الوجوه و ایمن طرق صورت بست تکلیف که بعنایت
الهی با بلیغ اوضاع خطابی که منتهای ابتغای سپهسالاران حال و ماضی بود ضمیمه آن شد و الحق که این لطیفه
بود که بسبقت این سپهسالاری شدن نزد عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود
بی شائبه تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب خدام حکمت پناهی شراکت ندارند اگر چه در اتمام
و انصرام آن نشاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد و سخن همانست که بمبدئیت توفیقات
الهی صدور امری شد که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو
رتبت و نباهت بامثال این جزویات نفس الامریه که در نظر بالغان بالغ عرفی منتهای جلائل
آمال ایشانست هیچ وجه احتیاج گونه ندارد و همانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا
باظهار آثار بدائع اشعار استعداد عالی نهاد آن اقبال شعار سری که از نظر دوربین عقلای زمانه
محتجب بود ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را بر شاهراه انصاف آورده عیب داسی
حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطرنشان ساخته وجوه تفوق ایشان را
در درگاه عرش اشتباه بر سائر ارباب دولت و انتباه مشخص و مبین سازد سخن کوتاه مقاصد
بسیار است که بذکر آن مجمع گرامی وقات شدن بمقتضای عقل ناقص از مستحسنات بل
ضروریات میداند و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت بخیل بصد شعبده باز
و حیله اندوزی بل بکمال التماس و دریوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی
و از هزار یکی مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بیست و پنجم شهر صفر سال نهصد و نود و دو

معتمد فولاد دیوانه رسید و ملاطفهٔ نامی موشح بتوقیع حصول آمال و امانی رسانید باعث فارغ بالی و مورث خوشحالی شد رباعی این پیک خجسته پی کز آن سوی رسید × چون باد بهار عنبرین بوی رسید × دستش بوسم که نامهٔ دوست گرفت × در پاش فتم کز آن سر کوی رسید × بعد از آن که از مطالعهٔ فحاوی آن انشراح تمام و ارتیاح مالا کلام حاصل شد مقتضی المرام بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون آنکه موشح بتاکیدات قسمیه بود هر چند بنظر امعان بملاحظه رفت مخدرهٔ مقصود از نقاب احتجاب روی نمود و هر قدر که بدیدهٔ بصیرت منظور گشت امری که کشف غطا از آن نموده باب نحو تسلی بخش خاطر متردد و متحیر تواند شد نشد چه هر گاه بعنایت ازلیهٔ بساریه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری بخوبترین وجوه صورت بسته و بامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اظهار آمدن این حدود نمایند در نظر عقل دقیقه فهم معامله گزاران را چه محل تواند بود خصوصاً درین وقتی که در آن صوبه و در دیر خانه بالفعل کسیکه متکفل جهات آن صوبه تواند شد نباشد بای حال چون رای اجابرین شد که اظهار این معنی مضر نیست و احتمال نفع دارد آنرا بر فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانید موجب استعجاب عظیم و استغراب جسیم شد هر چند خدام جالینوس آثار بموجب اخلاص حقیقی و اد سخنوری و اداده انشای عبارات دلپذیر فرمودند اگر چه بعقیدهٔ ایشان آن عبارات نافع افتاد اما بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی بهم نرسانید ظاهر است که در ضمیر منیر آن مخلصان اعتقادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشید و غیر از جام سداد کاسه ننوشید وجهی جبید مرکوز شده باشد که بخاطر این مخلص نمیرسید تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد فولاد حسب العرض متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بحدود گجرات و فرستادن راجه و امثال آن که دلالت بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورده لعمرة الله سبحانه و انه لقسم لو تعلمون عظیم هر چند در نظر اخلاص آیین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرابت مآثر ایشان مستبعد بل متعذر میداند و وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال میشمرد و یقین میداند که آرای گنجینهٔ عمله ابنای دنیا که در بعضی حال در بادی النظر صورت رواجی پیدا میکنند

مستدعی این امر شده است چندان تفرقه باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطه تقریر و تحریر بیرون است هرچند که مبادی عالیه باعلام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی دوحه ریاض سلطنت کبر شاهی را باز هار اشجار صنائع ازلی آراسته اند و از یمن اعطاف نامتناهی حدائق عرصه مملکت جلالی را نفحات نسائم انوار لطائف آثار بدائع لم یزلی زیب و زینت داده اند هر آینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار و شداید لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بیچون چگلگی که تحریکی از رقیب آزردگی و از کشمکش این خاطر مشوش نجات نمی یابد داد از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانه آفاق که دست تعدی در معمورآباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بهم رسانیده روزی چند بکجه و تهد و بیرا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده دست تباراج بردند و الامن کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال این آوزعات بکجا بارس یا بی حال چون آن مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار نموده بودند بالضرورة فهمید کیهای خاطر فاتر خود را یکسو نهاده دست اقتضا بظهور آن تقاضا زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و حرف و حکایات بسیار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب بالوه و بعضی امور دیگر فرستادن خزانه عامره و سائر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که بمصحوب ابوطالب برادر عبدالرزاق معموری و فولاد دیو ارسال یافته است و شاید از عریضه وکلای ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت رجا بجانب کل مواهب الهی واثق است که قبل از حصول ملتمسات مذکوره ناظوره مراد صوری بنمایند که باحسن وجوه لباس اتمام و خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی برآمده از شدائد نکاید خلاصی یابند ای هوشمند خیر خواهی قد بقصیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمه ذاتیه انکیس است فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه کوز خاطر میشود که بسبب علام

آن خاطر هیچ وجه اطمینان نمی‌یابد چه حال آنکه ابتداء مسالک اعلامی از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت
وعلو نعمت آن آرزهای عالی مرتبت که در حوصله ایمایات بیانی واشارات تبیانی نمی‌گنجد وچه از عجز اعتنائی
روزگار کم فطرت وناتوان بینی وحسودی مانند که همت بعز عرض نمی‌توان رساند وچه از تکثر مشاغل
لاتغنی وتوفیر شدائد روحانی وبدنی وقت با آن مساعدت نمی‌نماید بناری بمقتضای منطوق لازم الوثوق
ما لا یدرک کله لا یترک کله بذل جهد نموده آنچه بر مزد ایما ممکن بود بآن اکتفا نموده وشمه را
بوسیله عبارات کلیته بمساعدت وقت آنچه جائز التقریر وممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصارع
اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی وشواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات نشود ودر از
نفیسهای ادبی النظری بانضمام انقسام خاطر که از رهگذر این وآن متعرض احوال آدمی میشود
باعث عبور بی سر و دلانه نگردد هر چند که اعتماد بران بانی مبانی کرم ومؤسس اساس مکارم
شیم بیش از آنست که از امثال این امور اندیشه‌ها چه کند که دست روزگار فاسد المزاج داغ این
اندیشه بر جگر می‌نهد ومرهم این داغ جگر سوز را که برکت تجربه است نمی‌بخشد بنا بر آن خواهی نخواهی
می‌خواست که این طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم کلام بر دعای آن کمالات التیام نموده
استدعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا نماید که بی وسیله
قاصد نامه که هیچ‌یدام لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه بظلمت آباد عدم که جهلستان عالم
معقولست رود اندکی درد دلی ظاهر ساخته در عالم هیچ صلگی از کشاکش اضطراب بالتیجه نجات
یافته باشم که بنظر افضل نگاشته‌های چیده هری گشته وشهاب الدین احمد خان ونواب اقبال آثاری
که در پنجم ربیع الاول در نواحی ناودوت مرقوم شده مصحوب ریباریان رسیدند ومژده فتوحات
تازه ومسرات بی اندازه رسانیدند قطعه منت خدایرا که علی الرغم روزگار * منصور گشت
رایت خان بزرگوار * عمرت دراز باد وجهانت بکام باد * دولت ملازم در واقبال یار غار *
پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند * یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار * اگر چه پیش از وصول این نوید
بهجت بخش روح افزا قضیه مرضیه فرار نمودن آن ملاعین از کمنایت وتعاقب نمودن عساکر
منصوره که از خطوط بعضی مردم اطلاع یافته مقدمه سرور فوادی شده بود اما تکمیلا للبهجة وتتمیما
للمسرة این بشارت عالی شارت رسید آزردگیها وپریشانیها بکامرانیها و

وشادمانیها مبدل شد **قطعه** رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود × و اندوه را بنزد دل ما درنگ بود ×
وان شد که گفتی از در و دیوار روزگار × خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود × آخر بسان نای بشادی دمی بزد ×
آن عمر که کشاکش آلش چو چنگ بود × آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد × آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود ×
مامول از حضرت مجیب مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن
احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد با لطفه و عطفه از فرط
توجه و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات
و الدواهی که به نسبت آن مصدر عنایات لائقه و مظهر تفقدات فائقه است چه نویسد که کما و کیفا
بیرون از عالم بیان است و بالجمله شمه از مجملا از خلوه و جلوه در مجالس انس و محافل قدس جلائل مفاخر
و شمائل الطف شمائل ایشان مذکور میشود و اعدا در کمال کلفت و فراغ شدن دوستان از روی
نهایت فهمیدگی بشرح مسرور اند و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که صاحب بنا
بندهای درگاه که بصوبه گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس رسانند که هر کدام را از اخور حالت
و خدمت و اخلاص و عقیدت بزیادتی منصب و سائر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته
فرمان عطوفت نشان محتوی بر صنوف عنایات خاقانی و منطوی بر الوف رعایات سلطانی
فرستاده شود لیکن بواسطه لوازم سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطه
الاهم فالاهم پیش نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام مهام کافه انام میفرمایند فرمان عنایت
نشان خانخانانی که بسبب جدا کردن خلعت فاخره خاصه و کمربند و خنجر و اسپ چه قدر در پرده
توقف مانده بود فکیف فرمان عاطفت نشان شمالی سیما که در آمدن نوروز مبارکی و خرمی
بتقدیم رسانیدن رسوم و عادات جشن پادشاهانه داشتن خصوصا در روز بهجت افروز نوروز در جهت
شرف خواص عوام و شریف و وضیع را باندازه منزلت و رتبت بمقتضای عدالت و نصفت
بجلائل مواهب پادشاهانه و جزائل مراحم خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز دادن و مائده
اکرام و احسان بر کل عالمیان کشودن و هر کسی را زیاده از آمال ایشان بمسند
گردانیدن همه الحال نامزد شد انشاء الله سبحانه و تعالی بی قضای الهی حین نزدیک رسیده
که فراغ تمام از این مشاغل دست داده بزودی این فرمان هم شرف صدور یافته بسمت ایسال موسوم

خواهد شد بر ضمیر منیر که آئینهٔ صور لقدیر فهرست کتاب حسن تا بیرست محتجب و مخفی نخواهد بود که
شیمهٔ دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن
و معایب انداخته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت و تمامی نهمت مصروف آن
دارند که دوستان ایشان به عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده ازالهٔ این حالت نمایند نه آنکه مثل
خوشامدگویان دوست نما یا دوستان منقصت انتما که اصلا حرف و حکایت از عیب نگویند
چه از فهمیدگی و نفاق و چه از ناداشتگی و اتفاق فکیف طائفه نادرست چند که بملاحظه
فوائد دنیه و همیه فانیه یا بسبب مخاطرهٔ جسمانیه بزعم خود که زیادت حصول آن بدست دیگریست که
یستوی عنده الامیر و الفقیر جلبت قدرته قبائح و رذائل بعضے ارباب دول را که از جهت اشتغال
لذات صوری و انهماک در مستلذات ظاهری نفس امارهٔ ایشان بخود و همگی منقصت راه
نمیدهد بفضائل شمائل و فواضل جلائل تاویل نمایند و خوشامد که در طبائع و نفوس اکثر ابنای
روزگار الذ اشیاست خصوصا در مزاج بعضے از روسای اخوان الزمان هرگاه که بسمع
جمع این طائفه مرغوب میرسد بی اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامد گویان مذکور را از جملهٔ
دواخواهان درگاه بل فدویان این راه میدانند و باندک روز آثار تغییر بهترین مترتب شده
انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا و الآخرة میشوند عیاذا بالله تعالی
چنانچه حقیقت این حالت بر ارباب فطنت و خبرت از شاهراه معقول و سائر طرق منقول بطنا
بعد بطن معلوم بل مشهود است بنابر آن اقتفاءً لآثار تلک الطائفة العالیة و ابتغاءً
لمرضیاتهم هرگاه که با آن عمادهٔ اصحاب خبرت و انتباه مجالست صوری دست داده
شنیده می از آنوقت سعادت رفقت و در استماع معائب گذرانده و بعضے در اصغای آن صرف
نموده هر چند که این و حالت مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون بلشای آن کمال دلسوزی
و نیک اندوزی بود که از حسن سیرت و لطف طبیعت در کمین بروز آمده بغایت
خوشحال و فارغ البال میبود و نیز الا که ازین سعادت محروم است توقع آن دارد که ایشان
هم این را نتیجه دانسته باشند که این طریقهٔ انیقه و این شیمهٔ کریمه در مکاتبات که از انواع اعظم
طرق مخاطبات و مکالمات است مسلوک باشد و دقیقه از دقائق بر خوشامد

ومطارحات عرفیه روزگار نبتنی نباشد بنا بران انسب آنست که درین عریضه اشتیاق و لاء اتصال
چند از حقائق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم و مقصود بالذات از جمیع
مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است در سلک عبارت در آورده مرقوم سازد که از عجائب
سوانح روزگار ما آنست که با وجود آنچنی علماً و عملاً منسوخ شده است و ثانیاً التماس نماید
که بنظر انصاف بدیده بصیرت ملاحظه تمام فرموده یکمرتبه تامل فرمایند که قطع نظر از آنکه
این مطالب علیه متفق علیه عقلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد و بعد از آنکه
معلوم شود که در نهایت معقولیت است انچه خلاف اوست نهایت بطلان و خذلان دارد
ثالثاً استدعای آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی اگر در ماهی
نباشد در سالی مطالعه دفتر عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان شعور و
تمیز تا حال نمایند و بی تصنیع ضمیری و آزار وستادی بی حجابانه در خلوتخانه دل
ملاحظه فرمایند که در سنین و شهور ایام سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالف را مصدر شده اند
اگر چه تدارک و تلافی ما مضی از ان قسم مستبعد بل از جنس محالست اما اینقدر میشود که شاید از خواب
غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمه زندگانی را محصور
مستلذات نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه حوصله آنکه
ازین مقدمات نویسد نه وقت آنکه که ها و جبرا خود را برین و رشته منتظم مطاعن
لئام ایام ساخته تصدیع ایشان دهد اما رابطه معنوی بخود نمیگذارد و کشان کشان
بعالم بیان می آرد بنابران بالضرورة انچه مناسب حال نشاء کثرت که بالقصد یا باتفاق
دران منسلک بل منهمک اند مذکور میشود و خذ ما صفا و دع ما کدر بر باطن کلیش ملتبس
نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال هر کثرتی بوحدتی
باز بسته که انتظام آن بی او سرانجام پذیر نیست چنانچه نظم امور دار الخلافه پیکر
انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متعلق گشته ثبات و قرار اجتماعات عالم
کبیر منوط و مربوط بوجود حاکم با رای و تدبیر است پیداست که اگر تدبیر نفس و افعال و اعمال
قوای طبعی و حیوانی که گماشتگان او یند از روی رویت و عدالت باشد احوال بدن

و اوضاع تن بر نهج سلامت و استقامت گذرد و الا از دار الملک صحت و عافیت به اداره
تا آلش نفسا ود زوال انجامد همچنین مالک ممالکی یا والی ولایتی اگر تمامی همت مصروف آن دارد که
بحسن تدبیر و رزانت رای بمکارم اخلاق متحلی گشته و به محاسن صفات موصوف شده از راه
حسن نیت متوجه سر انجام مهام انام شود و مرآت خواطر جمهور مردم را در حیز تسخیر آرد و شوارد ایام
را به روابط اهتمام در حوزهٔ حراست نگاه دارد و اگر نه زود باشد که اختلال در مبانی احوال وی راه
یافته قواعد امن و سلامت متزلزل بل زائل گردد و عنقریب مستاصل و مستهلک یا سائر الناس
بل او و نها شود نعوذ بالله من الحور بعد الکور و عمدهٔ محاسن اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر
و تبقیهٔ این دولت عظمی بآن مرتبط است پنج چیز است اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بر
نقیر و قطمیر شریف و وضیع و همواره بوسیلهٔ ثقات یا بواسطهٔ چند کس که حاضر یکدیگر نباشند
و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و دربار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و
کذب آن را بعقل دوربین تمیز کردن دوم تغافل و بردباری و مرد لات و تقصیرات فرودستان
را اغماض نمودن و اگر تواند نقصان عقل و حمل نموده تجاوز کرده از جا نرود و عفو را از جمله
ضروریات خود داند سوم داد مظلوم دادن و عظیم ظالم و در قرابت آن را منظور نداشتن
چهارم جوانمردیست که دنیا را بنظر دشمنی منظور ساخته ابتذال و تحصین آن را خاطرنشان خوان
زبان ساختن و بی وسیلهٔ سوالی و واسطهٔ التماس حوائج مردم دانسته انجاح مرام انام
نمودن و به هیچ طریق در اموال مردم نظر طمع نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال
نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طائفه را که به آیین دیگر
و روش و مذهب دیگر باشد به چشم حقارت و عداوت نه بیند و از روی رفق و مدارات
اگر تواند خاطرنشان او کند یا از روی استدعا و التماس استکشاف و استبصار مقاصد
ازان نماید و بای حال مخالفت مذهب و ملت را وسیلهٔ بغض نسازد و املاک و اموال
او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد ای عزیز این کلمهٔ چند خلاصهٔ
افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرت و اجتماعات
و حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ

فرد پند حکیم عین صوابست و محض خیر × فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید × والحق آشنال نامور بزرگوره سلیقهٔ شیر مردان راه‌ست که بدستیاری آن خارستان هستی و مهر را گلستان ساخته با دوست و دشمن بسر برده اند چنانچه حکیم انوری میفرماید **قطعه** هیچ دانی که شیر مردی چیست ٭ شیر مردانه دانی کیست ٭ آنکه با دشمنان تواند ساخت ٭ ورنه با دوستان تواند زیست ٭ و این را وسیلهٔ تحصیل ذخیرهٔ عالم باقی دانسته خورش آسوده است همان بهتر که خود را از گفتن مثال این مقدمات که اولا خود را آن مهذب نساخته است بس کند و پیش از این خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین جاریست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات مردم که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فائده معتد به بران مترتب نشود و بر خرده بین سر این سنة الله مخفی نیست الله تعالی بمحض عنایت بغایت شما او را ابسراه مقصود برده بمقام وصول رساند **فرد** عمرت دراز باد برین ختم شد سخن ٭ بیرون نمی نهم ره اختصار را بی ٭ این خرفت پژوهٔ چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزیع ضمیر بهم رسیده بود میخواست که خود را از اتحاف آن گذراند چه باوجود ندرت متاع و ندارت اسباب چون ناگه از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیده خود و بخویش اندو مطارحات عرفیه هزهٔ روزگار آلوده یافت و در زمرهٔ ارمغانات پیش خود که اقبح افراد خجالت است در باند و الحق که این مرحوم منصبغ بانصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که عکس ناقص قبح این وضع ناپسندیده این گرفتار مرواجس نفسانی و وساوس شیطانی اسود مندنیست و قوای عملی را ازین عمل بی‌حاصل هیچ وجه مخالفت نمیرساند تا آنکه بعضی از اجلهٔ اخلاء خالص اصدقا بمقتضای عموم نیک اندیشی و شمول یار فرشی یا بموجب پاداش لوازم خصوص آشنائی و مراعات مراسم اختصاص نسبت کذائی یا بملاحظهٔ آنکه مدحت و محمدت جواهر زواهر ولالی متلالی که از معدن دانش و منبش الشان بر آمده نسبت تحفهٔ مجلس عالی آن اعتضاد الانامی موسوم شده است بالغ وجوه مودی گردد یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق مآثر ایشان رسیده باشد آن حرفهٔ منحرفه را بگران بهاهی قدر ذرا اتباع نموده بعد چندین ارشان

پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش فرستادند بالضرورة این دو کلمه پریشان که هم از آن
مقوله است رقوم شد هر چند قوت علیه این متردد و متحیر در مقام آن سے آرد که سر رشته
انصاف را محکم گرفته بعضے سخنان صدق آیین نگاشته تلافی بقدر نبایدا ماچه توان کرد
که بواسطه کم فطرتی و دوق همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده
بعد احتیاج محتاج فوائد عملی که غرق بحار رسم و عادتست شده است و هر چند
ازین وضع علما و عملا ملال بسته داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این
مقولات یک نحو مکالمه الیست روحانی و مذاکره ایست نفسانی رابطه
معنوی نمیگذارد که ازین وادی خود را نگذرانند و نخواهد که درین قیمت الوداد
کلمه چند از دردنا یافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته ضمیمه
آن شرح اندوه تنهایی و کلبه غم نرسیدن همدمی کرده اقل مرتبه از استماع
سخنان که از ونارست باطن غمگین بموجب بی بضاعتی و بی استطاعتی
نگاهداشت آن در نهانخانه خاطر نمیتوانند و در عالم ظهور بی اختیار سر میزند
متنفر و متاذی نشوند و از فقدان محرمیکه از مشاهده ظهور یک خلاف عادتے
که در خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد و صفی حادثه در نهایت معقولیت
ست و حال آنکه این معنی موروث مضرت که طارسے اطوار او نتوانند شد بناشد
بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرند و این کس اهرف سخن ملام نشمارند و اگر نماید
و شمه از آلام و شمتام این قصه مختصر که راقم سطور در بادیه مشاغل لا یعنی
منهمک شده از عبد الهی بعبد الطبعی در افتاده و در معرض آن شده که عیاذاً بالله از
عبد اللهی بعبد الدرهمی و الدنانیری موصوف گردد و در قید عبارت در آورده
ناتم زدگی خود را ظاهر سازد و ذرة ازکے از تردد ات و مجاربات نا احتسانه
بے توقف کانه که در فطرت و طبیعت درین هم چهار سال خصوصا درین
دوازده سال که در کشمکش حیاتی آن افتاده است نه قدرت شکیب و نه قوت گریز
و نه طاقت پرهیز دارد و بعبارت در آورده اعلام آن استظهار الا اهمیکه

قطعه صبری نه که از عشق بپرهیزم من | گنجی نه که با دوست در آمیزم من

وسیتی نه که با قضا در آویزم من | پائی نه که از میانه بگریزم من

و تنبهی از تجارب و تباغض قوای روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هرکدام مرة بعد اخری و کرة بعد اولی مرقوم ساخته خاطر نقاد و قاد آن عمدة الکرامی را اطلاع بخشد اما چون در حالت افاقت و شعور یقین دست میدهد که بی ارشاد طبیب علیل و شفای علیل هر آینه اظهار این شکوه و ابراز این گله باعث ملال و کلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را ازین نعره زدن بیهوده سلکانه و نالیدن بیخردانه میگذراند طبیعت بدرد مردن ولب نا کشودن هم به از آنست * که ناله کنم آن هم ملال تو باشد * و اگر از صد یک دلسوز جانگداز خود اعراض نموده اظهار دردمندی که از یکدیگر باتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از مستودعات ضمیر این حقیر است نماید و اندکی از اوضاع عجائب آثار غرائب شعار طوائف انام رقمزدهٔ کلک بیان شود و طلسم کیمیاهای انشوران روزگار و بیان حلقهٔ اقبال ناممکن بودن عیان معرفت مذکور گردد و مطلبها که در ضمن خورسندیهای منتسبان عقل و کیاست و منهیان غیب و شهادت که بر عکس شهرنبای روزگار سر حلقهٔ پیشوایان منهج سداد و راس رئیس راهنمایان سبیل رشاد اند کیفیت حال نامرادی تهیدست هیچمدان سرگردان وادی نسیانه الناس مندرجست آشکارا ساخته تحفهٔ مجالس عالی سازد بالضرورة اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود در بمرز و ایما بطریق اختصار بمسامع علیه رساند که باتفاق خدا منشیان عالم ذوق و شهود در پاکستان تشنه لبان بزم سخن آنچه بتحقیق بوضوح پیوسته آنست که عمدهٔ مطالب و خلاصهٔ مآرب برهنه پایان خارستان راه محبت دریافت نایافت حقیقت حضرت واجب الوجود و منزه داشتن اذیال عزت او از غبار صفات حدوث و امکان است و بقدر طاقت و توان مهذب الاخلاق شدن و تشبه بحضرت احب پیدا کردن که از فحوای غرای امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان مهربانی برادر بسمع جمع روحانی

اصحاب فرموده اند و ثانیا باید که شرح حقیقت انسانی نموده و انماید که اگرچه دریافت حقایق
کونیه خصوصا حقیقت جامعهٔ کاملهٔ آدمی صعب امور یست مجردان مسالک حقیقت
و منفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات و اختلاف ازمنه و اوقات بموجب
صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن فرموده اند و آنچه از
جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوشتر امان آنحقیقت متیقن یا مظنون میشود آنست که لطیفهٔ
الیست الهی شریفهٔ الیست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی
که دران با خس بهایم شریک و مساهم ست و بعد از ایضاح این دو اشناس فیض اقتباس
بر ضمایر اولی البصایر هوشمندان دوربین حق گزین حقیقت ما سبق ظاهر و هویدا میگردد و
روشن میشود که خیار و ابرار روزگار با درمسالک نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت
و تربیت عناصر نشاء آدمیت سعی مینمایند سیما و قتیکه پرده از روی کار برداشته شرح عمدهٔ
مستلذات مردم از مشارب و مطاعم و مناکح و ملابس و سایر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید
و متاعب و آلام آن که بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم صورتان پنهان مانده
بعالم ظهور آورده واضح گرداند که بچه قدر چیزها دل بباد داده اند و تحمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را
عمدهٔ لذات دانسته اما چون بیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال ست از
افساد سایر عباد گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت برآمدن و منهج اعوجاج
سلوک کردنست ازین بوالفضولیها و بوالهوسیها نیز خود را باز داور د سخن بنا بر آنکه هر چند
خرمن سینهٔ بیکینهٔ این مسکین از نقود جیاد محصول فصول اربعهٔ معتبر ستعار
اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق
و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لوایح افتراق ست مالامال بود و آنچه گنجهای خاطر آزرده
بیهم خورده از رهگذر مشاهده شواهد ریا و خساست شرکا که در شارع قدیم این عالم کهنه
متعارف و متراکم اند مبتذل بودن و لی تنگیهای این وضع فرسوده روزگار را در یافته
تنگ داشت که بشرکت این مطالب علیه رفته کلمهٔ چند دردآلوده بهمزن فواصل قافله
سالاران عشق و قافله سکین نوید که از جان غم مبتدان نازنینان ملک آسودگی هزار ناله و افغان

عرض گداز برآید بلکه چشم دارم که بهم نیروی کرم به کیست عذرخواه من باشد + و چون ایضاح اوضاع و اطوار در خانهٔ عالی و کلیات و جزئیات این حدود را سایر دوستان به پایه حوصله و وکلای ایشان که بهمت چنین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند و ایضا انفاقی که در بعضی احوال مذکور که پیش ازین باید که فرصت مشغول بود و الحال در ضمیر خرده دان ایشان متصور است و متخیل اگر سانح شده باشد از ده نه یازده یازده کم و بیش نخواهد بود در آن باب شروع نمی کند و فتوحات تازه و مسرات بی اندازه که در ممالک بنگاله بظهور آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از کوه رکهاث تا دریای شور در حوزهٔ تسخیر در آورده ولایت و جزایر آن صوبه را باهتمام و کمال متصرف شده است و مقهور و منکوب شدن عصات آن جهات خصوصا عیسی خان و بردن او کشتی خود را در گرداب غرقاب پای شور و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که بامدادات سبحانی از تانده و برد وان تا اوریسه و آن نواحی را متصرف خود در آورده دست تعدی ظلمه و فسقهٔ آن دیار را از زیر دستان کوتاه ساخته نقباء و قلاع را دار الامن گردانیده اند چه در حلقهٔ بندگی در آمدن قتلو لوحانی که سر فتنه افغانان آن حدود بوده است و فرستادن پسر زادهٔ خود را با پیشکش های لائق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم شکری وال و چه خبر متواتر مرض الموت مسیحا حکیم مرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل آن طائفه مذکوره شرح و بسط آنرا با نضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنة الله بدین رفته که امثال این اخبار مسرت آثار از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آن عاجز و قاصر است کند باولیای دولت قاهره میرسد دیگر رحمت خدای بر خدام عالی مقام محبت اطوار اخلاص آثار نظام الدین احمد قلیج خان که در عرضداشت مفصل فتح نامهٔ که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را بزبان ایشان نموده داد لوازم الفصاحت داده بود بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال نصرت مآل فتح ثانی بود

بهزار تحسین و آفرین فرموده و مجدداً در باب اضافهٔ مناصب خاصه و جمعی که در همراهی ایشان خدمات
پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم عالی شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف
مخاطب و معاتب ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند امیدواری از درگاه
پروردگاری در نهایت وثوق است که جمیع مطالب و مقاصد ایشان بروجه دلخواه دوستان
صمیمی میسر و متکفل گردد سبحان الله مباعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر از آنکه
موروث انواع بی‌مزگی و هیجان آزردگی شده است در ارقام اقلام مخالصت انجام
بجهت تحفهٔ شمارند سمت علیة المقام شرف بالا کلام بخشیده است اما اعتبار بسیست که هرگاه دیباچهٔ
این رساله شوق الختام نماید باز از عالم غیب امری ظاهر میشود که نوعی سبب حرف زدن و
نوشتن میگردد که ژولیده شده لباس بنکوهش پوشیده بصورت جمیله ظهور می کند قصه کوتاه که
شب چهارم اردی بهشت ملاطفه که بخدام حکمت پناهی خالص النیه سمت قلم مشکین رقم
نگاشته بودند مطالعه افتاد هر چند که انتهای کلام و منتهای مرام پیدا بود که این ملاطفهٔ نامی
پیش از ظهور فتح دوم که از اجل جلایل نعم الهی بوده است صدور یافته بواسطه آنکه بعضی
مقدمات بنهایت الغایة جابجا نوشته بودند و برخی سخنان مبهم اندوز بطوری رقم یافته بود که
بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص بان بیرون زبان نباشد شوق کوه و صنوف آلام بخاطر
فاتر راه یافت که شرح آن بطولها در نگنجد مصرع نمی شدم بتو ای کاش آشنا هرگز
ای زیب زینت بخش عقل معاش بنظر امعان تامل در اوایل و عواقب امور ملاحظه فرمود
بمقتضیات حوصله دریا کش خود که مرآت ضمیر دوربین آن دانش آیین است عمل نموده بی
نظیر خارستان این بوستان افتد در مشاهده لطایف این چمن و عجایب این گلشن در یافت
فواید بدایع انواع بدایع عنایات الهی خورسند و محظوظ باید بود و مضایق روزگار را در ساحت
عرش مساحت باطن خود جا نداده عمر گرامی را که در کیسه میرود و بدل ندارد خوش
گذرانید و ورد شکوه و شکایت که رسم متوسطان روزگار است شریک نشد هر چند میدانند که در وقت
توزیع خاطر و مشاهدهٔ احوال اختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید فاما اتفاق
اخوان این روزگار خصوصا وقتیکه اندکی زمانه در مقام فسخ و ملال شده از باب سکینه

بسیار تلخ مینماید و آفتاب مثال این مقال ایرانی در دوا نسته مطالعهٔ این سخنان موجب مزید
کلفت خاطر میشود اما چون مبرهن و مبین هست که آن زبدهٔ ارباب دولت و اقبال
و برگزیدهٔ اصحاب فضل و افضال این حالت بی حلاوت عنایت دور و از استماع کلمات
نفس الامریه مسرور اند هر آینه ابراز همین نموده و هر چند قرار داد آنست که راه مراسلات که غالبا
شارع عام است بسته بود و ساز و التفاتی بر روابط روحانی و ظاهری که محض حرف و حکایت
مترسمان روزگار نباشد نماید با وجود همین بمقتضای صغر سن و خامی از نارسیدن ملاطفهٔ شریفه
تالم بسیار دست داده بود و هر چند از مکتوبات نامرغوب که بجالینوس الزمان ارسال داشته
بودند ظاهر بود که این مخلص هم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت است العافیة بالنجح والظفر
بجانشخانان • قطعه • الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی + الی من فراره فوادی
وحبتی + وقل یا وحید الدهر قد غبت اسنتی + غریق حریق فی دموعی ولوعتی
فلیس لقلبی غیر وجهک مقصد + لقاءک مقصودی و وصلک منیتی + هر چند برین
عشوم که از شوق و محبت که داعی عقل مستدعی حال ملتزم کتمان و موجب اختفاست
حرفی گوییم و زبان قاصر البیان و قلم دو زبان را ترجمانی نفرماییم اما چه کنیم که
کمیت تابانه سر میزند شعر • لئن عشنا الی زمن التلاقی + لاشکو
یا آقاسی فی الفراق • قطعه • گهر نثار کند بر سر زبان چشمم + مرا چو نام شریف
تو بر زبان آید + چه جست وجوی خبر جانم از دریچهٔ گوش + زبان زبان به سر راه کاروان باید
و آنکه سابقا کلمهٔ چند هم ازین مقوله در باب ملاطفهٔ گرامی و عریضهٔ خود مرقوم ساخته
استدعای ترک تصدیع نموده بود حاشا که در حواشی آن قصد ابراز گله یا ملالی باشد یا
قلم مشکین رقم از مکامن باطن خلاص موطن اجازت شکوه فهمیده باشد
هرگاه خود بعلم الیقین میداند که مراسلات صوری شعار مترسمان
روزگار شده است و ضمیمهٔ آن کثرت مشاغل جهانیست چه گنجایش گله دارد
عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت پناهی استظهاری هیچ الفاسی رسیده است
بصوت وقوع در ضمیر اصابت پذیر آن مهربان عنصادی جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت

شده است و آنکه در باب معرفت واجب تعالی و مطالعهٔ کتب که بمطلب نسبت آشنائی بخشد
استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقه این بمنزلهٔ استعلام از جاهل و استفهام از عامیست اما چون
المامور معذور از فهمید رکیکهای خود و نیکاره و اصل کار آنست که بمساعی جمیله و لطائف جلیله
آشنائی بهم رسانند که اگرچه حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن غایت دشواری
بهر روی دارد خاطر ایشان نشناسد باری اگر این کس هستی نفس الامری داشته باشد در جلوت
و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس را سیاه بوسیلهٔ فکر
با تکرار مشاهدهٔ احوال اخیار بنوع از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد وارد و بمساعی
برسانند و این طائفهٔ علیه ادر زمرهٔ ژولیده مویان بی سروپا و برهنه پایان صحرای ابتلا که
نظر علیل آنها را اعتباری نمی نهند و بمیزان احترام نمی سنجند طلبند و اگر در ایشان کثرت که بادهٔ
غفلت مست طالب این مردان نیستگاه و صدیت بلیغ بیرج می نموده باشد ایشان این
بزرگواران را در سپاهیان سادهٔ ادراک و در محترفهٔ قلیل البضاعه که بمیر علی شیران
روزگار نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلاع یاران بی خانمانان در محافل مشاهد
ارباب سجاده و اصحاب عمائم اثری نیست رباعی جانا بقمارخانه رندی چندند
با مردم کم عیار کم پیوندند × رندی چند کس نمانده چندند × بر شیشهٔ نقد هر دو عالم خندند
و اگر در خلال احوال ملالی دست دهد از یکدر نا یافت این یافتها بعد از تقدیم شرائط طلب یا
بیماری افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از هم فهمان طالب این طبیبان حاذق
و غمگساران صادق لاجرم دست تشبث باذیال محاسبهٔ احوال خود نموده تا امکن
محاسن و مقابح خود را بوسیلهٔ فکر و رویت خود احصا نموده تحسین و تقبیح نفس خود
مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرمود و اگر عیاذا بالله که این هم میسر نشود بالضرورة شطری
از عمر گرامی ابهر وضعی که باشد از دست نانه بر بهانهٔ استخلاص نموده صرف مطالعهٔ کتب اخلاق
که مقصود بالذات جمیع علوم ست نمود اگرچه کتب قدیم در روزگار ما نایافت ست با این حال
بمطالعهٔ اخلاق ناصری و جلالی مشغول شد اگرچه پیش اهل خبرت ایمعنی چندانی
اعتبار ندارد و لعینه بجای طالب علمی ماند که سواد روشن و فهم تیز دارد لیکن آنکه تحجر کنند

دروش آنرا از طبیب حاذق وا اند مطالعهٔ کتب طبی نموده در مقام استعلاج مرضی شود اما باری حال بهتر از انست که نقد زندگانی که مفقود البدل و معدوم العوض ست صرف تحصیل سائر علوم که فی الحقیقة از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نباید تکلیف که عمر عزیز را محصور در جمع زخارف دنیوی و حرص است ننگ و ناموس این عالم فانی که در معنی عمده بی ناموسی ها و زبدهٔ بی ننگیها ست اردو آنکه در باب انجاح مقاصد و ختفای درر و لآلی عرض مدتیست دراز نگاشته بود و المنة لله که اکثر آن موافق اراده آمد و آنکه از روی التفات از احوال این شکسته بال پرسیده بودند بحسب تقدیر اجل چند روز بحالت صحت اده اگر اراده ازلی آنست که این کس در مسالک نفس الامر سلوک خواهد کرد خود لله الحمد والا باعث مزید تورع باطن شده است و الحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت سلها متالم بوده است تخفیف یافته درین ولا عبارت شرح سوانح حال بنظر در آمد بعینه نوشته میشود اکنون غایت قصوی این است بر انست که بقیه در حصه که در ساغر حیات گمان ست اگر بحسب مظنه واقع بوده باشد چون صافی سوابق اوقات بجرعهٔ ذهول بر خاک ترهات ریخته نشود آنکه بمقتضای کمال عقیدت و اخلاص آرزوی دریای جهد و که الیستادن باضمائم شرائف دیگر نموده بودند در جواب آن چه نویسد که لائق باشد الله تعالی بجمیع متمنیات رساند و بسائر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداند محبت پناها منجمله است که کلمهٔ چند از خصوصیات در خانه و خوبیها و نیک ذاتیها و یار فروشیهای برادر الهی و انس پناهی حکمت دستگاهی اقوام الله کما که عراق ام لنا و صاله و حسب سیست و بهرست براید آن از و کمنه که در عنوان در خطا طبا ست دوستان صمیمی لتعبیر از و بعبارت هر دو من هیر شد و دعاهات الهیه او نویسند بعضی از اوقات را در مذاکرات عرفیه و مطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت نمود انشاء الله تعالی اگر وقت فاکنند و موانع نباشد دفعه حقائق احوال الشرح و بسط خواهد نوشت یاده چه نویسد سخنانان

رباعی

در گردش این دائرهٔ بی پایان + برخورداری دو نوع مردم را دان + یا باخبری از خود و از هر که بود + یا بیخبری از خود و از هر دو جهان +

الله تعالی در هر چه بهبود دلنشا ئین باشد دارا دورین مدت که نگارش نامهٔ یکجهتی تقاعد داشته آن
بود که در نزهتگاه خیراندیشی این کس غبار فتوری بلند شده باشد چه دران باب اغراض این
جهان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت ست منظور نبود و نیز در گلشن سرای دوستی
بی طراوتی راه نیافت چه آن بر هواجس نفسانی اساس نیافته از روی فهمیدگی
و دریافت تجربه نهال نشانده ام قطعه دل بر چندگاه و هر بیش بها گوهری ست
دخل بجیش آن نشیفض ازل کان او + شمهٔ از سر دل حاصل خاقانی ست + کز سر آن
شمه خاست جنبش ایمان او + حاشا که بزبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهر او در
مراتب آشنائی دریافته باشند که از مبادی صبح تمیز این کس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت
جهانیان دل سرد و افسرده خاطر چون بسر نوشت آسمانی ببارگاه تعلق در امد از انجا که
آن خوی شده بود درین هنگامه دوستی و مدارا همان حال را بغازهٔ چهره خود ساخته
بکنج خاموشی امن گشیده می داشت هر چند جهانیان در آشنائی و مصادقت لطائف
می انگیختند اینکس تنفر میکرد درین قافلهٔ بزرگ دو کس تنگا پوی سخت من شوریده سیده
را با م دوستی کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم
سکر وح کشاده پیشانی فراخ دانش ابوالفتح او را بهانهٔ عنصری لبریز گشت و هر آن گوهر
سعادت منشی که نسخهٔ مکارم اخلاق را قابلی ست سترگ در زمان گویائی بزبان خاموشی
تخم یکجهتی و مصادقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند و دشوار گزین کشاورزی نمود
چندگاه که گام فراخ در کامروائی زد و زبانه التیام متابعت نمود بعضی سخنان حقیقت آمود
که بمذاق زبان تلخ آید اگر بشورش آوردی باز عنان دل گرفته طلبگاری فرمودی
درین چندگاه بوی از ان معنی مشام و دریابه رسیده باده خوردن و مستی
کردن بیع بیست آن را از نتایج باده آشامی دنیا اندیشیده هست در اصلاح ایشان
بسته وارد را بظاهر خود را از نوشتن باز آورد و چه راه دوستی گذشته بکوچه مدارا اشتاید چگونه
درخور باشد دیگر گر حقیقت از گروه تعلقیان بودی تا گزیر چنین کردی لیکن همان طور که
ارباب تعلق برنگی هر گروهی در آمده بازار عشرت را گرم دارند این طیبسیان گرش

بر دوش وحدت دارد بقدر توانائی در لوازم آن میکوشد چون اوستاد این فن
نیست لاچار لوازم آن بترک بیشود خصوصاً در سولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابو الفیض
فیضی روی در نقاب احتجاب کشیده بار ربود و این ساز تعلق وی در پراگندگی نهاد و فسردگی
ذاتی در رسیدگی حاصل اصلی در برابر چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگ افتاد من
که با خود یقین آن داشتم که بهمیشه بهار تسلیم خورسند باشم بی‌صبری پرده کار دریده آمد عظیم
مرا این عجول النفس و اوی کردار فلک اندر غم‌ها بهای بسیار + کنون بدین بادیه تا کار دانم
مگر کسی شناسا نخواهم + داستان من دراز است گفتن و نوشتن بر دست نیاید تا بفهمیدن
چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من آن سخن گویی نخستین از سفر آنجهانی
بازداشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد رباعی که باشد گزین
قفس پرواز + در باغ الهی آشیانه سازم + این و توهمرای استخوانی تن را
در پیش سگان وزغن اندازم + این خرابه سیکاره آدم را + در کارگه کمال حق اطرازم
درین شورستان شمیر که عمر بلند با خود داشته باشم و سرانجام باز گرفته بوم کجا فرصت
آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم یا مدارا کنم درین کار بودم که عقبا از سر ماه
و کسری محمد خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان دشوار نقل کرد
آنچه لوازم خیر خواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود و چون حقایق احوال آنجا
از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شد از آنچه درین باره از جانب ایشان گفت و شنود
کیشی و بهاپی گران فر و صحتی شدند کشید و چه انکه شما را از خلاصه
مخلصان یکتا دانسته و دانا نده بود مبادی چه کار با بیجا کشید که عتاب صوری و
معنوی رسید و چون خود کرده بودم به دیده و دل کشیدم میدانم که جا بعضی صحبت ساز
چنین نمود و نها باخته در شاهزاده از سهراب جدا و بیزارگی راه مدارا نرفت
عقل و فنون تو ای دانائی یکتا چه شد چرا بر خود لرزیدی و از بارگران کلائی
عارستی در پایهٔ پندار ماندی حیف قدر کار بود که توجه او نمی شد و دل شاهزاده را
برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی و بعد ازانکه در خدمت سه سال از بیگی

سخن نشنودی و خود را راست گذاشتی هنوز راه راست نمیگیری چه خواهم که بجوشم و هزار دشنام
دهم و دل خود را خالی کنم اما از زبان چه بهتر است شرافت‌پناه که بدشنام آلوده گردد دیگر فهم که ابله
بودی و عقل نداشتی اخلاص کجا شد و آن همه حرف فدویت چه شد چه کار را بر طرح انداختی
تا آنچنان شد که سوگند خوردن اگر پیش شناسائی این حیران انجمن هستی گناه نبودی
هزار قسم خوردمی که ماتم این کار سترگ بود با همه دشمن کامیها که جهانیان چه دشمنان و چه
دوستان زبانه کرده‌اند از آنجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه مست باشد بدیدن
من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید دیگر از رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت
گذشت آنچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم صحبت گرم سازد و چنان همت گمارد که خانخانان
از مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل بتقدیم رساند سودمند
نیامد با اینکه درین عرض هم معاتب ساختند اما مراد در دل اثر نکرد و برهان عقیده خود بودم
منتظر صلاح این خیرخواه حقیقی آنست که پاس عزت خود نموده خاطر مقدس را از
گرانی برآرند که آن حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشند
اکنون التماس طلبیدن بر طرف سازند و از بزرگی یکسو شده دل بنهاد آن خدمت شوند با نظر
اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که التماس خلاص نمایند فکیف که خاطر مقدس آن میخواهد که این
خدمت از پیش ایشان شود و اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب میدانند معروض دارند تا وسیله
گوشش من بار دیگر شود و من کجا و سر این کار کجا لیکن همگی همت آنست که بار خاطر اشرف را
بردارند هزار شکر که برادر در تصرف مانده و این را از آثار توجه ایشان میدانم و آن باب تخفیف
یافت اینها بالکلیه برطرف گردد و بدخواهان خوشی کننده انجم [illegible] اگر در جوهرشناسی یک دو جا
غلط کرده در فهمیده گره خود بدگمان شده می میدانم که اینها عارضی است بر دامن قدسی حقیقت
گردی نمی نشیند قطعه عاشق آن نیست که بوی وصال * لقمه جان را بدلستان بخشد *
عاشق آنست کو بترک مراد * هر چه هست است ایگان بخشد * دو جهان را دو شاخ گل داند *
دسته بندد بدشمنان بخشد * سخن بسیار و وقت اندک و زمانه بالغ و طول تجرد و کمین سخن بیشتر
اکتفا نماید بیت ترا دیده بینا و دل هوشیار * ز خود از همه بیشتر شرم دار *

بجا نحانان خطم اندر میان جمع چو جانست آن یکی * تا جان نخوانمش که جهانست آن یکی * سوگند میخورم بجمال و بجمال او * کز چشم خویش هم بنهانست آن یکی * دل موج میزند ز صفای شی ولی خمش * زیرا فزون ز شرح و بیانست آن یکی * ایزد جهان بخش

جهان آفرین مرادات آن خلاصهٔ خاندان اهلیت برارد و بهبودی کامهای صوری را براورده در تحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد امروز که آن آرام دوست عیش گزین را بحسب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری سبب آن مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندهار باز داشته تسخیر آن شهر را پیش نهاد همت عالی گردانیدند یا بسببی دیگر آن نیکذات خوش نسبت را محنت تردد و شدت قطره تونیع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل دوراندیش رخصت امید دهد که داستان گله مندی را که در قرطاسها نامهای گذشته ایمائی بدان رفته است شرح دهد و وجوه این اخاطر نشان مخاطب منصف خود نماید گره بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کردهٔ عنست بشارت تجربه و گزینان کم تصنع که در نیتی آنها مظنون این کس است نزدیک رسیده که خاطر شریف آن گلدستهٔ معنوی از هر رنجی که درین زمانه ممتد دیده است یکبارگی آسایش یابد و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و شهد خوشی گوارائی دراز عمر صله عزم درست و تدبیر صائب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن بزم افروز بزم افزای صورت و معنی را از بارگاه الهی جلت آلاؤه عطا شود و درین صورت آنچه از کورشی فرط محبت و معامله نشناسی رعونت نفس این نزهتگاه دل شورستان کاغذ آورده اولاً آنکه خود را که اقبال فری بخت بیدار که نشانهٔ رضامندی داده است از حب و بغض دوست و دشمن آلوده امید و یاس نمیشود و ثانیاً باطن مخاطب خود را که موطن هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید حالات ایشان کمال نیکی در آنجا بازار کساد دارد و ازین جهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می افتد لیکن از حسن طینت و لطف سرشت خوبیهای هر دو طائفه را و خبث آنها را بالکلیه نسیره و نمیگذارد

درعین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر میشود تا تفاوت نهادن دو خیر یا دو شر را کجا امید داشته آید در شورش اندوخته بود اگر در ایضاح آن کوشد گنجایش دارد و در آمیزد کاردانان به شناسی قوت مطعون نخواهد بود لیکن آن شکوه از آن قسم نبود که محبتی که ایشان درین کس فهمیده باشند یا محبتی که نیک سیرتان زمانه از دوست کرداران روزگار چشم داشته باشند محافظتی داشته باشد تا در ازالهٔ آن سعی نماید لیکن چون در دستی این کس از متعارفات نیک سیرتان زمانه فراتر افتاده خواهش چند بخاطر بوالفضول راه مییابد که از نارسائی آن آزرده خاطر میشود شعر

گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم | عشق است صد هزار تقاضا مرا چه جرم

یقین آن دوربین باشد که درین تصنع بکار نبرده ام آنجا که روز بازار مردمی است و متاع دوستی برواج دارد از پیش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم و نظر بعالم و عالمیان امروز نزدیک بایشان کسی امیدانم و غباری در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا باشد ترازوی انصاف بدست داشتن و غبارآلود درین دشت پر وحشت شدن شعار عربده جویان ملک ناحق شناسی است حاشا ثم حاشا آنجا که اسم مردمی و نام اهلیت باشد مثال این امور بیرامون آن مرز و بوم تواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات آنرا بکار میگذارد و لله الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت فواتحی افزایش دارند در محبت این حیران دلبستان دانش افزونی دارد و درین روز بازار خودفروشان اگر شرم از خود نداشتمی داستانی چند از یارفروشیها و کوششها و دلسوزیها و با جهانیان برای برآمد کار آن دانا دل هیچ‌دان به یکبار رفتن و از مضرت خود نااندیشیدن از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مرا دیدهٔ بینا و دل هوشیار خجالت خود نمیگذارد که از بیتاب و بازار رایج این جهان که اگر در وصفی گفته آید مشتریان بیمایه دان بهای گران نخیزند حرفی زند هر چند طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دوست نارسی که شرح احوال ترا باو دستار توگوید و نیکو کار خیراندیش در نقاب احتجاب و در کنج عزلت متواری است تا بغیر مضایقه انچه بیند واگوید در روزگار بعاونت آنان را معاون جلادر پردهٔ شرمندگی خود

فرو مانده و حرف سرائی میکنی خاصه وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب افترا و احباب حسد فراوان
بوند و برای هر از نیست بدنیک بد وانمی نموده باشند و دوست معامله نافهم غیر پابا شد لیکن چکنم که مرا
معامله با فطرت افتاده طبیعتم را قدری پیش فطرتم بدیدنیست سبحان الله من وحشی صحرا که
رایای بندمدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمتست تا گزیده روزگار را چندین تصدیع
داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد لباسی که از کارخانه تقدیر باین
کس عطا شده است تا گزیر لوازم این لباس بجا آوردن و شکر این لباس کردن اساس
رضامندی را استحکام دادن هست پس همان بهتر که ازین وادی حرفی چند گفته آید اولی
و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناهی زیاده از انست
که باین نامهربانیان کرده آید و خدمات و ترددات پسندیده ایشان همه مجرا است و چگونه مجرا
نباشد جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان را بشرحی لائق بگزیر نوشته اند همه در موضع خود جای
گرفته است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود و کشتیهای جنگی حکم شده که
در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام مییابد و توپ و لوازم آن متعاقب خواهد آمد بارا
یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند چه گنجایش این امر بود و لنجان را سفارشهای خوب
کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسد اولیای دولت از اطراف ممالک محروسه
تحفها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را
باهتمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد که از کثرت
مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که بآن هادی علی الاطلاق از سخنان
نفس الامریه گفته شود و حضار در خانه در هوا و هوس و حرص جهان فرو رفته اند که اگر احیانا
حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر که طلبگار التیام
و انتظام و خیریت مردم ست آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت در نگنجد بدیر و لیشان بهر و بار
کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر بود از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود
و اگر تنها شبها چنانچه عادتست رفته میشود صاحب دیمیفرمایند و خاطر نخیابند بقدر
گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل می گردانند

نیکذاتی و خوب سیرتے مردم اینجا منحصر در برادر گرامے حکیم بہام ست کہ اکثر اوقات بدیدن
او خرسندیم اگرچہ آن عزیز نیز در مشاغل جہان فرو رفتہ است کہ گاہے حرفے از خداع
نفس و حقیقت کار گفتہ آید و نکوہش نکند بلکہ گردہ این نفس امارہ را ہنجاری پدید آوردہ شود
از فیل و اسپ و سائر اسباب دنیوی مسرت ندارم کہ زبانے نشگفتگی میاز آئینہ باشم برادر
گرامی حکیم ابو الفتح را کم کردہ باشم و از شما جدا گشتہ خیال باید کرد کہ بر دل معاملہ فہم این بیچارہ
چہ میگذرد و نسبت از حال خود اگر نیم لیک اختیار ردانم کہ تو را ہر کہ بخاطر بگذرے اسکم زدا ان
بگذرد ہوای ہوشمند آگاہ دل الحق ور کار صورت بمشاغل صورت افتادہ است و یکبار از فرط
خیر خواہی نوشتہ ام کہ در ظفر نامہ و چنگیز نامہ و شاہنامہ مطالعہ فرمایند غرض آنست کہ ہنگام
گفتگو بران اساس باشد اما پیوستہ تماشای احوال خود و مطالعہ کتب اخلاق علی الخصوص
نصف اخیر احیا اشتغال نمایند کہ نفس امارہ در کمین ست مبادا فرصت یافتہ کارے
برای خود سرانجام نماید کہ علاج آن دشوار باشد و پیوستہ در جویائی آدمیان بغیر حرص
کم خوش آمد گوی باشند آن نفس کجاست کہ بگوید کہ من بعالم نیہ حاضر نمودہ نگذارید تا شائستگی
در غضب و غفلت بظہور آید اما اینقدر کوشش و گفتن ضرور یست کہ امثال این مردم اینجا نے
باشد کہ در خلوت حرفے چند از راستی توانند گفت زنہار از اشرار چرب زبانان کج بچرب زبانی
کفایت و دولتخواہی خود وانمودہ ہزار کار تباہ سر براہ مینمایند اہل دولت را وقت کم و کار بسیار
و خوش آمد گو فراوان و منہیان راست گو نا پدید و بر ذات خود دوست از کس مور زیادہ
پس ہوش باید بود تا کار ساختہ شود زیادہ چہ نویسد اللہ بس و ما سواہ ہوس
بخانخانان قلمی شد تہنیۂ والا ورود یافت و بوی اہلیت و مردمے
بمشام جان رسید اللہ تعالی بمقاصد صوری و معنوے رسانا د و آنچہ در باب رہنمونے
جیبہ و نشأتین یا سائر رفتہ بود ای ہوشمند مقتدی نشدہ و ہدایت دوں بدیدہ ور
انکوری فرو ختن و نابینائی را برد و بینی گزیدنست من کجا و دار الامن اہتدا کجا تا در
عشرت سرائی ہدایت خرامے چند آدمیانہ توانم کرد لیکن چون طلب و تپش باطن صادق
و اندیشہ ضمیر بجہت کونین مقرون بود تاییدات الہی این سرگشتۂ وادی خمول را

دستگیری نموده بشهرستان اهلبیت یعنی باسلام عقب خلیفهٔ زمان و پیشوای جهان آورده
و بجنت دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای ظاهر و
باطن پیمانید وفاید دولت آنقدر نموده و منبع بنا اساس تحقیق در چشم کشیده دیده دوربین که سر است
گرده تا پشت گیسی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جویای مقصود دست بیرون آورده
تا در پیش پردهٔ کثرت جمال وحدت بنظر در آمد و جمال جهان آرای این خلیفهٔ وقت که در نقاب
کثرت و حجاب سلطنت در نظر سادهٔ لوحان ظاهر بین و نگار خاطران کج دان مختفی بود
مشهود خاطر حق پرست گشت این همراه براه اقتدا امید که هر رشتهٔ مقصود بدست افتد
دهنده می گردد کنون بعضی از فهمیدگیهای خود را که ببرکت صدق ارادت روشنی افزای
خاطر تیرهٔ من گشته است بآن برادر می‌نویسد امید که این داستان را از خوش آمد گویی
و سخن آرائی بیرون داشته در خاطر جا دهند ای برادر بار آن رحمت الهی فراوان بهمه جا
و بهمه کس فرا رسیده است لیکن مجمع جهان آرای سر این را بجهت مصالح از نظر مختفی داشته
اکنون اول تا به اهلبیت تسنن که با طبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترده که
هیچکس را الستهٔ زبان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد کرد پس ما ناهر که راه باطل رود
بمثابهٔ کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلبیت را جز رحم بران کس
چه تواند بود دوم نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده اند ارباب تجربه
را به بصیرت در اصحاب تعلق را تعبد الست و شرح مراتب این بسیار است و مجمل این را یقین
شناسد که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب دست
هر چند که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادت بدستی و سالکی کان سرمایه
تجارت و بکر الست سرگرم باشد بلکه خوشی آن از جهت انتظام عوام است جمعی از مخلصان
کوته بین را در این راه خطا می افتد و کار شان از جهت هر روز زبون تر شود و آن اهل سنت
که پیوسته نظر به اخلاص خود داشته باشند چون انحالت در مردم کمتر یابند دست نوازش
و افتخار بسر دوش خود نهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصا
که عاشقان را است اندیشی بسیار باشند سبب نیاز سی ایشان افزون خواهد بود

ازین جهت کوته حوصلها بخیال تباه افتد که گر صاحب نمی رسد یا اخلاص اثر نکیست و اندیشهای
نادرست و آشنایان نامعامله فهم خوش آمدگوی ضمیمه فساد شان گشته عنقریب در گوهر آن
وا مانند پس باید که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند که
بمجرد اندیشه اخلاص با زدن شمشیری تا نفخ هزار نخوت در سر انداخته و مقام خواهشهای گوناگون
شوند سوم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی پدر کشتگی
درمیان باشد و آن شخص بکار صاحب آمده باشد این ملاحظه را نیاورده در رواج کار دشمن خود
باشد و اگر نداده دوست مقصود خود ست او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروش اخلاص
فروشا کن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنائی
دارد مطلوب خواه شناخت و گو ظاهر نشود مخلصی دیگر است و سوداگری دیگر گوهر اخلاص
بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص نهند لعل را به خزف فروخته باشند پنجم نبود سودای
آخرت و تمتعات دو جهانی چون عنکبوت پرکشا و در زر راستی بی قصد به دست افتد آدمی از
سوداگری بهتر نباشد که جوهر بی بها را بدانچه بی قصد به دست افتد فروشد ششم غضب و
شهوت که هر دو پای بند نفس اند پس هوش باید بود که شاهزاده خرد را به اسیری اینها
ندهد بلکه پیوسته این سگ و خوک را از زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته
نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجایی میرسد که بیک ترک ادبی تا بادشاهی
چه رسد کشتن قبیله دل سهل نماید معامله شهوت بجایی میکشد که چاه حرص او
با انبارهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها که جمع میکنند چه میکنند
ششم پیوسته نیازمند باید بود و در لوزه دلهای شکسته و تفقد گزینان هر طائفه
بر خود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات
احیا بر خود فرض وقت دانسته بیهوده تاریخ اوقات شریف را ضایع نسازند هشتم از صحبت
خوش آمدگویان بقدر امکان احتراز نماید که پهلوانان این راه از تیرگی این شور بختان
هلاک شده اند پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهرشان تلخ و باطنشان شیرین
باشد اگر از همراهان این کس بود خود چه دولت و گرنه هرجا که ازین گروه نشانی یابند

بملازمت رسانند سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب با پایه و ارباب ذرق فراوان اگر عمر
وفا کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق بمدارج گفته آید انشاءالله بس باقی ہوس
بخانخانان نامه بخط خود چنانکه یافته بود نوشت چه مشاغل بسیار و دران صورت
بایستی خود آمده خواند مثال این حکایات اہل عالم از زنده پوشان و ریش سفیدان بشتر
قبول نمایند تا از امثال او مردم که بجز لباس تعلق چند بن طیلسان بدنامی بر دوش
افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی احوال آثار نیک فاتی و اخلاص فراوان
نسبت خلیفه وقت دیده میشد و آثار رشد و کار دانی از ناصیه سعادت ایشان
خوانده میشد این دو کلمه نوشت و الا از نارسائی روزگار و کج بینی احولان زمانه سر و برگ
حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر بخانخانان قطعه اگر نقوش صور همه
ازین جنس اند * مخواه دیده بینا خنک تن اعمی * دو گونه تلخ و عذاب است جان مجنون را
بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی * مخلص که در حضور و غیبت و در وصال و فرقت از دور بینی
و دوستی و درستی خود از دوستی بسیار دوست خود رای ز دوست و دوستدار و ہشیار شو تن دار
خود آزرده است بمطالعه منشور محبت که محمود خان آورد ہم قرین شادی شد و ہم قران غم
گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد
و نه دشمن لائق بر خدمتگار مخصوص آن دوست بیگانه خوی که مرا چون من دوستی ندارد
و من نایدیدن او بهزار جان خریدارم افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه ساز او که تعلیم یافته
مکتب خانه آن ذو فنون وقت است گذشت که مرا محض از برای دلجوئی خاطر شما
فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامه دلگشائی که خاطر آرزومند آن بود واقع شد
غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهده آن اشتعال گرفت و خوکرده هجران را بتازگی
در شورش آورد شادی سوم آنکه خطاب روح پرور سرور افزا در برابر غم سوم آنکه مضامین
مختلفه که منبع آن دوستی با اضطراب آمیخته است معلوم گشت اگرچه از جنگ و صلح و دوستی
متعارف روزگار فراتر شده سخن کرده اند اما چون مشحون بکلفت بوده اندوه افزا
گشت شادی چهارم آنکه این قاصد نامه با خبار مسرت آثار آن حدود را صحبت ذات

و توجه سپاهی و اهتمام مهمات اشتغال داشتند سوم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار
و عزم جزم معیوب ناصواب گفته کرده اند شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش
سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطهٔ بسیاری آب یا اندیشهٔ دیگر آن امنیت دیر حصول انجامد
شادی ششم آنکه خبر رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در مقتضیات پادشاهی عذری چند
که در آیین اخلاص و روش عقیدت مستحسن خرده پژوهان و دوربین باشد نوشته و گفته باشند
غم ششم آنکه درین باب بموقف عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند و مع هذا استیفای
این حالت از مخلصان خود درخواست کرده ای ابوالفضل بس کن قصه خوان و افسانه گوی نیستی که تعداد
شادی و غم کار نمائی قطعه تو نقش نقشبندان را چه دانی * تو شکل هیکل جان را چه دانی *
تو خود می نشنوی بانگ دهل را * رموز سر سلطان را چه دانی * هر چند فطرت این حیران
انجمن هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن بنهجی رسیده ام که خاطر مدارائی مدارا بدوستی فروش
شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام نجستی فراوان چگونه باز آمده بود عجب که مقدمهٔ قدسیه
اصلاح احوال آن یگانه روزگار گفته بودم بکار من مسکین معامله فهم برده اید و آن آنست که
بخاطر خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص وافر شما بود که مبادا آنکه باران نموده و مراعات
خواطر فرستادها و فرستادن مردم خود اهمال نمایند و ضمیمهٔ آزردگی طبیعت آنکه قرة العین
دولت میرزا ایرج رنجکان اسلام و ملاحظهٔ کفر نابرسیده در رزاق خانه فرستاده اند هر چند
کفر نفس الامری داشته باشد در مذهب محبتی گنجایش امثال این امور نیست نه میگوییم که مرا دوستی
نمی آری یا دوستی خود را که نسبت بشماست بسیار اعتقاد نداری این میگوییم که در معاملهٔ دوستی
و غور نیک اندیشی من نیست فکیف که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را بهیچ
آنکس هیچ نیابند محبت ناقصان خود را اعظم شما خیال میکنند باری گذشت آنچه گذشت
اکنون همگی فطرت جاه و استبار فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را از خدای
مهربان مسالت مینماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان چون
گوییم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور
مذکور نشود که مبادا رعونتی بخاطر راه یابد المنة لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت

خداآگاهی بدرجهٔ اعلی ست تجلی ازین گرم تر و نیاز مند تر و زود تر عرالتفس فرستند که شجاعت
و لاش و هجوم عوام و التجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی ست کی آ ... و بهیت
انگیز نیست اندر آدمی ❊ تا فرو نه رابد اندازگی ❊ الله تعالی توفیق محاسبه و شکستگی
دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانه زمان وارادهٔ محمود خان خدمتگار اخلاص
گزین ست این بار بنظر می دیگر شد توفقات او اختیاری نبوده گفتار و کردار از و راضی ام والسلام
در شهر ماه سنه سی و شش نوشته شد بخانخانان شمر دگر آید گوی او بکیر
داد و بستان میسند او باش ❊ از مطالعهٔ نسخهٔ جامعه کو نیسه امید مسرت پیرای
خاطر خرده دان بوده از نقوش نا ملائم که صفحهٔ جهان ازان گزیر ندارد و واحق از اسباب والای
ایزد شناسی از امور دریافت سرار عبودیت ست و سعت سرای دل و در بین آن شوق
سرافزاز و آن عاشق برخوردار من که بجز عاشقی من معشوقی کونین را سزاوار نیست تنگی چه
دارد که گنجائی هم پدید نسازد و چه دوست و دربین من اگر از کدورت حسد اخوان دنیا میگوید
آن خود در روز بازار مردمے شیوع داشت و بزرگان صورت بر سبب بی بقائی آن
سپس برده بزم عیش خود را منغص نساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسید امروز خود که حال
او معلوم ست حاشا که گردی بر دامن حوصلهٔ جهان پیمای خاطر محبوب بسزای من نشیند و اگر
از یکرنگ نبودن فرمانروای زمان و زمین منفعل باشد خود همین باعث ظهور عیار اخلاص
درست که سود و زیان را در آن گنجایش نیست پیشو و در راه معامله با فرمان روای حقیقی
سلوک داشته هزاران مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده میگردد و اگر از جدائی صوری
دوستان عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند
خود بغایت عجب ست که همین اگر موجب شکرگزاری نباشد باعث کلفت کار شناسان
درگاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست حقیقی آزرده دلند خود دانش
کم فکری و هیچ‌کسی تواند بود چه محبت حقیقی روی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری
موجب اختلال احوال نشود چه در منزل اهلیت که محل نزول دوست حقیقی ست غم و غصه
نمی باشد پس ای دوستدار پر حوصله کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن روز ست

که شما از خود بهره ور بوده ببدرقه خرد والا و تا ئید بخت درست فهم و عصمت الهی خود را ه نداده تمشیت

مهمات هر عهد را بسر انجام نموده داغ بر پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان

حقیقی گردید چون از نامه عطوفت پیشانی آن بزرگ جهان اگره آلوده یافت دل بدرد آمده کلمه

چند نوشت در عمل آوردن آن یاد داشتها کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوه گوارا بار میدهد

از احوال خود چه نویسد الحمدلله که نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تک و دو دارد و طبیعت عنصری

که از کور باطنی از درد صوری در نالش است امید که چون صلح کل در میان است و هم از نالش باز

آید صحبت گرامی اشعار منتخبه که در بیاض علیحده رقم پذیر شده بود و انتخاب جا بقه و آنچه بعد از آن

منتخب شده باشد نویسانیده یکجا فرستند و بعد از آن آنچه شود جزو جزو بفرستادن آن مهما

دل اتوان فرمایند قرة العین دولت و سعادت مسرت میرزا ایرج و دارا ب قارن برخوردار

صورت و معنی شوند وقت آن نیامده است که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف

ایزدی که کافل مهمات ایشان است گذارند و میخواهم که همواره از مهمیات و حقیقیات ایشان را

آگه شمار و زی بگذرد مصحوب یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته منفرستاده باشند زیاده چه نویسد

بخانخانان رباعی دل با تو دهم رغم بد اندیشان را ٭ وز تو برهم ستیزه

ایشان را ٭ در عمر من ار زمره کار تو شود ٭ سر تو بمیش و هم خویشان را ٭ بخاطر قدسی

حقیقت اساس ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر آلوده شناسا مزاج نادرست روزگار آن معدن

نیکذاتی باید که بگذرد بلکه در صد هزار فرسنگ این جمن هیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله

خلافی بخاطر حق گزار من راه یابد تکلیف در داستان دوستی سخن از عالم نا راستی بر زبان حق گوی

من به نیست مدار اهم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت و آنگاه بان درازی سخن

و اینهمه امتداد زبان از مثل منی که در ترازوی انصاف و قدردانی او جمیع اشرار روزگار

پیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگاراند نابسوده دست دل

خاطر بر زبان هرزه گوی دهد اما چه توان کرد که مخاطب من فطارگی حال خود نیست و طبیعت

او را از هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خودش

نیست بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی ٭ او را شهنشاهی در مصر کجا دیدی ٭

الله الحمد که بعد از دیر باز ورود مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن فواتح خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلوده بدگمانی و ناخهمیدگی بود رقیمهٔ کریمه اگرچه محبت این کس نباشد باندازهٔ قدر نامناسب روزگار ناسازگار بود رسید بمقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آمیز گشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتهی حوصله دست نوازش بر سر و دوش خود کشید بیت شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن + شود سامان لقب من همه سر گنج شادمانی + ای عزیز از تلخگوئیهای من همیشه مسرور بوده نخم انجام راه مرسید و اگر در بعضی ازین حسب الحکم که آنهم جز عقوبتی ندارد حرفی چند درشت هم آورد نوبسید گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان نباید ساخت و بدگمان نه شد و در باب خالصه ساختن پرگنه و معاملهٔ بقایا و انچه عوض آن از جونپور گرفته اند اینهمه سخن ها از نبایست کردن که این طرز طائفه دیگر است و شما از طبقهٔ دیگر فرد از جان و دل گوید کسی پیش چنان جانانه + از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندری + شکر که این عبارات مجلس مسموع نشد و بدرد کلمهٔ مناسب واشد هزاران شکر که شمائم فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار و فتح تتّه در زبان دیگر نمیاندازند که بس وقت میگذرد و نهایت جمعی دیگر که درین امر و بیکار ند طلبند و مستدعای این خدمت کرده تتّه را بجاگیر خود قبول کرد و این کس را تجربه بکار هزار ساله دانسته اگر این حرف را گوش میکنید بیکی کار سر میشود و بجنسی الملکی نظام الدین احمد مجد دار حسن سلوک که بالیشان میکنند در نزهتگاه خاطر خانه دلپذیر بهم رسانده است و دولت خان لودی را چه شده است که در محافظت آداب آشنائی با عقل خداداد مشورت نمیکند اگر خرد دوربین ندارد نمیداند که بازار سود و زیان است اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهر بین چه شد بتاریخ دهم صفر سنه نهصد و نود و هشت در نواحی جلال آباد نگارش یافت بخانخانان قطعه

ذات من نقش خیال خوش تست + من مگر خود صفت ذات تو ام + نقش و اندیشه من جمله زتست + گوئی الفاظ و عبارات تو ام + طبیعت عنصری با نیروی محبت صمیمی بر کارفرمایان جهان دل استیلا یافته منحو است که من فراخ حوصله از شرح شد اند

دوری وتفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن اندازد تا نفسی چند بکام دل برآرد
لله الحمد که سلطان فطرت برپرورده خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم دیا وقایت
پادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت ومحبت را غالب مطلق ساخته با طبیعت بلجاج آرای
ومحبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق وشکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار
که مقدمهٔ فتح ملک ایران است درمیان آرد اکنون همگی همت صرف برآمد کاری که پیش نهاد
همت والانهمت بزرگ جهان وخیراندیش زمان وودوستدار النست نموده حرفی چند
می نویسد امید که خود دوربین بسمع شریف رساند شنود اگر زر طلب وسپاهی کهنه عمل روزگذاران
نیستند تا دانم که خاطر شما همه را بر همه قندهار ترجیح دهد تا دران باب اشباع سخن نمایم
را اندیشه که دارم از همراهان کوته نظر زر بناموس خریست که مبادا بمقدمات دلاویز خاطر مشتغله
محبوب مزاج را باین وادی آرند حال قندهار وقندهاریان از اخبار ثقات مجدد اتوضیح پیوسته باشد
دران چه شبهه حاصل سخن آنست که قندهار را بهمه وقت بسهولت نتوان گرفت بخلاف ثهته باید
زمیداران میانه ولایت را از بلوچ وافغان بزبان دلاسا ودست عطا از خود کرده ضمیمه لشکر فیروز
اثر ساخت وقت فرصت را غنیمت شمرده بچستی وچالاکی اعتماد بعروة الوثقای عنایت ایزدی
نموده متوجه قندهار شد وچندان قول نگرانی بمردم کوملی ندهد اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد
امارویش کار آن باشد که در داد ودهش کوشش خواهند نمود که ناموس در گرو انهاست وبیداری
وهوشیاری را دوستدار یکبین ولیسار خود خواهند ساخت ومذاکره مجلس شما ظفرنامه شاهنامه
وچنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری ومکتوبات شیخ شرف منیری وشفا قانونی
وحدیقه که آن گفتگوی مجردست وما تعلقیان بزم کثرت که آنرا آنچه ایم از خداع نفس اماره
که دره راه مانگو طلسمانی نتوانست کند چاه نورای ترتیب داد که خود بازدران افتد درخلوت
زاری وتضرع بدرگاه ایزدی لازم شمار وری شمر ونشاط مفرط را از محرمات دائمی دانسته
دریوزه از دلها کردن وگرد خاطرها گشتن بیشتر کرد هنگامه ترکان آراستن ودل تاجیکان
بدست آوردن شعار خود سازد وشیلان دادن وافشاندن ومایه کیفیت آنرا برگیستاد افزودن
عادت کردن وخلوت کم نشستن طریق مستمر باشد تا بآئین زیست ونشست کارهای کلان

برادر خیراندیش دولتخان لازم نیک است بالفعل دو چیز در باید کرد و هندوستانیت را از دو
کم ساخت و وقار در وافزود وجائی نیک را تعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس عجب است کار آمدنیست
ملا القیا را دعوی صلح کل استوار فرموده مرضیات خاطر را بی حجاب باید تعلیم کرد تا پیوسته
بگشاده پیشانی با همراهی چندی از بزرگان معتبر دربار عام نشسته مقاصد و مطالب
مردم را پیوسته باشد و در وقت می رسانیده باشد ملا شکیبی را از دوستان بشتر آورده که هم بکار
بزم آید و هم در رزم مهر خاموشی بر طاعنان اهل شقاوت نهد زبان محبت نگار که خبر جانها
دل دوستدار مقرر است از سخن کردن سیری ندارد اما چه کنم که ناتوانی منشور ببستر
افتاده دارد و لله الشکر نامه که مصحوب کشن برادر گرامی حکیم همام فرستاده بودند رسید اول از
رسیدن و بس از آن از دیدن و بعد از آن از فهمیدن آن خاطر گل گل شگفت علی الخصوص استقبال
نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران
سرمایه صدگونه شادی شد الله تعالی همیشه آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات
عظیمه سربلند داراد عزیز من درین یورشی که پیش آمده است ناموس و نام بلند بزر خریده میشود
امید که قرض گرفته پانزده و ده بیست کرده درین سفر کوشش بلیغ خواهند نمود و یقین که زر
مستتبع نام بلند است خواهی نخواهی چون اقبال حلقه بر در چنانچه تکلیف گشا و زر را فطرت
بلند و همت والا ناصح و ندیم و همدم و همخوابه شما باد العاقبة بالخیر زیاده چه نویسد

بخانخانان **قطعه** دل معشوق شوربست برمن * وزان شورش جهان را
سوخت خرمن * دهان بربند گوش نیم بست است * مگو چیزی که می باید بگفتن *

از مطالعه مفاوضه انیس آزرده خاطر شد چه از پیشانی الفاظ و حروف و لفتگی آن موزون
شورستان دنیا دریافت الله تعالی غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج دوربین راه
نداد و نیز دانست که از هرزه گوئیهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانه خموشی
ببارگاه گفت آورده است ملول دل بوده اند چنانچه بایا اکتفا نکرده استدعای نوشتهای
محرمانه فرموده اند ای بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که مثل زنان یا مانند شعرا
با طرز ندا یا روش و در فیان ونیا مکاتبات خود را بعبارات خوش آمد و مقالات ثنا

آراسته اسباب غفلت و ابواب مستی آماده سازد حاشا که خاطر نازک‌تر وان من که در گلشن فهمیدگی
طراوت‌بخش نزاکت‌افزای بوی آوران مرز و بوم ست از من خیرخواه دوستدار چنین طمع داشته باشد
و آن خیال دیگر که یگانگان کوی اهلیت و اندازم با آن مقتدای کارخانهٔ اهلیت چگونه تجویز نمایم که
بر ضمیر مهرگزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رساندن خاطر همیشه گلشن آن معدن نیکویی
باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست که برادر کار و بار خود را منظور داشته حقی چند تلخ‌نما شیرین‌اثر در
موقوف ادا در آید مرا بس کار دشوار پیش آمده است اگر گنج و دستی که در معمورهٔ دلست و محبت پی گم کرده
سخن را به لسان داده اند از هجوم عوام و ازدحام مهام غبار بی‌تمیزی نگذارد که بنظر متبصران روزگار
در آید حرف محبت و یکجهتی که بر زبان داده اند و گفتگوی صداقت که بعلم و اقرار در میان
افتاده است نه آنچه باید که در محبت جا نیستم و عاشق بالی که بسته سالار جهان رو به بازی
نمایم در گفتگوی هرزه‌سرای نیستم که بی‌تقریب چنین بیهوده گویا شوم و دیوانه نیستم که سخن مقصود
ادا شود از شمائل معاملت و دلائل محبت که دریافت آن بخاطر فارغ هوش آرامی حواله یافته است
برطرف شاید که تیره‌رایان عیب‌بین درین کس بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده
باشد که نگهبانی حرف‌سرای خود نکنم و آری که گفته‌ام پاس آن ندارم و از خیرخواهی آن
منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم حاشا ثم حاشا بیت گر بگویم زبان بلغزد وای تو
ور نگویم هیچ از آن ای وای تو ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی همگنان پیش‌نهاد همت باشد
شما که با صاحب فراوان اخلاص ارید و به نیکذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این
حیران انجمن هستی یاد دوست امیدوارید اگر اندازهٔ نیکسگالی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته
کار دوستان و محبت را بطبیعت خوش‌آمد دوست بی‌فکر حواله نمایید گنجایش دارد ای قرة العین
وجود دوامی مسرة الصدر اهل شهود شنو گنند که کار نادانان کوی نااهلیت ست چه خورم که درین
نشأ تعلق بسبب سرنوشت آسمانی بر دو کس رابطهٔ محبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد
و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فراخ‌حوصله بلند بر داشت یار اول ابو الفتح القدیر
که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر با ناد نبود لیکن چه کنم که دستهام اخوای
بگفتگو دارد الحمد آزردگی که از والا مکتوب رنگ داده بود سی آنکه رنجیده معذرت کردند

عقل دوراندیش معالجه این کرده مرا خورسند ساخت و از شما راضی گردانید تفصیل آن چه نبشتم که دور
دور است الله تعالی شما را خورسند داراد بخانخانان بیت ای خواجه
سلامکم الله رحمت ما چونی ÷ ای معدن زیبائی وای کان وفا چونی ÷ بی شائبهٔ تکلف
خاطر از دوری آزرده است فتح و نصرت و مسرت شما را خواهنده بیت تا از یار اغتم تو
هر شب بخوابه بنظر امتحانست ÷ وآنکه از شنیدن توجهی حضرت ظل الهی نگاشته اند و سخن
دراز کرده چگونه تحریر کنم که چه کرده اند والله هیچ با هیچ همواره بخوشنودی و بزرگی و اخلاص که خلوت
و جلوت اند هرگز حکم نبود که در هر فرمان حتی فرمان اعتراض سببی یار وفادار نویسند و حدّ شست
اعظم خان را که تازیانه کار شما ساخته بودند اینهمه از جای نمی باید رفت در امثال این عبارات
که چه صورتی پیش نیست سخن از کردن رنجیدن صد هزار رنجیدن برای چه از اعتراض گو نهاد در هم
اگر اخلاص فراز هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دوراندیش کجا شد و اگر خود بکنه این وقت
نمیرسید چرا انبوه نشستها تنبیه نمیشود گذشت آنچه گذشت بجهت خاطر آن دوست هیچ چیز خورسند شو
سوگند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب عذب شاهنشاهی در کمال صفا است
محاسبه دائمی و تحسین فطرت و نکوهش طبیعت در یافت مدارج معامله و شناخت پایهای
مراتب روز سه شنبه بیست و چهارم آبان ماه سال سی و شش نگارش یافت
بخانخانان عزیمت سفر و رخصت پادشاهی منزل نو چون فتح قندهار
و تهته و غیر آن خجسته و مبارک باد خیال نکنند که دل دوستدار شما الحمد لله از احوال خیر مآل
ذهول واقع شود الله تعالی از عمر و آبرو و بردباری و فراخی حوصله برخوردار گرداناد از
دوری دوستان زن طبیعت که نظر بر مقصود خود اند همیشه از جدائی آزرده باشند متألم نشوند
و بجز رشدی دوستان دوربین مردانه که آبروی دوست برابر هم صاحب اند هم جرأت
طبیعت هجران زده ساخته متوسل درگاه ایزدی اند نفس ناطقه گرایشی را رهنمائی
کنند و الوشی طبیعت محروم که نیک از بد نمی‌اند فرستند اگرچه میدانم که با بخت بیدار خرد
پیش بین دارند اما دل محبت گزین بیتاب نمیشود که درین یورش بکار دارند
اول آنکه زار سید دل و دامن شد یا چون غلامی هر روزه دانسته تخلف نورزند

دوم در تحمیل صحیح فسخ آینده و تعقل آزادگی حال با بسالی دل نموده نگذارند که بشادی در آید که دولت
و نصرت در کنار خاطر اندوهگین می نهند سوم عطوفت ابر غضب والی ساخته باندک چیزی در شورش نیایند
چهارم جمیع همراهان بر الفنون شی سرگرم دارند من که سر حرف زدن گو نمین نداشتم صحبت گفتگو
در اورد العاقبة بالخیر بخانخانان نظم ای لقای تو جواب هر سوال + مشکل از تو می
حل شده بی قیل و قال + آزمودم من هزاران بار بیش + بی تو ام شیرین نیاید عیش خویش + کی با
که نقاب مهاجرت بر داشته شود که از نا تحریریت خامه و نا اهلیت نامه نا امینی شاهراه سخن نا گوهی
پیغام گزاران معامله جایی کون شوخی بمراد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی
داشته باشد از مکمن بطون بمنصه ظهور نتوان آورد و اگر کلمه چند نوشته و مقدمه دو سه در میان
آورد می که مخاطب من بطیم و انتر آن از باده بهجت افزای میان تهی فارغ شده خوشوقت گشتی
اکنون که باین حالت سخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت هر حال دل شوریده را هیچ مشتاقی
داده منبولسید که معاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات ادب مکاتیب آشنایان روزگار مذکور
نساختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود خجل محبت نامه نهادمی رسید بلیت تو آن غم
که دل از صحبت تو برگیرم + دگر ملول شوی دلبر دگر گیرم + اگر چه رسیدن این نامه برسند
نبخشیده و از دیدن آن خوشحالی دست داد اما بهر وضع سبکبار تر شدم فرمان معاتبت آمال
نموده جواب آنرا بخجالت و تقصیر بر طرف ساختن ها الا اعتراض لتسلی خبرگار شورش یافته خواهند
گرد بار یاد کور شده که روش دایمی که درین مسلک داشته اید چرا از دست داده ام که شورش شورش
در خانه باشد بر ملا گردد و اگر از دیدن جاده مستی اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده
بود باید برای چه برایان که کس آن ذو فنون وقت شریک نیست و دو سخن بصاحب نکته سنج
و دقیقه یاب مهربان نگفتند اگر خطه از طرز خواندن عرضداشتی که در باب گرانی مزاج اقدس نوشته
بود عنان آزردگی صاحب قدردان و در بین ما از هزار یکی آمده اما آن بار یک بین آن یکی
هزار یعد النسته در اصلاح آن کوشند دوم رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافة لاهور مرقوم شد
بخانخانان سلمه الله تعالی در لوازم نشأ تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار
اندیشه تجرد و خلل انداز این انتظام نگردانا و عتاب و خطاب مباسطت و ملاعبت

در بزمگاه طبیعت بغیر از ایشان نیست مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار
فطرت هم سنگی آن خلاصه خاندان دریافت نمی‌کنیم طریق مکاتبت از رسمیات دانسته عمداً
از آن تقاعد مینماید منتظر و مترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل ادا باید نمود و از آنجا که قحط الرجال
مروّت و هلیت فراوان است چه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و نیکی بحسب
سرنوشت هر معرکه این آدمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر از انکه مفاوضات روحانی برتو ظهور
دهد و جود معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در مساعدت صوری و معنوی بی اختیار
هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاوری ده است ششم جمادی الاول
میر اعلی جاه در رقیمه مسرت افزای غم آور رسانیده و خاطر را که در بهبودی شادی غم بسته
بود در عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون است که لایق
فطرت و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریض همراهان خدمت بوده
طالب محتملات عبارت و اشارت دانستن چرا چنانم توان تجاهل کنون عزیز من هیچ و جه
داعیه آمدن را بخاطر دقیقه یا خیال راه ندهند که این توقف یکسال که در عهد دوداری خلافت
اگر چه واقع شده مرضی خاطر نبود و توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم وابسته باد
درین باب سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و کشایش آن ملک را که قابو بهتر ازین نباشد
چون بارهای دیگر از دست ندهند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده آن
آن یگانه دودمان فطرت باد بنجا شخانان چاره اندوه از بیرون مطلبی علاج
آن درد لشت داروی درد درپیش لشت و تو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خرد
دور بین لشت و تو بدریوزه گردی که مردم می ستی این ننگ ضلالت بپای طلب
آمده تیز روان عرصه ارادت را لبیر در او رده شیخ عراقی میفرماید قطعه آفتاب اندرون
خانه و ما + در بدر میر دیم ذره مثال + گنج در آستین و میگردیم + گرد هر کوی بهر یک
مثقال + این نه تنها رهروان عرصه صحرای دلکشای معنی را پیش آمده بلکه خورد ان
گر لیوه صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند
خانه خود را جاروب نکرده خیال انقلاب شده کار و السرادارند و موجود قناعت نکرده

حریص معدوم اند وخسته خود را ندیده در گرد آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دائمی
و کیسه‌بر قدیمی و دشمن جانیست دوست صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد
دشمن قوی دانسته با خود بزم صلح و با جهانیان هنگامه رزم آراسته اند بجز دستی سرگردانی
خود را اگر سیاک کار این شعبده خانه دنیاست بر اجرام فلکی و اجسام علوی می بندد و برادر آن کون
خود را مغرور میدارد و الا چون سباع و بهائم در هم آویخته در ریختن آبروی یکدیگر مستانه چون چه سد
حاشا که سباع و بهائم از هزاران یکی در همجنسان خود این ناخوشی که آدمی از تهورات
و سفه ولئی میکند بر خود می پسندد و اگر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی هر اینه دشمنان
معامله نافهم اند که از بیعقلی در گرد انتقام اند بر احتیاط فتاده کوشش بی اثر نکردی و تهمت
فاعلی بر خود ننهادی و چون دل خوست این کون تعیین او که از خلوتسرای خاطر بعرکه قلم
سیاهی و کاغذ در آورد برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه نکته می نویسد
اول سموم خطائی که بر کشت زار نوکر وزیده آنکه سررشته مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی
و خاطرداری و غمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای روزگار
نمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نامه اعمال حسنه را شسته شروع در بدمستی
کرده توقع میکند که بر کوئین تواضع دنیا نه میدهی از جهان چشم میدارد تا کار از تهورات بجائی
میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب خود تغیر روش میکند
چه در اطوار خدمت چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته بجائی میرسد
که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود و هرگاه نوکر که خمار احتیاج همیشه در سر دارد بنشه باده
خودکامی و خودبینی از آن بدمست گشته چه عربده ها بنیاد اگر صاحب با چندین اسباب مستی سر شوریدگی
داشته باشد چه دور باشد و لهذا اگر صاحبان بر کشیده های خود را بهان نظر خردی که در مبادی
احوال میدیده اند منظور داشته نگاه داشت اعتبار خود نمیفرمایند آن تنک حوصلها که در بند سود و زیان
خود در معنی سوداگری حرف اخلاص هم بزبان صورت بکار دارند از دیدن این حالت کج باطن گشته
سود خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشه های تباه افتاده پامال حوادث میگردند این
کم خردان بدست توقع توضعات بیجای از صاحب خود داشته در کو خسران منسر و میمانند

تاریخ سوم شهر صفر در سال هزار نگارش یافت بجانان بیت هیچ ندانم چاره فراق
و نیست عجب + که هیچ زیرک خود کرده اندازه چاره + لیکن ایزد بیچون ز چاره گری نیست اگر روزی چند
بظاهر دوستان حقیقی را در گدازش هجران میدارد اما در مسبب اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد
الله تعالی هر دو را محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان شدید جدائی دارد و نه خامه [illegible]
حاشا اگر بیان توانستمی کرد کی بر زبان آمدی که نه در حوصله و استعداد مستمعان زمانه است نه خاطر
مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سخن شنیدن دارد از جوشش بیصبری حرفی چند
تراوش میکند قطعه ز دوست دورم ازین زار تر چه باشد حال + ز یار فردم ازین صعب تر چه باشد کار
میان آتش و آب اندرون گرفتارم + که جانم آتش کاهست دیده دریا بار + شکر ایزد را که مژده
وصال رسید و خاطر را از بار گران رهانید یعنی در بیست و سوم صفر ختمه الله بالخیر و الظفر گرامی نامه
رسید و مفاوضه که طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آورد که
مرزا جانی بیگ بمقتضای آدم شناسی و نجابت بندگی دولتمند آمده دید و در استعداد و جوان شد نسبت
حالیم که چه خوشحالی دو داد کو قدرت گفتار کجا قوت نوشتن با این فرصت یافته تا بندگی مبارکت
خود بازنمایم اشعار وقت آنست که یاران طرب سر گیرند + طره شب سخن روز بهم گیرند +
مطربان را و ندیمان آواز دهند + تا سماع خوش و عیش نو از سر گیرند + الحمد لله که از آن یگانه
زمانه هم آثار حوصله عالی ظاهر شد که چندین مشتاق و الواح سحر که از آن باز که هند و آن مفتوح گشته چنین
واقع نشده بود تا آب دیده در ارتفاع مدارج کمال کوشیدند و هم انوار شجاعت که بهترین حلیانی آتیه
ز لمعان سیوف بارقه آن اقبال مند روشن گشت که نبرد با مرد آزمای فرموده مظفر و منصور گشتند
و هم فنون تدابیر صائبه آن یگانه زمان بر خرد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب جان نثوری
خاطر نشان ظاهر بینان شد و هم مراسم مردمی و لوازم فتوت در پایه اعلی بجهت برهنه ور جلوه گر
آمد چنانچه ملک ولایت بدست آوردند و لوگر خوب بهم رسانیدند و با چندین بیکار طرح دوستی نفس الامری
انداخته مقدسان عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب طبایع گشتن صفتی [illegible] باشد
اکنون حسب الطلب فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت انشاء الله نیکوئی فروش نیستم که دران باب شرح و هم
اکنون هر چند زود تر مرزا را بملازمت آورند سودمند تر و بهتر خواهد بود زیاده چه نویسد

که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی مر باده کامروائے هوش افزائی نصیب
گردانیده در محاسبه روزنامچه احوال خود سرگرم تر گرداناد والله حسب بالیقین هوس دوازدهم
آذرماه الهی سنه سی هفتم این دو کلمه بر سبیل استعجال نگارش یافت بخانخانان بحق آنکه
بجز تو کسے گزیده نیم + که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم + من خود نیست که درین تگاپویم
که حرف دوستی و قصه اشتیاق و حدیث محنت دوری بر زبان نرود و آن را بر زبان معامله
واگذارد اما چه توان کرد مصرع مے ترا و چکنم انچه در او نه بنشست + و الحق از آنجا که دوری
و معامله واسطه و بنور کار رسیدن شیمه ایشان هست و میدانند که آن متاع چرب زبانان
خراب باطن شوریده خاطر نیست ازین تراوش بے اختیاری آزردگی بخاطر راه ندهند
اما حقیقت کار آنست که صفیر قلم و ضمیر کاغذ و هرزه درائے زبان عنصرے را
در بارگاه محبت گذار نیست و هر چند این جنس بدیع بوسائط سمت ظهور یابد جلباب خفا
و نقاب استتار بیشتر پوشد و شود اگر جلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه شیوه از خرافت
یا ابله طراز نیست که عیب آنرا نادانسته و رپیماید هر چند میخواهم که بدو کلمه اختصار رود
اما شیره سخن گفتن بآن دانش پسند و در بین خویش بیتاب داشته بدرازی نفسی
موصوف دارد و اوبلا من فنون الاثارة آمده‌ایم بر سر گزارش بعضے معاملات اول
انچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد و حکیم عین الملک نیز درین روزی
روانه آن حدود است و انچه در باب مناشیر مقدسه که بایران و توران شرف نفاذ
یابد رقمزده کلک تحقیق شده بود بے شائبه تکلف انچه این حیران مطمئن اندیشه
بود اگر چه در عبارت و لفظ اندک تفاوت داشت در معنی یکے بود +
بخانخانان منت خدای را عزوجل که بتدبیرات شایسته و ترددات
بایسته ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری و
سنگین خودنمائیم آری کسی آگه نیست در سنت کارش به بهترین وجوه بانجام میرسد چه حاجت
که من مدلسے کاری را که بر وضیع و شریف حسن آن پیدا باشد آماده شوم اگر چه جمعے از
خودآرایان تیره رائے بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات

باطل اساس حق ناشناس چون شعله خس بقائی ندارد همان سنگ بقائی او جزای
کافیست چرا مهزره در این باب حرف سرای گشتم و خود را نقد و دل هیچ مضطرب نشود
مخاطب شریف الذات خود را به سبب در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری را شکری قرار یافته نه قرار
یافته مردگان پوسیده استخوان قبل را داد خرد والا که هرگز همیشه دشکر امثال این خدمات لایقه
که بچندین تک و دو و جنگ و جدل و بفنون تدابیر حسابیه صورت می یابد آنست که
ترازوی انصاف بحکم تربیت فطرت داده نگهبانی نفس خود فربه شو باید کرد که مبادا
دست نوازش بر دوش خود کشیده شوری اندازد الحمد لله که آن نونهال اقبال را
راهی مجاسبه و مخاربه نفس واداده اند و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرای
میان فطرت من و فطرت شماست و الا طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و
خرسندی دارد آنرا در وقت هجوم اندیشهای صوری نخوانده میان فطرت و طبیعت
جنگ نینداز ند پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت **بجانخانان** سپه که
فیروزمندی صوری و معنوی و کشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمانه
گرده و خاطر محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شما را الله الله منظور نخواهم که اگر هزار کس
در حق یکی بدی گویند و بد اندیشی او را بنسبت آن خجسته صفات خاطر نشان
کنند و فهمیدهٔ اخبار را که صدق و کذب آن از دست در یافته و قعی بران ننهند و مرتبه
که صدق مظنون شده باشد گاه آن را بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت اعتبار اشوند و گاه آنرا
بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده فشار را اساس ننهند و تکلیف که بداندیشی
یکی بگفتهای واهی اهل نفاق باشد یا بمحض توهمی و تخیلی که بزرگان دینی از مزاحمت
آن خالی نباشند همه اگر حرف درشت نگاشته قلم خیراندیشی شود آنرا درشتی نداند
و آنچه بزعم یکی نصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نماید و اگر در خاطر جا نیز دهند
یکبارگی معامله خوش آمد گویان بپایه رواج میرسد که دیگر راست اندیشان را جای سخن
نباشد و دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در
سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوهیده است

تکلیف که بیگانه‌نشا احرار از مذلتهای صوری احتراز نموده در سلک ژنده‌پوشان درآمده اند

دریغا باب سخن بسیارست مخاطبکم و غریب‌تر آنکه مخاطب من همه وقت لائق این حرف سرائی

نیست روز آبان خرداد ماه سنه چهل بخانخانان ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه

کاره و از فرستادن قاصد مستکره ست و از گفتار به تنگ آمده مشتاق کردار است از کم حوصلگی

نمود و فرط عطوفت آن یگانهٔ دهر چنبه خفت دردمندی صوری خود را نمی‌نویسد و چون

مسرت خاطر خطیر آن گوهر والای معدن فطرت منظور ست از اندوه خواص و عوام روزگار

نمی‌اندیشد الله تعالی بنظر بر کنجکاوی حوصلگی های کم کرده بزرگ زادهٔ قدسی نهاد ما را از خدمت

نا اهلانه این پیر عاجز معاف دارد یا بد دلتخانه فنا رساند یا با هیچ تجرد و برده خورسند دارد

و درین چند گاه این بیت آن راه یافته سر تکوین غالب آمده نفس اماره شیخ فریدالدین

عطار قدس سره بر عسم نفس و دل بیگذر و **فرد** هزار بار جسم و کوزه کرده اندرا

هنوز تلخ مزاجم ز برگ شیرین کار + هر گاه دل حیران را جهت تحصیل کمال علاقه بسرشتی

یافته خواهان تجرد و خمول می بیند خاطر بو العجب را این بیت حکیم سنائی سرخوش

میدارد **فرد** آفرینش نثار فرق توشد + بر محیین چون خسان زراه نثار + اگرچه مجملاً میداند

که عقل بیت و بخش و بخت سعادت آورد از کاره جسمی را مانع نکوهش نفس و تحصیل کمال نداشته

انفاس قدسیه را در آنچه لابد وقتست مصروف خواهند داشت اما مودت قصوی طالب

تفصیل قصوی ست در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت وقتیکه از بیماری صحت یافته بود

نگاشته شد **بخانخانان** عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود

گله چند دارد از عالم طبیعت که از آن نه من در آزارم و نه مخاطب من معذرت طلب آنکه

قاصد شما خبر نمیرساند و میرزای طبیعت شما موقوف آنکه قاصد با آید تا خبر بپرسد

بارک الله دیروز ازین سه بیت آن راه یافته ملک معنی امیر خسرو محظوظ بودیم **نظم**

باز گشادم به طبیبی دکان | مرهم دل دارم و داروی جان | هر که دلش تنگ نیاید زبند

داروی تلخش دهم و سود مند | وانکه خوش آید طلبد نیز هست | لیک شکر خسته تر از نبست

و این جستجو که بسیار و شما نشا باده دارد با این بیت عطار گاه هم قسم باده مینو شد و گاه

پیاله پیاله شراب حلیت آن نقش یکی البسته تقاضی شده و این تخفیف تشنگی اخصی شده و ذوق می
و شوق امروز نگاشته آمد امید که فشار این دو خم معنی سرگرم سازد و السلام نجابتخانان
ایزد تعالی جان بخش جهان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران دبستان آفرینش را
که بزعم اکثری از نفوس ضروری الدفع است بگمان بهرجی از نفوس معطل مدت سه ماه و کسری
بسر حد عدم برده باز بر فراز وجود آورده در رفع ضعف و اعطای قوت شست امید که این رجوع
باعث اهتدا و هدایت شود از آنجا که در هنگام شتافتن بهلاک نسبتی که مظنون شده بود خاطر را
تعلق با سباب دنیوی نبود نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود
و صد خار در پای طلب خلیده بعلم یقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب
حصول مقاصد حقیقت شود و از شوق دیدار آن یگانه روزگار چه نویسد که در شدائد وقات
که از عالم کون سیر میشد خاطر را غیر از محبت ایشان گرفتار نمیافت چون تکلف در میان نیست
و اتصال معنوی بکمال منتهی است که از این ضعف کلمه چند نوشته الا آثار المتقدمین خواجه بی
عطابیک که همواره از احوال خبر میگرفت منشاء خواهش او باعث این تحریر شد الله تعالی
مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل ایشان و ارادو غره شهر رجب قلمی شد نجابتخانان
چهاردهم آذر ماه الهی سنه سی و شش والانامه که بعبارات و زیدن نسائم فتح و فیروزی و سبز
شدن گلستان اقبال و نصرت رقمزده کلک محبت شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارنده
ملک معنی آراینده جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش غرائب روزگار باد رسید بنظر
تحسین و تحسان درآمده لوازم شکر ایزدی و مسرت تازه روی نمود اولیای دولت اصفیای
فطرت خورسند و شادان گشتند خبر فرو امروز روز شادی امسال سال گل و نیکوست حال ما
که نکو باد حال گل آرائش باز که افراد انسانی در بازار حدوث و چهار سوی کون و مکان هنگامه
آرای شده اند ارباب عقیدت که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و ظاهر ایشان باگاهی
و آداب فاضله پیراسته کنار آرزوی این گروه مقدس مقصود کلی نبوده از آنچه وجه همت
علیای ایشان بود با حسن وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیکی را
اگر چنین فتح ما روی دهد چه بدیع و چه بعید است لیکن من لقب بر گنج غیر تمنا سپه زده را

که بر جواهر ولاآلی که در حوصلهٔ عمان من نگنجد و در صدف روزگار در نیاید دست یافته ست از چنین مقاصد
جزئیه و مطالب محقره کجا خرسندی میشود نمیگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف را
حقیر شمرده و یا سوای گرمی که هر متاعی را نیکو فروشند نخواهش این کالا را بخاطر آورد یا از لوازم فروخت
کالا ینبغی نپرداخت لیکن این فطرت بحر آشام استسقا شعار من بالاتر خطاب خود حرفی چند
بیتابانه نیز در فرد خمار نتیجه من بحر با همی طلبد + که نیست جان مرا طلب جام کفاف
سپه سالار خانخانان بیت ای شادی جان آفرینش + وی گوهر کان آفرینش + از نوع جانبخش
جهان آرای نیکو دانند که این حیران مطلق که نظارگی جمال جهان آرای ایشان است اگر بفتح قندهار
هم کام رای شادمانی شود و شمار الشناخته باشد امید که عنصر بیمار الامن ثهته را از خس و خاشاک
روزگار صفی ساخته بنیت تسخیر خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن قندهار را روز اول
سفر فتح انجام خود دانسته اگر بسیار مشتاق نباشند که در حوصلهٔ گنجشک روزگار نمی‌گنجد
از تدبیر آن غافل نبوده عرایض و کلکشای بدرگاه معلی ارسال دارند و دستان خیر اندیش را باعمال
نه باقوال مهمانی کنند و کامیاب گردانند فرد هر لحظه و هر ساعت یک شیشه نو آرد + شیرین تر
دریا تر از شیوهٔ پیشینش دولتخان را دوست میدارد نه برای آنکه او را نیکو ساخته است
لیکن بکثیر تربیت تقلید شما میکند و بکثیر تربیت از جهت فرط اخلاص او که شما فهمیده است وقار
و تمکین را بیشتر میخواهد که در او باشد و رعونت و سستی نیکو خدمتی او را امید که بدست نیاز و
بلا اختیار که در بزم و رزم بکار آید باید که بخود جنگی کند و با طبقات انام اگر بعجالة الوقت صلح
نکند آشتی گونه خود چه ما نقست ملایم نیکی است که شایستهٔ مراتب خدمت است کاشکی نظر او بر
اختیار یافتها نیفتادی تا زود تر معتبر گشتی سپه سالار خانخانان الله تعالی
در مرضیات خویش جستجوی صحبت کرامت کناد اگر دیر فرستادن نامها اهمال میرود عمداً است از
افزونی مشاغل چه آن مسلکی ست که در آن هر طایفه را عبور است اما در لوازم محبت دقیقه
فروگذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت ست نه مراسم طبیعت چون در بینش
نشا معنوی از گلشن آن گرامی به ادراک مشام فطرتم رسید میخاطر را میل نوشتن مکاتبات که
مکالمهٔ روحانیست بیشتر شدی امید که در پاس فشا صورت مسابله نرود و مهمانی که پیش نهاد

همت والا شده است بشایستگی گراید عزیز من هندوستان البته هزار گونه درین دفعه گرفته‌اند
بحرف و حکایت مردم گوش نداخته عمل بخلاف آن لازم است انچه در باب دوستان رسمی خاند کرد
بجا ئلی آورده از دوستی حقیقی همت در برآمد کار ایشان دارد جیب بگرو تسبیح درویشی
آویزه داشت که نسخی از داستان ایزدی دوستان نویسد بو که مرهمی بخاطر افگاران
نقاوه دودمان آگهی نهد و این بیت رسم عشق که بر زبان داده بودند سرمایه سازد

بیت بگو دل را که گرد غم نگردد — از این اسم زخوردن کم نگردد *

ولیکن پژمردگی نمودن بیار بر خاطر انصاف گرامی دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد
و دل شوریده شورش یافت نظم درین چنبر که محکم شهبند است + نشان مرکز دلی
گم کرده است + نه در چنبر توان سر واز کردن + نه بتوان بند چنبر باز کردن +
هر چند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی بخت خود را از طبیعت باز خریده در ظلال
خرد در آسایش هنر نشسته لیکن آن مایه حالت گسترده ام که از دید گوناگون غم هیچ تان
ناشناسا تواند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شماست بیرون نظلبند
وانچه از تحیر دنگاشته اند این اندیشه لازم والا فطرت باشد لیکن امروز که گوهر الفهاف
خاکبوس خدیو زمان بی اندازه مدارائی دهر زده سگالان گرم ناهنجاری الی
روزگاری دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد که بمیان این گرداب
گزین آن خواهش نیز در زمان شایسته روزی شود برآمدن بهر وجه مناسب میداند
بجانانان رباعی گر دل زغمی کز تو شکایت کنی + دانی که شکایت
بحد غایت کنی + در پرده دری نباشد اندر حق تو + زانها که تو کرده حکایت کنی +
رباعی هم یکدرستی زغایت مدهوشی + گر چشم کنی بامن وگر بخروشی +
برکرده تو یکایک انگشت نهم + تا لی من و انگشت بلب خاموشی + عزیز من شگرفی روزگار این
ناشناسی صبح وجود دیدم نیز و هر گوید وجه مایه تواند گفت هرچه گفتنی بود بختی بر مزد ایاد برخی
باظهار و تصریح بیرون داده منظور ضمیر صافی در دل نگاه نداشت و هرگاه بشما هم مدارائی باشم پس باکه
سرگرانی نمایم چون ایزدی بیمال سخت مهر و سست خشم آفریده است بهمین دلاویز گفتار

آشتی کردم اما البشر طبکاره و وترانه و دیگر مکتبی اه نیا باره و بجوی که گوهر سعادتمندی و پاک نهادی
میر اشاهرخ از ضروریات ست چون این هیچمدان درین نزدیکی با بیان او و شد سزاوار آنست که تا رسیدن
آن هم مسلم باشد و از انجا که خیریت و بهبود ایشان از انجوها را بهر نفسی بلازست فرستاده و سر رشته
سخن کوتاه کردانیده هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ناک و چه از نزد بوستی فهیم
و تجاهل افسانه آن و قابوی کار باندک فراخی حوصله و گشاده پیشانی و نشنودن و لیهما نهادی
بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی نا شناسندگان ساده لوح همه کارها و بخواه انتظام می یابد
و دراندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزه تصرف اولیای دولت می آید بست و پنجم
ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در مونگی پتن تحریر یافت بجاشخانان خان خاطر حقیقت پیرای
را گرامی ترا ز نویسنده و فیروزی آن اعز دوستان چون گوییم که دوستان را چه پیدا اند
مطلبی نیست از انجا که بجز تنها سه نیت حق اساس آن محاسب ز نامچه خود نظر
محبت اثری افتد گل گل می شگفد و بمشام تفحص آین سپی برده خفیات
جهان بوی دولت و اقبال می آید الله تعالی آن جوای الهیت را چنانچه بمحض عنایت خود
آن توفیق کرامت فرموده است که در هنگام شادمانی که هوش پای جمهور انام ست جشن
هوشیاری آراسته بزم دانش را رونق می بخشند امید که در وقت سنوح نا ملائم و ظهور
نامرضی که در دیده تحقیق عین مصلحت بل مایه رضامندی و خورسندی ست نیز مسرت
پیرای خاطر خرده دان گشته بهار بیخزان بهجت باشند چه از طبیعت قانون دان کامل
الضاعة مزاج شناس اردی تلخ شیرین هنما یداز حکیم جهان آفرین خود ازین بکتر چون
خیال توان کرد و آن که بتازگی بوادی سخن آمده حرف سر است نوشته ها مشتمه از جبین
اقبال آثاری زین خان کوکه است در جواب اعتراضات پادشاهی براینچه بنقد را زجا بایدرفت
و انهمه سخن کرد و یکبارگی طراز اخلاص خویش خود را گذاشته مثل امرای مرحله که شناسای
مزاج اقدس نیستند حرف زد و دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمد در جواب فرمان نصیحت آمیز
عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر ازانکه تقصیری شده چیزی دیگر نمی نویسند و سخن دیگر ازان
نکنند نسبت خاص بجا یابنه بگفت آورده والا سخن خموش انجا سر حرف زدن مکتوبات

بیت همه حل و عقد عالم چو بدست غیب آمد + من ناتوان فضول متعجب تو بگو که در چه کارم +
کشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بکمال گیرد و آوری محاسبه شبانه روزی وزافزون باد
بخانخانان خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پرغصه تشویش خود را در مقالات
ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی از دار الملک مقتضیات خود از خساست
شرکت اقتضای لطف صوری اخراج نموده استطالا نماید که اگر قرین صدق نیست راه خلافت آ
جهان آرای روزگار غدار که نه چشم دوربین دارد و نه دل انصاف گزین رفته باشد و اگر بهین
کز لبیت قطع نظر از آنکه در مجمع رموز دانان ملأ اعلی حیا نزاد و خود رای آزرم نموده باشد بزرگزاده
رصالت غش الغلاء تجمیر رعنای جهان فروخته باشد حجالا اگر دل دانای آن سر بلند
معنی و سرفراز صورت خواهان صحبت صوری بوده باسا عبد دقت بی تکلفانه طلب نفرموده
از زبان چه شکایت کنم لیکن بر جمهر خود بنیاد با نه نادم اگر عیاذا بالله مخالف شوق اول بوده
دیدار سالی و بی بهی خود هم معاتبم و هم معاتب ورنه تو نجهی آن گرامی دوست
نشکی و نه مخاطب و اگر مخالف شوق ثانیست هم آن دانای رموز آدمیت ممدوح و هم
این صابر بیداد محبت مجهول زیاده چه نویسد بخانخانان نظم
ساقی شبا که یار زرخ پرده برگرفت + کار چراغ خلوتیان باز درگرفت + هر بار غم
که خاطر با خسته کرده بود + عیسی دمی خدا بفرستاد برگرفت + گرامی نامه آن والا
دودمان سعادت بهجت آورد و سرتحامی گونا گون بخشید نخست بوی معالی بمشام
جان این خیر اندیش رسانید و گزیده غذای روح سرانجام شد دوم دماغ دل را عطر آمود
ساخت و آزردگی عنصری را جان دارو شد سوم مژده قدوم فیروزی
آورد و نوید خرمندی در روی دل شنود چهارم آن خلاصه خاندان آگهی را
باز بخدمت دکن رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت افزوی را از سر آغاز
گشت چنانچه در جهان معنی گزیده تر یاور خوبیهای چهارگانه برشمارند در عالم صورت
از نام نیک و ستاره بهتر چه که برابر آن نبود هموار خاطر قدر دان از آن گزند نابجا
که ایشان را رسیده آزرده بود سپاس ایزدی که زمانه آن نزدیک شد که بر آن کلی

وکاروانی آن یکتای شناسندگان آن نکوهیده نقش زدوده گرد دو خاطر مقدس شاهنشاهی
ازین هم برآید بیچم زبان خود آرائی راکه نه بر آهنگ ضمیر خواهش زدای بود پیام انجام شدن آمد
و باطن گرفته آوای کشایش بشنیدنی هم زبان حقیقتی چه بر گویم و چه بر گذارم من جاسی
در گرو و نیرنگ ساز تقدیر در کار دیگر با همینی کج گرائیهای کوتاه اندیشان روزگار با یطرف و
شگرف کاری کارسازان دوست یکجانب بر گوهری مردم این بوم مکیو قطعه لبالب است بانم ز ماجرای
چند + که غیر بالب خود با کسی نیارم گفت + شکایتی که ز ابنای عهد هست مرا + بگویم و لیکن شرم می نیارم
گفت + سخن چگونه توان گفت کاهل این ایام + سزای هیچ نیند و هیچ نیارم گفت + ولی چه راحت بیدا نشی
شیر دواز درون صافی گله می تیر او و هنگام شناگستری و سپاس گذاریست که با چنین حال زده بهال مرا
از گزند زمانی رهائی بخشید و زنگار زنگ خرمی شادمانی فرستاد و اگر گذشته بیاد آید در نیایش گری
گرد فتوری بر خاسته باشد و چون بیدالشان کوی بیگانگی هرزه سرا شود و آنکه کمترین مریدان
را شاهنشاه وقت یاد فرموده و هجران زدهٔ آرزومند را بحضور قدسی میخواند این مژدهٔ والا
چگونه درین قطار کشد و ششم نام بر نهاد دولتی ست بی همتا و نعمتی ست بی پایان و دیگر چه
و جمعی خاطر خوشی چه بر شمارد و چه باز گذارد زبان بیدار نور افروز بزودی روزی باد زیاده چه
نویسد
بخانخانان از چگونگی احوال بهجت اشتمال سے پرسد امید که صحت قرین عافیت
اقتران باشد از بیچ چلکیهای شوق که اضطراب در کارخانهٔ تمکین اهل ثبات انداخته طلبگار
صحبت حضوری ساخته است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و حکیم همام
و ابوالفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام والتیام یکی بوده صحبت شما و الا صحبت
شما ثانیا استعا علینا بیند و السلام بخانخانان الله با شماست نه از آنگونه که در احاطهٔ
علم او در اده ایدیل ازان نمط که در مرضیات او آهنگ مدن یا ستقیم شدن داریم
و گزین ترین نشانهای این دولت خداداد آنست که دل حق اساسان را در صلاح
بدنی و نفسانی آن بزرگ زبان مائل سے بینند بسان انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال
ملول نبوده تنها سبب آن را اخلاط و غذا انهاده مبنی حقیقی از داد ار جهان آفرین
شناسند و معالجهٔ آن منحصر در قرا باذین اطبای جسمانی نه نهاده بقدرت معجون روحانی

اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند و تحسین کام مریض عشق سررشته مجانبت و انس پیرا
دراز کردن و پیمانه در گردانید نسبت شفای صوری و معنوی روز بروز باد بسبب و نهم
فروردی ماه الهی سنه سی و هشت در دار السلطنه لاهور نگارش یافت خانخانان سلمه
مشتاقی و دوسی آمده از قادردان عشق افزوده و عالمی از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر درین
دوروز مجانبت نفسانی با مطارحه فطرت از پیرایه آشنایان حقیقی و دوستان معنوی
باز داشته است مبارک باد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته باد و سنه بیت
کرا دم عشق خلاصه روم درین دور و زهیا فت این غریب وطن و مهجور در وصل پریشان
سلطان کرده بود با آن مخاطب خود مینویسد قطعه گفت عیسی را یکی هشیار سر کیست در هستی
ز جمله سخت + گفت ای جان صعبتر خشم خدا + که ازان دوزخ همی لرزد چو ما + گفت از خشم خدا چه بود
امان + گفت ترک خشم خویش اندر زمان + از ره و بگذار تا رحم آیدش + آزموده کار نخستین
بنماییدش + گفت رنج احمقی قهر خداست + رنج کوری نیست آن محض خداست +
ابتلا رنجیست کو رحم آورد + احمقی رنجیست کو زخم آورد + من ندیدم در جهان جست و جو +
هیچ اهلیت به از خوی نکو + الله معکم اینما کنتم بیست و یکم فروردی ماه الهی
سنه سی و هشت تلمی شد خانخانان توانگری خاطر و صحت بدن باهم متفق بوده
نصیب روزگار فرخنده آثار آن سپه آرا برده راه نرفته ملک معانی باد و همت عالی
نهمت چون فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانواده خرد شود از شب از سواد پیشانی
گرامی نامه و برآشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند میدانست به یارقه عنایت
ایزدی که حارس ایشان ست باندک پرهیز جسمانی و تقلیلی از مجانبت نفسانی تاثیر بان
نه پاینده باشد اما احتیاطا للاسم الظاهره نوشتن این دو کلمه مضیع خود و فرح ایشان
گشت العاقبه بالخیر خانخانان دیروز دو شب که با دل بس نه یا ماده مغلوب طبیعت
شده میخواست که از خلوت خاطر برآمده گاهی چند در پیرایه صورت باز دید الحمد که این
امنیت بی اختیارانه بفعل نیامده اما باید دانست که این آهنگ تا ظن نه بهای سرور و حضور
آن بزرگ خرد و ستانیکن بیراز اندوه سیمیات روزگار است اگر چه این مشرب اهلیت

بفر ستها و درست اما در مذهب اهل تعلق جمعیت پسندیده از مجانستها نان بیداری و هنگام خواب
بر روزنامچه گذشته و آینده مبصر اند نظرے اندر چنین ضرور لست مے از اسباب هوش باے احتراز
لازم دانسته پاس فراست جوصلها باید داشت از حمد و دولت و نصرت کامیاب باشند و السلام
بخانخانان الله تعالی از بیما اعظگیهای کاله آن بزرگ زمانه را محفوظ دارا د نا محتاج
طبیعت و شورش افزای اهل محبت نگردند فراست درست و عقل صحیح باعث آن شمار
گرایند و کلکه مدبر او زکلفت و مقبل او مسرت انداز د نوشته آمد احتیاط کامل و استغنای تمام
مغلوب محبت شده در دواهیه کتابت سرگرم ساخته فرد عشق ست و صد هزار تمنا مرا چه جرم
گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم بمجبوری مستعد اوازبان کوته و دست بریده و پاشکسته باید
بیهوده مخروش باخموشے هم آغوش باش بخانخانان الله تعالی قرین ناصر باد
هر چند آرزو همان کرد که حرف دوستی سرے کرده ضرورت نیست الغیر آدمی او از دو اهیه
و هر زه گوئے سخن سازان بیکاره و تکلفهای بیهوده لوحان بحکیمت دیده بدکاری عامه خلائق و
شنود و داستانهای فرد مایگان تنگ چشم پیشین گذاز نامه مبرے یا نیک اختر بے بهتیان
اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات بدیع فرو میشود و درین وقت شرف نگاهی طوبار حال شیر
و حال او دریافته اگر غیر وی گردید این ها بنا خود چه تقصیر و اگر نه در گر بوده توقف نمودن چرا امید دو
شمه مدین چه از نیرنگی اخوان زمان و آن ها ملال دارم که قلم یاوری توانا کرده و رگهها
درمانده بار تعلق بر دوش دارم نمیدانم زمانه چه بوالعجبیها در پیش می آرد اگر قصه پیدا نم و بتکلف
حرف سرایم که مخاطبا و اندیشه تباهی پیچ است برادر بهر حال اگر زمانه گذارد و خود در
منزل تو نشان تقشفو دیده ام شاید که توفیق پهلو نفس یافته قدم بشاهره فرض وقت گشته آید
و اگر نه شاید که داستانهای حسب مقتضای دولت نشئه افزای چاره که ے فرماید و
بطهر روش که با شما زبان را از لغو و دل را از بغض نگاه باسے کند شاید که این ها دیده تنگ
و سینه بعافیت سپرے گردد از مهمات دنیوے بمضامین فرامین که بر ساله انکس
نوشته میشود لبسند نموده خموشے میکند همه مردم را یکسان خیال کردن برای چه
و تامل نصفانه باخود نکردن چه العاقبه بالخیر بخانخانان نامه دوستی حروف بیگانگی

معنی نشاط افزای این تماشای شگرف کارے روزگار شد و طبیعت تمام سرتے مغز کرد نظر بر
دیرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزو میها در سر داشت تحتی عمر ده گشت
خطهای مردم که نوشته اند که بطلب فته ایم حاضرست و آنچه در باب تغیر جاگیر مردم بشوانه فته
رقم پذیرفته موجود و توقف بیجا نمودن در راه خاصه در برهان پور بسیار بے و هرگاه
با وجود مثل شما که در خدمت بار و رعود مید الست چنینها شود از که برنجید و کرا آفرین کنند اگر عالمیان
با من بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوبی زمانه و زمانیان نیکو شناسم توقع کم آزار
دیر نسبت تا از دیدنا ملائم بخبر شوم و از جای روم اما هزار یک این اگر از شما ببینم با وجود دریا
نیرنگی تقدیر در هم میشوم و با خود بس نمی آیم آن عموها سے پیشین و استجادن شاید
بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت آنست که بمقتضاے عادت قدیم در معامله که امر او خلل
نباشد بے مشورت اینجانب صورت ندهند و از دور دشت تا پیشها رود و نگشها بجا آید
هر روز که من در معامله باشم و از من نپرسیده آن چنانکه نگاشته اند بظهور آید در برابر آن چه باید کرد
و حق بجانب کیست و آنکه در ابرای ذمه خود وجوه معقول نوشته اند سخن من همانست
لیکن چه سود که کردار بگفتار نپیوندے ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر زیاده چندین
که پیوسته به برهانپور بودند آمدند اول خود میرزا یوسف خان با مکلیان که از پنج هزار کس
متجاوز بودند و متعهد جانب دولت آباد و بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت جای خود
داشتند بموجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضرست و تفصیل مردم را
علاوه نوشته فرستادند و همه درین خدمت شریک بودند و الا از من تنها چه آید و چون
در شاه گڑه توقف بسیار شد و غنیم شوخے و بے آزرمے پیش گرفت همه را طلبیده
و خود آهسته آهسته روانه جانب احمد نگر شد و در اثناے راه ر دار و مردم درمیان آمد
با وجود این چون خزانه همراه بوده خواست که بهمین مردم پیش رود و
دست برد سے نماید چون امر عالی رسید و نوشته ایشان نیز رسید در پے آمد
از ان عزیمت باز آمد و خاطر مقدس شاهزاده را انقسام داشتم و نتیجه که داد آنکه
آوازه تغیر درمیان افتاد و این مردم را بر بهم زدگے شگرف روی داد و آنکه نوشته اند

که در خالصات شاهزاده نویسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصه هست یا نیست مشوره
باید نمود و تغییر کردن بسیاران را در وقت از راه فهمیدگی و عجب تر آنکه نوشته اند در آن فرستادن
اخلاص بجهت آوردن بیلدار و سنگتراش در درود گر بوده که در قلعه گیری دخل عظیم دارد اگر
بجهت گشتن آسیر این فکر بوده خود چه لایق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد اسیر کیفیت
شوند و اگر بجهت اینکه حسن نگرست که در پیش بوده بهتر بود و آنکه در باب خالصه سرکار شاهزاده
فیروزی مآل و دیگر مردم بجاگیر قلمی شده است راست هم و تنخواه سر انجام نیابد و برای همین کار
خزانه موجود در وقت آید و این کار بهره رزره از پیش برند و اگر من باشم خود بقوت من والا
خواجه ابوالحسن کم بهر دانگی و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سزاوار دیوانی کل است از دوستی
شمار بجا بر کشیده بعنوان شایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات امر عالی
و پروانه مسلم داشت فرستاده اند ممنون شدم و کار شما بهتر شد و آنچه در باب بازکشیدن
فقره چند قلمی نموده اند یا داز فطرت قدیم داده طبیعت فرجی یافت تا خود از دوستی گذشته ایم
و نمرد باین امید باری بسر میشود و کمی نگاه پرسے در سود اگر سے سپرده باری درین آشوبگاه
گیتی از نیکو بازرگانان باشیم غنیمت است و آنکه در باب استحکام مواد محبت ملاوه سخنان مرقوم
شده بود هرگاه جهت این در سر باشد و آن شود چه بهتر خصوصا با مثل منی یک نحوی
کم خواهش قدر دانی دیر سنج زود آشنا سے صاف درون خاصه که خرخشه از میان
برافتاد و مرا بدرگاه والا بلند استند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده ام و سر گرا سے
که از شما داشتم بشما نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده والا اقبال مقرر باشد خود زود
تشریف آورند تا لشکر و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی در میان نهد و حالا مردم
دو واله اند و دکان خیال میکنند بعضی دکانداری و نهایت که اینجا بوده ام فهمیده سے اگر بیم
شوم در نتیجه درست تغیر و تبدل و تنخواه میشود و مردم پراگنده نخواهند شد و باید سر گرمی
خواهند نمود و غریب تر آنکه چنان شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که اکثر
بسیار جنانع شد و مردم بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقع نبوده و تنها هم بحال خود و در
نهایت رفتن مردم خود از همین تغییر شوم در میان آمده بود و آنکه در طلب چه کار کن ایشان

امر عالی صادر شده بود چون فرستادن یکی از اینها بر هم شدن لشکر اینجانی بود تجویز نکرد و اکنون
تا آمدن شاهزاده و شما یا کسی که متعهد لشکر شود تا من خود دلا قاید ملا نموده رخصت شوم خوجه
دلنشین کند نجا خانخانان ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پرورده مقاصد
بجهتی که نامزد خیرخواه حقیقی شده بود بگرامی مطالعه آن احتفاظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد
که همراهان چگونه زیست نمایند و خاطر عزیز چون شست کم و قتی باشد که سنے یاد ایشان
بگذرد و سبب نیامدن دلتنگی از مزاج زمانه یا آشفتگی از نایافتگی نبض روزگار
یا کلالی از رهگذر جسم مبادا الله تعالی در مسالک تسلیم و رضا خرسند داراد
بمستشار الدولة و مؤتمن السلطنة اعظم خان کوکلتاش
الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضاجوی
پادشاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگرچه خاطر همیشه از جهت که رابطه
دولتخواهی و نعمت پروردگی یک درگاه امریست اتحادبخش میخواهد که طریق مراسلات
فیما بین مسلوک باشد تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی
مقدمات نفس الامر که قحط آن مخصوص این زمانه نیست و علی الخصوص از طوائف عالم نمای دنیا
ازین عطیه عظمی محروم ترانند کرد ولیکن از انجاکه سلسله صحبت را گسسته دارند
خوش نمی آید که این جاده را روان سازد که مبادا از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض
دنیویه شود و نیز چون این کس بدرقه عنایت بیغایت ایزدی آهنگ آن دارد
که در سلک مترسمان روزگار که با دل آلوده زبان پرنگار دارند منسلک نباشد این معنی
باعث آن شد که در مدت مدید با وجود آن نسبت خود را از رسال رسائل که شعار
متکلمان رسم و عادت ست باز داشت تا آنکه درین ولا بموجب حکم عالی این
راه بسته گشوده شد امید که همچنان عقده مقصود گشاده گردد دانا دلا دقیقه شناسا
و خاصت عاقبت آزار مور چه از مقیاس اندیشه برتر ست سوی عاقبت آزردن
پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمه باشد چگونه در کمیال خیال در آید
امیدوار دوستی و راستی و دوربینی ایشان ست که خاطر حق گزار خود را از مقدمات

وحشت آمیز خوش آمد گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی تقدیم رسانند غبار آلوده ساخته
در امتثال اوامر پادشاهی که عقلا و نقلا اطاعت آن فرض است سعی جمیل نمایند و آنرا مفتاح ابواب
سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نصایح ظل الهی و مواعظ پادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای
سعادت است بوسیله دل فراخ حوصله و خاطر محبت مآثر و دیده دوربین مطالعه فرموده مراسم
شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران وهم و مجاوران تنگدلی که دیده ایشان جز بر مبادی تلخی صور
نیفتد منکوب و مخذول شوند ای عزیز تمیز و فهم درست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار
آید و منشوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات و جلوات بنسبت ایشان
معلوم شده اگر بگویم ع گو مخاطب که باور هم دارد + سخن بسیار است و وقت کم انشاء الله تعالی
که بمدارج اداشود و اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی دو چیز است یکی آنکه سنی توقف
بخاطر جمع و دل خوش متوجه بنتظام مهمات گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد را که بعد از مشورت
خیراندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء الله سبحانه بوجه حسن صورت
می یابد دوم آنکه یکی از بلاهای دوستان و آشنایان را که براستی و بیش بینی و بهبود یاری و نیکوکاری
او گمان داشته باشند بلطائف تدبیر آن چنان قرار دهند که حق را در خلوت ناملی خوشامد که مفرح
دلهاست با ایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رایج و متاع راست گفتاری بس کاسد است
و صاحب دولتان را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی حق شنوی اقتدار پیش آوردن آن نیست گویا
درست کردار نیست و چه مفسدها که ازین کوری نمیدهد ای عزیز نمیگویم که چشم دوستی از من برداشته باشید
خواهش آن نیست که دشمنی خیالی و وهمی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند و سلام

باعظم خان کوکلتاش والا قیمه که بنام خیراندیش محرره کلک التفات شده بود

نهم اسفندارماه الهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت ظل الهی بمطالعه آن مشرف شده معذرت
که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود ایزد داناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی
نداشت درینحال خورسندی ندارد چه وجه همت این مزاج دان زمانه بسود زیان خود نیست
تا در امتثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه تکاپوی خاطر والا آن است که اولیای دولت
صاحب و پادشاه خود را که درین دولت ابدقرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت

و اخلاص خود را ظاهر گردانیده و اند یا سپاسی نموده بی شائبه اغراض که بیشتری از برادران ...
ازان نکند رسید در بارگاه سلطنت جمال آرائی این طائفه نباید که مبادا ناتوان بینان حسد پیشه
و معامله نافهمان شرارت انگیز باطل الباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر گردانند
اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوربینی و وقار جائی و مروت و مردمی آن پایه دارد که در کاسد
بازار شور انگیزان فروغ رواج نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی امثال ما محتاج نیست لیکن چون
درین کار شگرف تصنع نمی‌رود و ودیعت نهاده دست قدرت است امید که در ان شا
بکار آید و ثانیا تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را به مراتب چهارگانه اخلاص تفاوت
استعداد رسانیده کامیاب صوری و معنی گردانند بصحبت و نصیحت تا بموجب نص حسن بندگان
که فرموده اند بر نصیحت گر بناصح محتاج است من هم بیار خودبینی و خودآرائی بوده آزرده شد
طبیب چاره گر باشم و ثالثا شرارت پیشها را که خرد رهنمای شان تیره شده خلاص خود را در ملال
خود می اندیشند بقانون مقصد می گردانند و هرگاه حال این چنین باشد اولی که خبر سنده
و هنگامی از ستوده زبان خود وش دهی دهد و هرگاه از فردی دولتی بد قرین مشکل شما و خدمات
پسندیده و اخلاص بلند و قدم خدمت و فرزند خرد و شایستگی حال ضمیمه رشد و کار دانش
سابق شده باشد در نظر این معامله شناس عنا بشد و بی شائبه تکلف از گزیده ترین گروه اول با
بس خیراندیشی شما را نه برای خود و نه برای شما میکند بلکه برای اعتلای اعلام دولت
ابد قرین صاحب میکند و این شیوه را زکوة عنایت صاحب خود میداند پس هرچند آنکه
هرگاه خدمتی رجوع شود که در شما تعلق نگرفته است بی شائبه معذرت بی تکلفانه نگارش
رود تا آنرا از متممات خدمت پادشاهی دانسته بنیوضانه مهما امکن در انجاح آن اهتمام
نماید و من که پیشان طور داروی بیماری خود را طلبگارم و آزاده مردی کار دانی مخواهم
تا مرا در تحت عنایت خود گرفته بیمار بهای طبی مرا چاره گر آید همچنان داروی چند هم دارم
که هرکه او را برتن بی غرض داند و خواهش آن نماید و عمل کند امید که شفا یابد و بحمایت الهی
نه در شیمه اول مضطرب شود نه در حالت ثانی خودستائی و خویشتن آرائی پس ای عزیز من
تنگی تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضی از مقدمات لازم البیان می پردازد

بیشتر از آنکه فهمیده خاطر خود را بنویسیاز نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد چون قرة العین
سعادت شمس الدین محمد این نامه نوشته و العرض اقدس رسانید از آنجا که حضرت در مقام وفور عنایت
و عطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند اگرچه همیشه بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شما را کو
میساختند و هرگاه کوته اندیشی حرفی نالائق بنسبت شما میگفت آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن
کوته حوصله خجالت زده میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و ملا بظهور می آمد
علی الخصوص درین ولا که بیدرقهٔ اخلاص درست خود و تمنیت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی
گشته مصدر خدمات لائقه شده اند صبح جا و فتح جا چونه گره وجه گرفتار ساختن تنو و غیر آن تنخه گوهم که
چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بی یاد شما نمیگذرد و همواره طلبگار آنکه کسی باشد
که در حضور موفور السرور شما مشمول مراحم خسروانه گرداند انچه شما بوالدهٔ مقدسه و فرزندان عزیز
نوشته بودند ظاهر بود که شوق آستان بوسی آنقدر دارید که درین نوروز عالم افروز خود را
خواهید رسانید و اگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهان شخصی بعرض
اقدس رسانید که ایشان با وجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آنرا بجور تسخیر در آرند
باعث تعجب شد چون ازین خیرخواه همه وا نام می رسید بعرض رسانید که امثال این سخنان جز
دشمنی نگوید و اگر رفتن واقع باشد در انجا و تعزیه خواهد بود که چون بملازمت حی آیند انضباط آن
رفته باشند که خاطر یکبارگی از آن حدود جمع باشد و حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان
رفته باشد پیشتر اشرف آمد و گوینده شرمنده شد درین که حضرت بیش از پیش متوجه شما اند
و کوته حوصلهای ناتوان بین از عنایت روز افزون شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه
ظهور میابد در پیچ و تاب اند که گشتن وادس رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند بی آنکه بمن
مشورت نماید بدست اقدس داد و حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون آن العرض
رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و بکمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه است
و عزیز هنوز این طور یا مینویسد پیشتر ازین مظفر خان و راجه تودرمل و دیگران انجا همه
میکردند بایستی این گله در آن وقت کردی اگرچه آنجا هم جای گله کردن آشنا ناشی بینائی
ما درباره آن عمدة السلطنة نمود و بلکه چون مهمات در خانه ناگزیر بیکی باید فرمود بهرکه این

خدمات مفوض شود و مهر گردن درجای مخصوص تابع آن خدمت اگر اعظم خان درخانه باشد
و متوجه این خدمت شود اول و اولی اوست چنانچه امیر الامرا هست امیر المعامله نیز بود و همه اینها
تابع او خواهند بود ایزدی که بد منشگی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود خیر خواهان بزم مقدس
سخنان لائق بعرض رسانیده تدارک آن بخوبترین وجهی دوده اند و آنچه بقرة العین مذکور گشته
بوده اند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه آن دانسته تدارک آن کرده
نامه که فرستاده بودند مصدق آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و مؤید آنچه مخلصان درگاه
بعرض رسانیده بودند گشت الحمد لله چون از بلای سرگذشت بهم اجمال فراغ یافت
از فهمیدگی خود و مینهٔ سید عزیز من گوش دل را در نظر نمایند گوش برسخن باید داشت درین هنگام
غم و غصه که ناگزیر این فنا تعلق است بخطهٔ اقبال دور است خرد دور بین خود راه نما و
طریق یار او بود و نشست دخواست او کرا با مطلقا بر دو گونه است نخستین طریق
معامله و آن هیچ سررشته حساب نگاه داشتن و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن دوم
اخلاص و آن هیچ دوست گزیدست و غیر از نظر برداشتن اگرچه حکما در ناسپاسی باستانی
نوکر را سه قسم گردانیده اند اول آنکه سلوک او اجیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط
و درود گر و بنا و امثال آن ظاهر است از خورد مزد میکنند و نظر بها و متاع دارند و شاد و
را بکشاده پیشانی و شگفتگی میبازند دوم مخلصانه که نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر
بخاطرش نمیرسد و آن حاجت بمثال ندارد سوم اسیرانه چنانچه جمعی را به ستم و زور
بکار فرمایند چون بکیشان فرنگ و چنبر داران هندوستان که زور آوران جمعی را
بزور بازو گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است شرح ایران مخلط
نمیپردازم صرفی چند از قسم اول که پایه نخستین اهلیت ست مینویسیم و مخاطب خود را
که خاطر آرا یافته و اهمید خود دست تر هم سی بخشیم در طریق اول که نظر دور بین بها
و متاع افتاده است و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف
و بهی تمیز اند اگر درین سودا زیان مند میشوند آزرده خاطر نمیشوند که کار شناسی و
سرمایه سودا بدست دارند و ایشان که سود مند آمده باشند در آن که سود بسیار نشد و منفعتها

کلی روی نداد آزرده نمیشوند اگرچه اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این راه تمیز و
انصاف در معامله جای خود منظور نمیفرمایند الحمد لله که در دستی و راستی شما دوست و دشمن
متفق اند پس اگر شخصی از نامعامله فهمی شما از گروه شناسی نداند با و شورش نمیکنیم که باندازه
دریافت خود راه میرود اما او ناچار شما را از خوبان قسم اول نخواهد دانست پس شکوه شما از قلیچ خان
برین تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب و حالت
و اعتبار نزدیک شما نیست و قطع نظر از ینها شما کو که و نسبت شما نسبت فرزندی با این
توجهات خاص الخاص با شاهی پیوسته درباره شما چنانچه بارها هم فرزندی بر زبان گوهرفشان
شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام
بزرگ خانه را میسر است که در ان با جمعها مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را برابر بدر
بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا او راجه برده در برابر خود آرید آری انحصا
زنگ آمیزی قوت غضبی است حاشا از مثل شما بزرگی که غضب انگیز باشد اینچنین
مغلوب غصه شوید اگر اعراض رنگها رنگ گنجایش داشت در زمان سالف هم بود همین
حال خلاصه همان نخست که در جواب این بر زبان شاهنشاهی گذشت عزیز من چه مردم
بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند در انجا بگفتند که چگونه آدمی
بر جای چه نوع آدمی نشسته است و محض خود نفسی بیش نیست که بجای نقش جای گرفته است
ازین تا ازان چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود شکایت نکرده اند چه نسبت باستانی
هر که از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشید اصل خود دانست که عاقل و وزین
از اعتبارات معنوی دیگری که بقائی دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات
ظاهری فنا پذیر ای بزرگ زمانه شما که تاریخهای باستانی بسیار خوانده اید
چه دل بر امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر
غضب و غصه مستولی نباشد شما را کی فرصت از ادای شکر الهی و بادشاهی هم میسر
تا با امثال این مقدمات پردازند شکر الهی که همه صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم
بزرگی ظاهری تحقیق دوست و دشمن که شما را حاصل است درین باب چه سخن دراز کنم

که هم شمارا باندک تامل بلی بی تامل خاطر نشانست و نشنیده‌ام که آنجا چند وقت بنظر نمی آید
خود از صاحب آزرده بودن کفرست چه جای شکوه او از فراوانی مشغله اخلاص
جز با خلاص نمی‌دارد بلکه خبرست بی خود را در همراهی اخلاص خود میداند چه میداند که اخلاص
متاعیست بی بها اگر بقدر کونین آنرا در برابر آرند و مخلص مول آن نهد گوهر بی بها را بخزف
ریزه چند فروخته باشد مرا نزد یک به یقین ست که شما ازین گروه والا باشید آری بشریت
و فزونی مشغله و فراوانی صاحب بعضی خوشامدگوئی که بدی را به نیکی توجیه نماید دستگی
زمین هم از آسمان گذراند اگر با این همه آدمی مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زود و تند
بنیمولی خرد و الا معامله فهم شده ناصح خود خود گردید که گفته حکما ست هر که چاره اندوه
خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام خیرست که در باطن او نیست و نیز چون در فاعل
اشیا نگاه کنم همه خرسند بها بدست افتد که محتاج ناصح و راه نماینده نشود و نیز اگر اوقات
واناکم بهم میرسد و اگر هم بسی دوست پیدا شد ولو اسطه آن سخن راست نمیتواند گفت
و بر تقدیر پیدا آمدن چنین خیر اندیشی که اندیشه هیچ نکرده راستها گوید گوش که بشنود چه
از قدر هجوم بد نهادان و شریران آن خیر اندیشی کجا ماند خصوصا که اهل دنیا را از فزونی
مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با این حال خوشامدگو دوست
گشته اند و خوشامدگو را از خدا میطلبند و از راستگوی خیر اندیش که گفتارش بقدری
تلخی دارد بهزاران فرسنگ دوری میجویند من که از هجوم نا راستان و شریران در گفتگوی بسته
راه مکاتبات بکاتبات مسدود دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاه بید انهمه پیرا از
کردم اکنون این دو کلمه اختصار میکنم که هیچ چیز مفید نشد عزم آستان بوسی نموده خود را ابلاغ
رسانید که خبر خرمی و خوشحالی کامروائی دیگر نخواهد بود اگر چه ظاهر خیالست که تا حال
متوجه شده باشید اگر خاطر دقایق آن بزرگ زبان سهل دیده باشد دیگر سخنان گفته آید
که بدین و دنیا بکار آید و اگر نه خیر اندیشی دائمی هر جا ست نیست که دادار جان آفرین
بدل عطا فرموده و دل آنرا بدست حواله کرده دست آنرا بقلم داده و قلم آنرا بکاغذ نگاشت
الله تعالی ما و شما را از آنچه نباید و نشاید نگاهدارد و العاقبة بالخیر

باعظم خان مفاوضه قاسیه نامزد این خیرخواه شده بود بنایاً اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان
رسانیده مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین خرسندی باخود عتاب کردم که تو از سو و زیان خود گذشته
چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که منشاء این عطوفت از شنیدن باشد نه از دیدن
لیکن چون الست فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه خوشوقت می شود
سیما نفس تعلقیان شهر نشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بران نهاده اند و مثلی که با
طائفه طیلسان بدنامی بردوش انداخته دوستدارانه طریق مراسلات مسدود داشته تربیت
مینمایم و خود را و ایشان را بدان تسلی می بخشم که ارسال رسل و رسائل که از شعار اصحاب صدق و محبت
ست در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم ظاهر چه با این طائفه شرکت جوید
پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش داشته باشد که بنامه و پیام پیش آمده
باشیم الله تعالی او شما را در محاسبه روزنامچه احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانبان
دارا دزیاده چه نویسد والسلام **برتن ابساطنت زین خان کوکلتاش** آزو کام بخش
مرادده مقاصد مطالب صوری و معنوی آن راست کیش درست اندیش را برآورده خیرگرد انا د بتاریخ
هشتم آذرماه الهی الغابر مقیاس نجیم سراوقات اقبال شد چون مهم تاریکی را نمیخواهند که درین مستان
بانجام رسد توقف واقع شد اگرچه سبیل اقدس آنست که این مستان در اتک باشند لیکن بخاطر
این خیرخواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند
اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله طرز دیگر بروی کار آید خود
چه کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را باتمام
توانند رسانید و او آواره گشته بماوراء النهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت را
متوجه باید شد زینهار در امثال این امور ننگ بگوته حوصلها نباید کرد و اگر کرد بر آن عمل نباید نمود
پیوسته مشوره بعقل دور اندیش و فطرت عالی خود کرده آنچه مشن شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده
میبود بد مصدر کارهای عالی میشد بد خدا میداند که شما را نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم شده
که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمایند آنرا فرموده پادشاهی دانسته این خدمت را
باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی بر فراز ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین که

بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقهٔ عبودیت بگوش هوش خود کشند عزیز من دوستدار
من محبوب من بزرگان پیشین سرمایهٔ بزرگی او را چه ساخته اند یکی بخشش که این مردم بدان محتاج اند
دوم شکیبائی بر تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته صفات ایشان بوده
از دیرین بگذارش یافته که خواجه شمس الدین جوینی را اگر بکوبک خواهند چنین باشد آن زمان وقت فائده که بسیم
بخاطر میرسد که مثل خواجه آهنی و درستی و کاردانی بی غل و غش در درگاه باشد بهتر است که مردم
نا راست بسیار و کار پادشاهی بسیار اگر کوچک کار باشد مردم بسیار اند همچنین طور هم غرض سرشت
نمودن مناسب میدانم من هم عذر زبان نیستم و ناصح روزگار دوستی بهترین میدانم که هر
باید آنچه تا حال نگاشته شد برای استحسان ... بود و اگر ... اکنون ... مرا
... باشم ... خود اتفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیار ...
اوقات ... آگه چون باد میگذرد و بدل ندارد و همه صرف به سر انجام این نشاء فانی نباید کرد حصه
بلکه ... بخشی جان او و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود و آن در اخلاق ناصری و جلالی اند
از بسیار اندکی نوشت و خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب را برای نگاهداشت این خانه
عنصری آفرید تا یکی جلب منافع نماید دیگری دفع مضار اکنون آدمی را به مصاحبی نافهمیدگی اینها را
مطلب ساخته فرو میرود و حد وسط نگاه نمیدارد اشعار خواندن و گفتن از بیماریهای نفس است
... باید کرد و تهذیب اخلاق و آدمی در عیب خود نابیناست سرمهٔ بینائی هم باید ساخت ... عیب
دیگران را همه از بینا تر است ... آن عیب خود بیاید تا بدین وسیله شناسای عیوب خود گردد دیگر مردمی که
خوشامد گفته باشند ... در نوکران خود هر کس که ازین بهره داشته باشد عزیز داشت
و مقرب ساخت که ... حرف راست بگوید که نفس ... از شنیدن حق آزرده میشود امروز که روزبازار
خوشامد است این چنین کس باید بود از آشنایان چرب زبان خوشامدگو آگاه دیگر امروز بلکه سالها و عمرها
که خانهٔ جاسوسان ویران و سستی و درستی از اینها گزاف در کارهای هم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند
مقرر ساخت و تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق ظهور آید دیگر مهم تر درین انشاء ارباب تعلق را
از رسیدن به مطالبان نیست زنهار که این ... از همه فرض تر دانسته وقتی با این قرار ندهد اگر نیم شب
... شود که غور رسی باید کرد فرض عقلی که قضا ندارد و فوت نشود دیگر پیوسته از درگاههای شکسته

که درست ترین متاع انجمانی ست در یوزه نمود و بگوشه نشینان قناعت گزینان استمداد نمود
و بمجذوبان جمال رفته ملازمت کرد و بمجذوبان جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده چه
نویسد الله بس باقی هوس دوازدهم آذر ماه الهی سال سی هفت بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک
در رهتاس قلمی شد والسلام عزیز خان کوکلتاش مفاوضه شریف بهجت افزای
خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل دوستدار شد نمیداند که شرح خوبی عبارات و دلگشائی یا تفصیل
معانی روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سر رشته انصاف بدست باشد این عطوفت نامه
شکایت آمیز که بقانون دوربینان روزگار ما اگر سرمایه تسلی خاطر آرزومند گویند بجاست و اگر مفرح
دلهای اندوهگین خوانند روا است آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح جدائی و تعویذ محبت
آرای خاطر مستمند بهجر گسسته نام کنند لیکن من که کهربا از حرف جدا می کنم و نیک از بد می شناسم
این مرد را بصد دیوان برابر داشته بصد جان اگر خریداری نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب
و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک و اتیان یکی ازین دو معامله است خاطر از میان بر
برداشته میگوید که این نامه نامی که حجت دوستی فراوان منست بتاریخ یازدهم صفر
موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن همانست که در فرمان عنایت که
صبح روز روانه شده است مذکور است فی الواقع اگر مهمی مانده باشد تا یکی ازین دو ساعت توقف
فرمودن لاالتفات و اگر نکشیده باشد ماندن و یکبار فرستادن شما آن مهم تمشیت بیابد مناسب
آنست که آنرا سر براه کرده خود را بالغار بساعتی که در فرمان مذکور است بشرف ملازمت
مشرف خواهند شد بهر حال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از رسمیات و عرفیات چه نویسد
و چه چیز است که معلوم شما نباشد فرمان همه عدالت بیست روز روانه شد و آنچه بعد ازین فرمودند نیز رفته
بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد مصرع دگر لقا مصطفی. و نامه و قلم نمیآرد + والسلام
عزیز خان کوکلتاش سوم آبان ماه الهی سال سی پنج بیست و ششم ذی الحجه سنه ۹۹۸
نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود قاصد مسرت معتمد خاص مفرح کامرانی تعویذ
شادمانی فهرست ابواب بهجت نسخه مهمانخانه صحت صحیفه مفاوضه گرامی ملاطفه نامی رسانید بیت
بانادان و دوست که دوستان را — غذای دل و راحت جان فرستد

سحر آنهم که سطری از اوقات عنبرکه در شرح بدایع جانکاهی مهاجرت و تفصیل شرایف شوق ملازمت
صرف کرده تحفهٔ لایق که بهجت آرای خاطر قدسی مظاهر آن عیش بین بلندپرواز باشد ارسال دارد
اما چون دیرگاه است که دلاویز سخنان جز بزبان نگار زبانان بی بهره خاطر نمیرود و خود را
بهمه اهتمام ازان باز داشته و خروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح بود و شعور را
از اقبال شتاب سالاری که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پرست خوانده و دوستانه و بزرگانه جواب
گرفتن ایزد تعالی کامیاب صورت و معنی گرداناد و بنشین خان کوکلتاش صحت ذات
و مسرت خاطر و درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانه روزگار
باد اگرچه در لوازم پرسش صوری اهتمام نمیرود و نه ازان قبیلست که قدرت آن ندارد یا قوت
گفتن نیست و یا فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن میخواهد که محبت قدسیه خود را بمشتی
باطن خراب ظاهر آراسته گردانیده مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد
غیب دانست آنجا تکاپوی صوری و اعمال ظاهری را وزنی نیست و اگر منظور خاطر
دوربین ایشانست لله الحمد که جوهرشناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری در میان
نبوده بود از ایشان آنچنان بظهور آمده که از آشنایان بل از دوستان پدید نیامده بهزاران
شکر که خیراندیشی این کس چه جای دوستی بمزاج نامستقیم زمانه آشنا نیست جلال الدین اکبر
آن در حوصلهٔ تنگ جهان که اساس آن بر ناراستی نهاده اند نمی گنجد بار بسته میتیم که از فرمان
خرد برای رسوم متوسمان بیرنگ شدن توانم و جسمانی مصاحبت ندارد تا آن وسیله پرسشهای
صوری گردد و لیکن از نهنگی معنوی بهره وافر داده اند و دران فراوان کوشش دارد
دوستکام باشند بنشین خان من که مقیم آستانه الهیتیم اگرچه آن مترسمان زمانه ببارن
عنصری پرسیم هم از خود و هم تحسین دارم و هم از شما اگر بیتابانه شوق دل را متابعت نمایم
اگرچه در ملک آدمیت ازهیچ آدمی شرمندگی نمی کشم اما از تشاد نیوی که آدم را بنا آدمی
دوست را بیگانه مشتبه دارد احتمال خجالتی هست الحمد لله آنجا که متاع سالی شناست
احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما ازانجا که نیکان زمانه که نااهلان کارخانه شناخت اند
دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این آنرا نویسد آن کم فکران پست فطرت چه دانند

الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور دریافت بهره عظیم روزی گرداناد و چهارم
ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه بنرین خان گرامی نامه که بنام این خیر اندیش شده بود از
ورود آن مسرت اندوخت آنچه بصلاحیت وقت استعلام رفته فصیحت کردن را شرط اول معتمد
ساختن خود دست و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر یکی دانستن دوم کار بستن و بسا وقت
نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک می افتد و میدارند که چنانچه دانای حقائق
امور است توفیق عملهای شایسته نیز یافته در سوالف ایام که بنگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه
فوت این شرط بوده و اگر نه علت نفور [illegible] آگه مستعجل رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان
حقیقی حق را باز دارم که خاطرشان آزرده نشود و آنکه از گفتن حق بر هم خورد شایان دوستی
نیست و درین مفارقت که کلمه چند نوشتم نه آنست که آنرا نپسندد و اندرز نام نهاده باشم چاشنی
این از قسم دلبستگی خود در میان آوردن و متاع خود را سره کردن میداند از افزونی اخلاص
و درستی نیت آن کلمات فهمیده خود بان نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله که بعیار
آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه نقابت خان بزرگ منشانه صحبت داشته و دلش بدست
آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن به اخاطر [illegible] شان دوست و دشمن گردانیده اند شکر دیگر
آنکه گمان خوبی به پایه یقین رسیده آفرین که فهم خود دست همه عالم ملائم و مطبوع آنهمه سها
خریدار است که نتیجه مردانست که ناملائم را خریداری کند و اگر این میسر نشود متغیر نشدن و بکشاده پیشانی
در خوردن هر بخت بلندی که در سر انجام این نشا برین فرموده لسان الغیب عمل کند
بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است + با دوستان تلطف با دشمنان مدارا +
هرگز غم ناروائی مقصود و پیرامون حال او نگردد امید که این گزین روش نهبین و جبه آغوش آن
و دربین باشد در باب حقیقت اندوز صداقت منش خواجه شمس الدین خافی نوشته بودیم
و باز مینویسیم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن او نمانده باشد و درگاه ازین
چنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم در لباس تعلق بغایت
مغتنم است اما اولیای دولت انظر در کار صاحب و ولی نعمت میباشد هر چند خواجه را
نباشد ما را ابجق کار است گو خواجه نمی باش و سیوم ماه بهمن سنه سی و هفت نگارش یافت

بناظم در معقول و منقول و غائص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی

این نامه ایست از ابوالفضل دردمند که ناشکیبائی را باشکیبائی فراهم آورده هم غمزده و غمگسار است
بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم ناسور جراحت روزگار و مرهمش
شفابخش معلولان امید گسسته هر دیار است در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت والده
مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرشار
مستغرق حضور است چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام بی بزرگی
سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجایز فاقد البصر والبصیرة بجزع و سوگواری
مشغول است و چون از منتسبان خانوادهٔ صلح کل با رضا و تسلیم میگراید در عین شکستگی خاطر
و بهم زدگی باطن کلمة الحق با نفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزائی باز داشته در
تسلی خاطر مجروح آن یگانهٔ آفاق ست و اگرنه غمزده را با غمگساری چه کار و ناشکیبا را
باشکیبائی چه آشنائی ای برادر نمیگویم که درین مصیبت جان گزا و حادثهٔ غم فرسا اندوهگین
نباید بود حاشا و کلا با خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث جامهٔ جان چاک
نشود مطعون خرده بین میشویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی ساترست
درچنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را پوستین
سبعیت نام باید بلکه مقصود آنست که آن ابرار در خود را به تلبیس اندوه بدست عوانان
جزع و فزع ندهند که آن در آیین ملت و روش نحلت آزاده مسافران عالم بقاست
چه بی سعادتی باشد که درچنین نازلهٔ جانکاه هم از والدهٔ عطوفهٔ خود جدا شده و هم با
کم همتی راه نارضائی ایزدی رفته و هم قرة العین خرد را که صبر نام دارد بدست ناکسی
خود کشته وسیلهٔ آزار آن مغفوره شویم زنهار صد زنهار که حاضر وقت بوده در آرایش
انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان بدنامی که بر دوش این تیره بخت افتاده است از
فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیراندیش خوش سرانجام را تشبک انسانی

که هست محروم دوستان گردانیده است کو عطوفت مزاج فراخ حوصله که بر سر معامله وا رسیده
دفعه عذر آورد دفعه تحسین گر باشد در چنین اوقات به روشهای که دانا میسپرد بر جبهه است
نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد ای دانای رموز کسیکه ماتم گساری پاکان کجاست
امروز آن جوهرست که نصیحت گر خیره در خاطر بیمار نتوان یافت و واعظ را جز در خم و گلستان باطن که
اثری ازان پیدا نیست نشان نمیدهند چه خوش فرصتیست اگر بهدرقه عنایت ایزدی سپهی
بنقب خانه درون برده دامن ناصح و واعظ بدست آورده شود تا عونت سد راه معنی نشده ازبار
نصیحت گران روزگار متحیر نگردد ای برادر عزیز من ای دمند صورتی و معنی و من بیمار
ظاهر و باطن و من غمزده بیرون و درون را کجا سر حرف زدن مانده است امشب گذشته که خاطر
در سنگلاخ شدائد صوری و معنوی آبله پا بود گلدسته عطوفت و مهربانی شیخ ابو الخیر طول الله عمره و رفع الله قدره که نامه آن اعظمی اشرفی را که دفتر اندوه و ناکامی بود بنظر این غمزده
آورده شورشی غریب به باطن افتاد ازانجا که آن قدر دان عزیز شریف الوجود را چه از پی از
برادری صوری و چه از ممر اخوت معنوی و چه از وجه شرافت ذاتی و چه از سبب فنون فضائل
وهبی و چه از واسطه صنوف شمائل کسبی چه چه دیگر خوبیها که بگفت در نیاید دوست میدارد
و چه پندارد که گاه عطوفت از عالم پدری ظاهر میشود و گاه مهربانی مادری
جلوه میکند و گاه دلسوزیهای برادرانه بظهور می آید و گاه بطور دوستان پیوند
میکند این همه ها و آن نحو دوستی که مکنون خاطر بدیع ست چون بیرون ازین عالم
تواند بود و شیخ محصر بر لب و چشم و جان نهاده را تازه در جوش و خروش آورده با این مقدمات
گویا ساخت ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام دوام میبود و خبرها در بار آن جهان
نبایستی رفت اگر چه منه از خداشناسی بکام جان رسیدی بل ذره از معامله فهمی خود شناسی
بودی جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین راه ستیزه رفتن بود فکیف که این مقام
دنیای بیوفایی دوست کش دشمن نواز سرائیست گذشتنی و گذاشتنی و منزلیست سپردنی
و سپردنی که هیچکس را رخصت اقامت نداده اند در چنین جای و در چنین معامله صبر را
بار نیست تا بجزع چه رسد بتنگ و لوی بسیار زود تر دامن رضا بدست باید آورد و اگر

از حال عبرت مآل شنو و نسخهٔ کهنهٔ فرسودهٔ روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگرچه بر دو سعیت آباو
دریافت پدر بزرگوار که برموز و اسرار کارخانهٔ ایجاد آگاه‌اند و ثوق تمام ست که در چنین روز
اقدم الجواد و شاد مسرت خانهٔ نعمای الٰهی مهربانی فرزندان و سایر منتسبان فرموده باشند
اما از ان اشرف برادران نیز توقع دارد که غم جدید را در دامن خاطر پیچیده از دل آگاه خود
دلها بخشیده و لدار مهاد هند. کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را
اوّل قدم ست خود را باید شناخت از زمرهٔ خواص بوده پاسبند جزع که از عوانان ناانست
نباید شد و بصدقات مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود انا لله و انا الیه راجعون
بیست و هفتم شهر ربیع الاول ۹۹۸ نهصد و نود و هشت قریب اتک قتلی شد
نشیخ فیضی فیاضی مفاوضة والاتریاق مسموم نعم که دوم ربیع الآخر نگارش
یافته بود هشتم آن نعمه دنیک سرائی برپا نهند بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار
بعلم وافر و عمل فراوان بوفور رسوخ و دوربینی درین هنگامهٔ تماشائی وارادت الحمد که مرا
زبان جزع که شیوهٔ خرد تباه کرد باست امتداد نداشت در کمتر فرصتی آبله پای بسر منزل
صبر از محط سال نیکی ممدوح بزرگان ست رسید از انجا که قعر گو کم همتی خود بنظر می آید
درین سر منزل جای شکست لیکن از بلند بینی و بینش وی برضا اصغی نمیشود و بجز تنبیه‌گاه
تسلیم خود را شایستهٔ شکرگزاری نمیدارند و آنچه مرقوم شده که هر چند جزع و فزع را امیدانم که ناپسندیده
و باهر کمست. بات قبح آن در میان می نهم در قبول نمی ایستد و معهذا نتیجه بخش نمی و حیرانی
در ظلمت آبادی صبر که اوافروخته نمیشود ای دانای آگاه دل هزار بار روشن تجربت
نان بیچ که هر روز بکار میرود بنظر در آمده با چندین مزاولت علمی و حسی اگر باین شغل خود
قیام نمائیم و سحر سامری بکار رود این الفت صورت نه بندد و بغایت بمیزه واز سمعی دوی
طبع بیابر سر این کارهانت که ملکه علمی در عمل چندان موثر نیست و تا مجانسات
خصمانه خود خواهی نخواهی برپا و غیر آن دفع معاشرت اعمال خسیسه نمکیند او را اقتدی
اعمال مقدسه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است کردار
والاکرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که بزودی چنانچه دامن صبر

بدست آورده اندپی رضا گرفته عمر گرامی اهم آغوش تفویض داشته کامیاب صورت و معنے
گردانا د والعاقبة بالخیر بشیخ ابوالفیض فیضی سلمه الله تعالی بگرایے وسیلهٔ اطمینان
تسلیے خاطر اضعفا که با شیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت بهم خورده
این مدعی کتاب معرفت از هیچ کار اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خرد را
از مشاطگی طبیعت باز داشته در نبرد نامردانه نفسانی خود او را هشیار مغز گردانیده اید و آنچه از
مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی است برکاته نوشته بودند موجب مسرت
خاطر شد فی الواقع اگر انقدر دان این را نگوید که گوید ای برادر بزرگوار قطع نظر از نسبت
طینی خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معموره روزگار علمی با عمل آراسته چنین بزرگی
بس کم یافت است ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه ابهت هدایت و تکمیل ناقصان و سائر
مسافران بادیهٔ طلب فراوان سال درین نشاء دارادوبار توفیق خدمات پسندیده و تحصیل
ملکات سنجیده بدهاد آمین شیخ فیضی فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلدهٔ
فاخرهٔ لاهور عریضهٔ اشتیاق که ذریعهٔ اتصال است رقم پذیر میشود امید که بعافیت رسد
چه نویسیم و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت آنچه از دوری صوری آن اشرف برادران
و اعز الیشان بر دل این مشتاق میرود الله و الله حیرتی دیدهٔ حقیقت بین نظاره گر میشود
از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی که بمدارج مبدعه ظهور میشتابد اگر بصبر نگراید
چه کند حاشا حاشا اگر رضی نشود چه نافهمیدگی باشد ثانیاً چون خدمت صاحب پادشاه این
کس هست خاطر اخلاص گزین نیز اگر خرسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد
ثالثاً چون غرض اصلی ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی بوسیلهٔ
دوربینی و حق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و تیزروی عقل حقیقت شناس اخلاص پیوند
حقیقت حقانیت و بزرگی خدیو زمان خاطر فشان ساده لوحان دور دست و نگار خاطران
حق طلب گشته آن گروه را از بادیهٔ ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت و نزهت سرای
یگانگی آوردن و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن است اگر ازین دوری ضروری
آزرده دل باشد از نیک اندیشی و خیریت عالمیان بهره نداشته باشد امید که عنقریب صحبت

ومسرت وحصول مقاصد بپسندگی نگارندهٔ خاطر بسیار ست و چون مسافت دورست
در فرستادن نامهای مسرت بخش کوشش نماید بجان آفرینش و دیدهٔ
دانش و بینش شیخ ابوالخیر شایستگیهای نفس الامری نصیب آن برادر
گرامی باد دیروز آنچه در آویزهٔ طبیعت و فطرت نوشته بود و شکایت فیروزمندی
گزارده تفاؤل حصول مرادات برشمرده و بسیار را آشنا یافته که آهنگ آن دارد که با
ناملایم روزگار و برادران پرخاش جویی راه آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که آن هیچ
مضمون را بیاد آورده بخاطر تصور آن معانی نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد
و شر و خیر برابر و شر غالب چون شر خالص طراز هستی نگیرد هرچه بر فراز پیدایی برآید خیر غالب
خواهد بود و هر آینه عاقل را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت درستی و یکتایی صورت نگیرد
مصالحت احیاناً افتاد و چرا نشود لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد
و اگر فراموش نزهتگاه رضا و تسلیم در دل باشد بدین ورزش دائم ناگزیر آن حال آنست
که تعقل نماید و تکرر نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد بیهمال نیست لا مؤثر فی الوجود الا الله
طبیب ناشناسا که معالجه او متوهم ست تلخ دارو که بخوردن دهد بگشاده پیشانی و گشاده
و منت پذیر نهاد دارد جهان آفرین آنچه بدو بفرستد چگونه و چرا آزردگی را راه دهند آدم را
داد و نظر ست قلم کسی باشد که از آن بهره نداشته باشد یکی حواله بخدای کردن و او را
دیدن دوم چشم از و پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین فطر اندوه برد و غم کاهد
برضا و تسلیم سوی رجا راه بخشد و دید دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخت ور آنکه در آفرینش
دیده دل جستجوی سخت کند و نگاهی بر اصل نماید شیخ فیضی فیاضی الله تعالی
آن گرامی برادر را از وسعت آباد علم بدولت آباد عمل آورده از حوادث روزگار که خوی
و عادت اوست تأثر و تأذی نگذارد و چون خلعت مردانگی پوشانده حالت فرزانگی
نیز بخشد مسافران کاروان سرای دنیا را آنقدر کار و بار در پیش ست که آلایندگی سبب
اندیشه فرو برد از پیشدستی و پیش رفتن یکی آزرده نباید بود دوش اول شب عنایت نامه
حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش کرده رسیده ازین حیثیت که مژدهٔ قدوم

آن عم لی نعمی بود مسرت افزود اما ازین جهت که آن اشرف برادران بواسطهٔ تپ همراهی نفرمودند
متألم گشت الله تعالی شفای کرامت کناد بشیخ ابو الخیر ابقاه الله تعالی آن گرامی برادر را در
حمایت الطاف بیکران خود داشته بگوناگون مرادات رساناد امروز متوجه منزل پیش شده شمارا
بخدای کریم کارسازے سپارد اندوه و ملال بخاطر راه ندهید بدوام خدمت شاهنشاهے
سعادت اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظهٔ غفلت
نروید و در خبرداری فقرای باب الله و دلجوئی ایشان و دریوزهٔ دلها بیشتر توجه کنید اگر از دل
گرفتگی من چیزے نتوانم نوشت مرا دل نمی‌سپارد و بنده به نیکان و بدان راه خیال اندیشی بسر برند که
موجودات طراز خیر غالبی ارند آدمی از خود بینی ناشناسا می آید زیاده چه نویسد بشیخ ابو الخیر همگے
اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته خواب بیداری نماید و در تحصیل
خواهشهای زبانی و برآمد مقاصد صوری هرگز با هیچکس لجاج نکند که کارساز حقیقے چنانچه باید بظهور
می آرد لیکن اهل تعلق را چنین دل بسیاست نهادن ناگزیر تا تدبیر خود را بجز حفظ ظاهرے چیزے
نشمرند و چشم دل بر نیرنگے تقدیر کشایند و آنقدر که در حوصلهٔ فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند
و به مجاوره بامع خداجویان رسیده نیایش نمایند درست خواهند بشیخ ابو البرکات
ای برادر عمده کار و خلاصهٔ عمل در دین و دنیا در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب
نامقبول خود را دور داشتن ست که جمیع برگزیدهای الهی بدرجهٔ قبول رسیده اند از هیبت
هوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرائم لازم دانند و بردباری و حوصلهٔ فراخ انگاها
کنند و هر کاری که کنند بی تامل نکنند و مادام که اندیشهٔ درست نماید و نیک و بد آنرا بدیده دوربین
نه بینند و بدانایان مشورت ننماید در هیچ کاری شتاب زدگی نکنند و از اعتبارات دنیوے
و اخروی از جا نروند و دنیا در هجوم مردم بادهٔ الیست که کارش غفلت افزائی و هوش باسے
بشیخ ابو الخیر برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن برادر نوشته بود که تجلی فهمیده
تسلی خویش نمود با همه جوش و خروش و اندوه و شادی از نقصان بشریت ست
در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض ست جای سپاس گزاری خوشحالے
سبکی و اندوه گرانجانی ست در تعلیه نوشته شد بشیخ ابو الخیر ابقاه الله العمر قسیر آن ادیجابرا

مسرت رود داد همواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور آنچنان باشند که هرگاه بالمشافهه و بالمکاتبه حرفی درین باب گوید یا نویسد از قسم تاکید احتیاطی باشد نه تاکید سببی در مشقات و ترددات بنفس خود را مستعد ساخته مطمئن شوند تا بمقاصد صوری و معنوی در کنار افتد که تن پرور بجائی نرسد و متاثر از حوادث شدائد را رقبه بلند نباید خردمند کارشناس را چون دیده اقبال گشوده گردد سرانجام عمل همه چیز چنانچه کل بالا نداند و چون داند که کننده این خبر چه مسیحست هر گریه … که از روی طبیعت بشری باشند موضع شده جای تشفی مسرت و خوبی رسید بهم رسید اللهم ارزقنا … نوید العاقبة بالعافیة عمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه مراد ناظر … حقیقت احوال آن افاضت مآب متوجه است امید که مسرور دل باشند از هیچ مدانگی همراهان … تدبیری این گروه جگرخون است اول چنین بزرگی را بسر رسیدار … چه الآن هر گاه فرزندان او آمدند و خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه مانند شما مردانا رسید در الایام دلها کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خورد و خواب و فراغت یکسو نهاده بدل و جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبالمند اهتمام نمایند شنیده میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدری غبار داره در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله شما را خدای تعالی عقل دور اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی و عطوفت پادشاهی نموده آنچنان دلق کار خود طلبند که همه میداران … گردنکشان ناکام در لوازم الطاعت اهتمام نمایند هر گاه از ان صوبه بخواهند معروض دارند که عز قبول خواهد یافت و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است یاد میداده باشند خصوصا فوائد آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و مدد در داشتن کوتاه حوصلها و داد و دهش و آگاه دلی و شب بیداری و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه و چنگیزنامه و بابرنامه بتفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آنچه از … رشد و کاردانی و معامله سر کردن و دلها بدست آوردن و هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود … رسیده است که خبر یک صاحب … امیدوارم که بیشتر و مسافر … شوم لیکن … حقیقت احوال اعتلائی احوال شهزاده های بلند اقبال اعتلای دولت صاحب خود میدانم چند چیز ضروریست که نباید

میداده باشند نخستین خبرداری شمار و زری که دوست و دشمن بسیار دارد دوم شیلان همه وقت کشیدن سوم
الوش خاصه بردم کلان و یکه جوانان کار طلب مخلص دادن چهارم اندک وبیش طریق انعام دائمی
مسلوک داشتن پنجم گوزک در خانه البشایستگی سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والا گهر سوار شوند
چه هنگامیکه بنشینند و نیچه پائی که درون باشند هر کدام را جائی معین باشد و آداب صوری آنچنان
مضبوط گردد و نویسنده ها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بران متصور نباشد ششم پروانه
کم نوشتن و عزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم پرسیدن ستم رسیدها و داد مظلومان دادن هشتم
جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن و اگر بهم نرسند چند جاسوسان بر یک کار گماشتن
بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقریر مختلف ایشان پی بمقصود بردن نهم در خون و
بحرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را راه سخن باشد همین نوشته را
در خلوت بخوانند و اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نماید اگرچه یقین دارم که آن
عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری ایشانست لیکن از انجا که
بعضے سخنان آن مشفق و دلسوز و بی اختیار حرفے چند بر زبان رفت الله تعالی توفیق اعمال
شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد محبت شعار مختار بیگ آنگونه که در نیکو
خدمتی و نیکنامی کرآن منحصر در آنست که دوست و دشمن منظور نداشته خدمات پسندیده بجای
آورده و همچنین دل کارها سرانجام دهد امروز که بخت شما را مساعدت نموده بملازمت آنچنین بزرگی
مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکذاتی خود را که مظنون خاطر راست خاطر نشان جهانیان
سازد خواجه اویسی که ادراخدمتگار کاردان میدانم باید که نیکذاتی خود را وسیله برآمد کار خود شناسد
که دولت بنفس چون شعله حس ست الله تعالی فراخ حوصلگی و برداشت ناملائم و خیرخواهی جمهور انام
که شعار نیکو ست نصیب کناد بقاسم بیگ خان تبریزی از دیهال پور یاد
هموار بجا است انسانی که بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ناملائم که زمانه از ان فراوان
دارد بفراخ حوصلگی و سبب شناسی و بردباری چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است از وفور دیده وری
ایشان عجب است که همواره این اندیشه قدسی آن سلک فتح نیات پیش را در نزهت آباد شادمانی دارد
در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از مساعدت روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی که از اطبای

سرامور روزگار است و دانش و تجربه او احتیاج ببیان ندارد بخدمت گوهر کامل خلافت شاهزاده
والااقبال هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات دائمی ایشان مسرور و
فارغ البال باشد و ابدالی و بدلائی آن یگانه وقت سرمایه افزایش جاه او باشد والسلام
بعمدة الملک قاسم بیگ خان تبریزی انیره خرد بخش جان آفرین نی بنا
خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد همواره ناصر و معین آن معدن راستی و درستی باد
رسم فرستادن نامه قاصد باینکه خبر دربستان و دوستان معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای
خفی و جلی دادار عالم آرای میان عالم و عالمیان شایع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که دارنده
خلافت و نگارزبانان تیره دل بیشتر رواج دارد بنابراین این خیرخواه چه تمام که با ایشان
از دیرگاه نسبت دوستی و محبت دارد کمتر بآن راه میرود والا از خدای چون او لا از پادشاه
و صاحب خود ثانیاً برآمد مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و فزونی توجه التفات پادشاهی شان
عنایت و لطف الهی میداند و از ین که خواهش من سرمایه قبول یافته خورسند است انشاءالله
تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد عجب بسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش
رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین بدانند که ساده مردی نادانی گفته است یا دانا ئی
از نقصان فهم و خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیز است حاشا حاشا که این راز حقیقت پیش آید
یا دیگر آن شناسیکه من که از سود و زیان خود برآمده راست و حق را از بیگانه دریغ ندارم از مثل شما
که چنین ... در مبالغت چون مخفی دارم و اگر از فرمان اعراض نکه گاهی شرف صدور
یافته آزرده خاطر اند خود آگهی هم از اخلاص است و عقل درست ایشان دور رسیده اند چه ریست
باستانی که بزرگان با مخلصان خود که از فرو ستی اخلاص و اعتماد پایه اعتبار شان از مدارا
گذشته است بی ملاحظه هرچه بخاطر میرسد میفرمایند صاحبی که آزردگی خود ظاهر بسیار دلیل خرد
این اعنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند و آنکه اظهار دلتنگی نموده اند اگر ... یا
بخاطر رسیده اصلی ندارد که این روش نه بکار دین آید و نه بکار دنیا و اگر از عنایت الهی بدین آورده
آن خطره رحمانی است و مرتبه مظهر خواهد آمد اما چون ایشان نعمت پرورده این درگاه اند
مقتضیات حقیقت اخلاص الآنست که پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم پادشاه صورت

وهم فرمایند دای حنی ار انچه بنده را لازمست که خواهش خود را در اراده صاحب محو سازد و قطع نظر ازین

درشعار سپاس معاملان بی رضائی خدیو زمان خاقان جهان از آحاد الناس لائق نیست چه

جای آنکه مثل شما اخلاصمندان که در امور های بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل گذرانند

تا بزبان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک‌شناس بلکه آئین

سوداگران معامله فهم آنست که در صورتی که خداوند جهان سنی عنایت باشد اینچنین اندیشه

بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نماید تا مورد آفرین کارفرمایان

ملاء اعلی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردد و تکلیف که

صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد در نصیحت خود چه گنجایش که اینچنین حرفی در آن بازار

مذکور شود اینها نیز یکی از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار بگویم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی

که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند چندی بعد در سیاره صحبت حاصل کرده عزلت اختیار

کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصله بشری کمتر گنجد یافته در آخر با شبی قیامت

را در واقعه می بینند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب عبادتهای

چهل ساله علاء الدوله در یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیر زالی بدست آورده بود

در پله دیگر نهند این پاسنگ آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تا ساعت و افسوس

داشت که اگر قدر این اول میدانستم هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشه نوکری نمیگذاشتم الغرض

همه این داستان برای عوام الناس است و الا بعاقلان دوراندیش چه نویسیم که بر ظاهر است

که درویشی کار خود تنها ساختن است و در نوکری کار جمعی را انجام نمودن و اتفاق اولیا

و عقلاست که نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم است درین سخن بسیار است فرصت کم بهمان بهتر

که خود را ازین باز داشته بنشان بگیرد ازین دیگر نواب اقبال آثار میرزا جان گو که خلیل ظهیر دار

رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شده از بزرگان ما هم اتفاق و یکجهتی در آنجا در کارها

پادشاهی قعایت پسندیده و خوش نماست خصوصا و لتمندی که نظرش بر بیوفائی دنیا

و بی بقائی آن افتاده باشد اولها نیان خاصه بد و دشمنان جز نیکی نمیکند امید که بهر وجه که باشد

تا ملازم همراهان بزرگی و فراغ حوصلگی خود و برداشته بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند

وپیوسته علی الاتصال وقائع وسوانح احوال نصرت اشتمال معروض میدارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در حدود خوشاب و دنکوت قلعه مستحکم اساس نهاده با تمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده و سرانجام آن بر ذمهٔ ایشان است چون فهمیدم که القدر از خواجگی کراسی بهم رسیده مرا که سخن گفتن بکائنات ندارم محبت با این مقدار گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست با شما مرو درین باب ورستی و حفظ الغیب میر اسم برادری نظیر عدیل ندارد و آن محبتی که او را به نسبت شما فهمیده ام از هیچ برادرے ندیده ام هرچند بخواجگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فساد زمانه است و برادر چنین دیر بدست افتد بیشتر شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کابل مستقل دانسته از اندیشه تغیر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق احوال مسرت آرای خاطر گردند العاقبة بالخیر بعمدة الخوانین بلند مکان صادق خان همواره خاطر محبت گزین بنتایج احوال صحبت محبت بخش آن معدن صداقت و محبت یکتا باشد ملتمس آنست که در سمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام با شما این مخلص را متعذر خواهند داشت که از سبک طرز دور و بیان عالم شده نخواهد که دران روش مشهور باشند بعد الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خواهم نوشت و شرح احوال در خانه را چون قرة العین یار محمد متعهد است آنرا مکرر دانسته نمینویسد دیگر اکنون که لشکر پاسبر دکن تعیین شده است امید دارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان هست بر همگنان ظاهر شود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسم که آن شیوهٔ مرضیه شما ست خاطر عزیز خانخانان را اینجا بیت گرامی ست پاس داشتن ضروریست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته در محبت افزایند و همواره هنگامهٔ محبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده های اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیه این نونهالان آنچنان ست که در تحصیل مکارم اخلاق بجا لیش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب کونی والهی را از میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت با قلیت و امثال این مجمعها مثل شما دانای معدود این بنگ اندیشی اخلاص نهادی ضروریست

وخود میدانید که اخیر رضای صاحب ولی نعمت و پادشاه خود مطلبی نیست تحصیل برای ارتفاع
مدارج دولت روزافزون صاحب همواره در خیرخواهی خیراندیشی آن بخت بلند ان جهد در اهتمام
نداشته‌ام چنانچه بر همه روشن است و لله الحمد و لهذا در فرستادن عرایض بشاهزاده اقبالمند نیز در احتیاط ام
که مبادا بخاطر کسی رسد که مرا عاقبت بینی بر این میداشته باشد که زندگانی خود بی صاحب
خواهم خواست و اگر بتقدیر مهلت چند روزه دهر دیگر در لباس تعلق باشم خصوصاً که
بمهین برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آنچنان نوشته باشند گرفتم که خیراندیشی
من کسی بعرض نرسانیده همان قدر که خود دیده بودند چه شد آنهم بر طرف حق الله استادی
بجا رفت امید آنچنانست که اگر فی الواقع تقصیری هم بود بخاطر نیاورند چه جای
آنکه تهمت بدگویان ایشانرا از جا برد الحمد لله که خیرخواهی مرا سبب و علت التفات ایشان
نبود که زوال پذیرد غرض این مقدمات آنکه چون قاصد را روانه میکردند بخاطر رسید که شرف
حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لایق حال خود میدانست
سرانجام نموده بود چون حکم بود که بعرض رسانیده فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شده بود
مقبول نیفتاد و از آنجمله باز و جره و قطاس جدا فرموده حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا
فرستاده شد هشتم ربیع الاول نگارش یافت **بصادق خان** ایزد توانا مردم قدردان
محبت گزین را بسیار داراد و قسمم بقای خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بخاطر نمیرسید و نشاط خاص
معنوی به مطالعه مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از خوشی
هوا آگاهی بخشید اگرچه از باطن بظاهر آمده اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهری داد
وظاهر من همرنگ باطن گشت بسیار شاید بیاید الحال از این بیشتر نیست که مطالعه اخلاق ناصری
نموده اوقات برشد ظاهری صنایع نگذرانده است جواب سلام یار بیهمال ملک مدار
جعفر خان دیوان ملقب به آصف خان صداقت نامه محبت افزا
ورود یافت و از وجوه خاطر منشرح شد و آنچه در باب شکایت آن شخص قمی فرموده اند
حق بجانب ایشانست لهذا ابای منظور نداشتن این عمل شفیع و در خیریت کوشیدن
و جمعیت نمودن که کلید بیت المقصود است کرده بود و غیر نصایح ارجمند که شایان اهلیت باشد

مکرر بایان کار آینده خطا کننده نوشته و مینویسید و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آن را که متضمن
خدمت فروشیست نمیکند الحمد لله والمنة که ترددات پسندیده و عزمهای درست ایشان
بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه بهزار توجه رسید امید که روز افزون
باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که اطلاع احوال صوری و معنوی فتح و فیروزی
ظاهری و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در عالم اسباب از پادشاه خود استدعا میکند
و در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت مینماید و داد ار غیب دان داند که درین کار
تحصیل دوستی و سرانجام پرستاری نمیکند و بنام نیک که ابناء جنس هم ولا الست خاطر ابرین ندارد
و دفع مضرتی و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خدا پرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت لازمست
این خلیفه برحق و هادی مطلق را اند کی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع
فرمایند که درین نزدیکی شاهزاده جوان بخت اقبالمند با سامان لائق رخصت کابل و آن حدود
میشود و از توجه شاهنشاهی که حصول مقاصد علیا را مستلزم ست آنچه گوید و این کشش که بتوفیق
شگرف الهی نگارش همیشه بهار تسلیم جا بهم رسانده از علم الیقین نزدیک ست که بعین الیقین
این مقدمه سعادت که دوست آو نیز صلح کل بل محبت کل ست که خیر غالب طبیعت فاخره
هستی نیز پیوسته مشرف گردد چه خیر محض جز واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی
هیچ ابه شر محض ست که امتناع آن معلوم دانا و نادانست و امروز که باشرار زمانه آهنگ صلح نموده
خیریت آنها را میخواهد قیاس باید کرد که مراعات احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی
و نیکذاتی و دوربینی بخاطر شما متمکن باشند چگونه میکرده باشد و لله الحمد که اگر چه فیما بین رابطه
رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار بر خیریت داشته است همیشه قوی بود و بی تکلف
و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم چیزی که از آن بقدر اندیشه هست آنست که تیزی
و باندک چیز از جا می شدن که شعار سپاهیان ست پیرامون احوال آن نکته سنج نگردد چون
دل صفا و ذات خیراندیش دارند امکان که بتوجهی لائق برطرف شود و ظاهر آنست که آن
خطا کننده را طلب عالی عنقریب بلحق آن لشکر گردانند اگر بمقتضای بشریت تندیی و
تلخی اظهار کند امید که نکند شما از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور ندانسته در ملایمت افزایند

تا عنقریب این کارها بتمام رسد که شما را در خانه نیز خواهیم عرضداشت ایشان بر وجه احسن گذشت
و حسن خدمت شما بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد فرمان که بشاه بیک التماس شده بود که به پیشکش آمده
اهتمام نمایند بشرف صدور یافت عنایت ایزدی تعالی شانه با ارشاد چهاردهم شهر ماه سنه سی و
علی شد بنام آصف خان و قضایای مصائب انگیز حسرت گفتن و تحسین آن نمودن
یا ناستودگی بی صبری ادا کردن در آن بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن هر که شکست و حرف
خردمندی و زیرکی با مثل شما مردم که از فهم و فطرت بهره ور باشد چگونه گوید نمی خواست که نامه
همراه تسلی خاطر بجمع شتافته نماید که با آنکه خود را بتکلف و رسوم مترسمان در آوردن فعل عبث
کردن است لیکن چه شد در یک جای بودن صد بلا پیش می آرد انهم یکی از آن شمرده کلمه چند
نوشت الله تعالی بسبب تکوین و ایجاد رسانادالعاقبة بالخیر به شاهزاده حاکم بلاد بندر
ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشتهای اخلاص طراز محبت گراهی رسید از بیان
یکجهتی و دوستی بسیار روی داد شگفته باشند که بندگان حضرت اعلی از پنجاب بگجرات و کابل
باستصواب نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت دیار بجهت صلاح کار نبسته در
گوناگون بلا افتاده اند دیار ایران دیگر را چه بلا پیش آید که از جاده فرمان بدیهی شایسته
سر باز زنند و روی التجا بدرگاه والا آرند همان بهتر که سایه اقبال بدان دیار اندازیم
و عیار گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سبب باده پیمائی شاهزاده والا گوهر و بدخوئی نگار رضامندی
درگاه معلی بسمع همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنة آگره نزول موکب همایون شد
انجمن از کوکبی آرایش تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا
نا وردن اعیان آن ملک از روی شکست و گردنکشی نیست حاملت دولت و اقبال
بزرگ شاهنشاهی عالم را فرو گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی اثر ازفره آثار
نفاقی پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بی غرض بدان دیار رود که
معامله بر و باشد هر آینه نیایش و نیاز آن مردم پایه پیدائی خواهد گرفت و آنکه از رهگذر شاهزاده
بخاطر اقدس راه یافته آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بندهٔ یکتا که بدان دیار
رود آن کار بسازد و یا ملازمت شکستند با براه سعادت می آرد پس از دو آستان و در آن

این خیراندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی و ملکی پنجاب
مفوض بود رخصت این حدود فرمودند شاهزاده را خود مسرنوشت آسمانی آن پیش آمد
اکنون خیر همه گسستن مطلبی نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت چنان
کوشند که بنیر و بیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردند و دولتخواهی
از دیر باز میشنود امروز هنگام ظهور آنست انچه به بندت نوشته بودند همه بنظر در آورده خاطر خیلی
خوش شد که هنوز زمان سعادت باقیست و چشم عاقبت بین کشاده شایسته آنکه یادگار را دیگران
موقوف نداشته بطریق الحق با عرضداشت بدرگاه والا روانه سازند که من هم عرضداشت نموده
آن التماس را جواب حاصل کنم در صورت هرچه شاهزاده والاگوهر قبول و قرار داده بودند بظهور
خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس افزایش خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشته بندت معلوم
خواهند کرد و دوربینی و عاقبت اندیشی وزیر باد به قطب الملک حاکم گولکنده
و دربینی و قدردانی روزافزون باد گرامی نامه آن خلاصه دودمان سعادت پژوهی نقاوه
خاندان بیداردلی محبت افزا گشت و نوید خجستی و دوستی رسانید و آنچه درین سانحه ناگزیر پیشها
و بهر بانیها بجا آورده بودند مؤید آن افتاد و این سرنوشت گذشتنی و گذاشتنی خوشا بختمندی
که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی و نیکنامی بسر برد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذارد
شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی این خیراندیش جهانیان را هرگز از دولت
حضور جدا نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی و ملکی باستصواب این خیراندیش
انتظام می یافت درینولا بواسطه دوام که خود بجهت آن ازینجانب بدار الخلافه اگره مراجعت
فرمودند فلوس را رخصت این دیار کردند نخست آنکه بزبان مقدس رفت که داد ایزد متعال
مژده سلطنت گیتی را در حوزه اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت فرموده دولت و
اقبال روز افزون داد جائیکه در باستانی زمان کارها از فرمانروایان روزگار بدشواری می
از بندگان اخلاص سرشت بآسانی بجا می آمد و می آید و نیز فرمودند که شیمه والای ما آنست
که از بزرگان روزگار اطاعت شایسته بخواهیم ایزد تعالی خزائن نامحصور بدست گنجور اقبال ما
سپرد کجا چشم بر ملک و مال او افتد معالله مظفر حسین میرزا و رستم میرزا و جاسه نیک

وراجی علیخان و راجه ام چند و بهیاجی و سائر سرگروهان روزگار للبیت لبس روش و شماره این باب بس دشوار لیکن چون برهان که پرورده و از خاک برداشته ما بود و از بدمستی باده دنیا قدر آن از نظر ما افتاده و فیروز چی جیو و نامزد آن ملک شد برای چه دیگر دنیاداران دکن فرمان پذیری توقف سازند و نیز فرمودند که از نبودن شیخ فیضی در آن ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیشه دارد و اگر چه نسبت بندگی تو جهان از فراگرفته بطیعی و حق گزاری را که وسیله اند تر ایران ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که باده پیمای شاهزاده والا گوهر بمسامع همایون رسید چون آن مدهوشی و سر کردن لشکر با هم جمع نگردند فرمان شد که آن نونهال دولت را روانه درگاه سازد ولی تا تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار این مهم را بانجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر روی داد و خبر نخستین هیچ کاری نمانده وقت را غنیمت شمرده خاطر را از ان فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آنست که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین روش سرانجام یابد و بیخواهیم که درین معامله سخن دراز شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شتابان آمده و فرستاده شرائط عهود را استحکام بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه جهان پناه روی در مهم بابست آورند بعضی سخنان دلپذیر از نکاشتها و کلای ایشان معلوم خواهد شد دوم الهی فرزی باد بیه راجی علیخان و اد مبارک شاه فاروقی فرمانروای خاندیس حسب الحکم اشرف جلائل دعوات صافیات که متکیان ارائک قدس بورود فوحات آن در اهتزاز و التذاذ روحانی آیند و شرائف تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن در ارتباط و التیام بانی افزایند اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصه خاندان مجد و علا و نقاوه دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفا بالمکارم والمعالی مسالت مینماید چون نتظام بخش نفس و آفاق که از منه سجاب قلوب و اعنه جنائب جنانها بدست مشیت او ست خواهد که بدائع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرائع ترفیه جمهور عباد و وسائل استلاف کافه انام باشد در مبادی حال و فواتح امر چیزی چند از نهانخانه قوت بمشاهده فعل ظاهر میسازد که هر آینه در تمشیت آن حکمتی نمی گردد

و موید گواند بود و از انجا که حسن اخلاص آن عالیشان با این دودمان رفیع الشان که حبل المتین سرادق
اقبالش با وتاد خلود استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب
خاص و اشتباک مخصوص که هر آینه موجب انشراح قلوب صافیه دانکه از بوجهی منظله است گردیده در
سوابق ایام که مقتضای خیرخواهی عامه در خیریت ذات البرکات و دوام عزت و آبروی
آن خاندان سلسله کوشش مینموده اکنون که ناموس ایشان یکی شده و دو شیها با ینجا کشیده خود ملاحظه فرمایند
که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین در چه درجه خواهد بود و باثار این نسبت بجز امین
ظاهر خواهد شد با نول آنکه همواره خاطر محب را نگران اخبار دوام عافیت و جمعیت داشته
بمفاد و ضیات گرامی مسرت بخش و حالی شوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشته
سر موبند مت استکشاف فرمایند العاقبة بالخیر به راسخ علیخان حسب الحکم مفاوضه
بهجتی و ملاطفه یکتا دلی که در عنوان نگارش یافته بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص
از خبر مسرت بخش که نخستین اثر روی استظهار تمام بخلاصه خاندان فتوت نقاوه دودمان فطرت
سرابد خیر اندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان عضد الخلافه خانخانان ملاقات
کرده اند و پس ازان بغره ناصیه اقبال قره باصره سلطنت و اجلال پیوسته ملتزم خدمات شایسته
شده اند چگونه گویم که چه قدر از بار تعهدات برآمده ام و چگونه مسرتی روی داده است چه از یکطرز آنکه
چنانچه خدیو جهان مرشد زمان نتیجه است که آن ندکار بزرگان از آسیب حوادث روزگار در کنف
حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان باعز ظهور بخشید و چه از ممر آنکه اشرف برادران که در
جوار رحمت ایزدی غرق دریای مغفرت باشند بکرات در خلوت و کثرت از درستی و راستی و اخلاص مندی
آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و دور باکی ایشان خاطر ایشان همگنان
گشته و چه از دو تفی که غائبانه این حیران آفرینش را با ایشان و قیمت بدو ادعی جمیل خیریت
ایشان میخواهد و چه از ممر آنکه کلید دکن بی انکه جانداری آزرده شود بحسن نیت ایشان
میسر شد الحمد لله والمنة که عنایت شاهنشاهی روز افزون است و جمیع مطالب تا رب مالی و
ملکی جانی و ناموسی بدلخواه حاصل باید که نیرنگی زمانیان را منظور نداشته همان پیمان
شاهنشاهی آخر حال خود دانسته در انجاح مهمات اهتمام فرمایند بیت ترا انکه یاده از دو ماه

میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع علیه نرسیده است باید که چنان اهتمام کمایند که مخاذ و
طرق بر طرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از عرائض شما بموقف تقدیس رسد بمردم ولایت خود
اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم از ان حدود شود تا آسودگی خلائق رسد العاقبة بالخیر
بهتر گی زمان محمد قلیچ خان آنجا که نسیم و پیشه ملتست اگر حرف اشتیاق و قصه محبت نوشته
شود دراز است اما از انجا که طرز اهل روزگارست و تلون احوال ایشان که توجه آزرده شده
بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم و عادت هم ادا شود آنرا نا واقفی میدانند
اما چه توان کرد که در معامله جاهی تا گزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاشا که امری بگیر
متصور خاطر حق گرای شود و خواهد که متسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد
شعر
گر گشتی در کشتی و دست کشی هیچ ترا ٭ دوست میدارم اگر دوست ندارم چکنم
چون یقین هست که شما از مخلصان حقیقی صاحب باشید اگر بواسطه عوارض بشریت حقیقت
انگیس رسیده باشید هراسید چون علت محبت ثابت ست فتوری در میان آن نمیرسد چون
آزرده سود اگران نیستیم که در گرو سود و زیان خود باشیم الله تعالی همیشه بر اراده العاقبة بالخیر والسعادة
بشجاعت آیین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام محبت فرجام
مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطوار میگردانند که مجاری احوال موافق آمال است امید که
آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر با مردم قدردان دولتمند سفارش صاحب
استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام شما صوری و معنوی دست آویز
قدسی باشند چه حاجت لیکن بنا بر اظهار نسبت محبت کلمه چند در باب مجموعه خوبیها
مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی کام و زیارت آستان دولت با لطائف و وسائل از مسافتها
دور و دراز بمحبت خود آورده میشود لیست الله که اینچنین شخصی لایق شما در ان سرزمین
که از بدو فطرت آفرینش محل محط رجال ست از جمله دوستان فدوی شده است امید
همواره منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آنچنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده
اراده بر آمدن آن دیار که مطلوب ماست نه نماید طور معامله در میان آمده که قطع نظر
از انکه بمزید اشفاق اینچنین دانش آموزی را گرفتار خود بسیار نه خاطر دوستان حقیقی

منت پذیر محبت رهین منت میگرداند الحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی
ارشاد دستگاهی اللهم خلده وایده بنهایت توجه دارند وچون بر نسبت والا درگاه آنست
که بمدارج ترقی سیر نمایند وزیادتی منصب بعوض تابین باشی میشود تا بیک حکم دو دل بدست آید
زیادتی منصب اضافه جاگیر حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض
قدردانی ایشان بکیفیت مراعات حال دوستان عنصر این در مطلب جلوه ظهور دهد احوال
دولت اشتمال حضرت شاهنشاهی بر حسب عاده ما کمال بی شمر ولی تحریر نموده بتفصیل خواهد
فرستاد ودر باب نقاوه متقدمان وخلاصه متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان
را در کشمیر نمیدید هیچ ندیده بود چه نویسد خاطر دوستان را در مسرت وخوش سر انجامی
احوال ایشان بغایت متوجه دانند بشجاعت شعار میرزا علی بیگ اکبر شاهی
نامه محبت انتما مطالعه افتاد وبقدر شگفتگی خاطر معلوم شد از آنجا که بر عقل ایشان اعتماد
دارد میداند که این شورش بقائی ندارد ومتاع اخلاص ببازار آوردن ورواج آن
طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست وجبین خاطر این طائفه علیه از کساد بازار اخلاص
غبار آلوده وگره زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بیبهای اخلاص
بسفال ریزه دنیا فروخته نمیشود واز آنجا که بر شجاعت وفهم واخلاص نظری افتد
معلوم میشود که ایشان ازین گروه والا شکوه باشند شایسته آنکه آن درست سلیقه از
مشغله شکر انه اخلاص وافر بشورش طبیعت که جز بر ظاهر نظر ندارد واز معامله فهمی اورا
نصیبی نیست نخواهند پرداخت از آن باز که آمد وشد قوافل اخلاص درین چارسوی دنیا
که اعتبار او از قسم اتفاقات نه از استحقاق ست شیبی که این طائفه را رسیده
از آن جهت ست که از سلسله مصاحبی یا از مصاحب بدار فروغ خرد بکسو شده در دام
طبیعت که نه دل دانا دارد ونه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص انداز
نتایج آن اندیشه نور نزد آنست که همیشه این متاع نفیس کاسد باشد الله تعالی
آن نیکذات را بگانگی کلی از طبیعت دهاد وبا فطرت عالی وهمت بلند آشنائی
دل ودوستی کناد وقطع نظر از اخلاص معامله فهمی وبقدر خداشناسی از تقدیرات

ایزدی نگاه نمیسازد چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین ست حاشا که عقل عاقل
باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوچه نااهلیت که شاهراه طبیعت ست
افتد زود بفر توفیق خرد معامله فهم باز دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تسلیم آمده مستقر میرای
خاطر اخلاص منشا دگر دید العاقبة بالخیر والظفر بفیض خاتم شجاعت شهاب الدین احمد خان
از ورود گرامی صفا و صحیفه مطالعه آن ابتهاج یافت الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر داراد اگر
ارسال رسل و رسائل را از قوه بفعل نمی آرد نه ازان سبب ست که نسبت آشنائی درست با که
محبت تام باین ظهور فطرت ترتیب و ملاطفت صاحب خود ندارد و حاشا ثم حاشا چه این امر بانفراده
مستلزم محبت کامله است چه جای محبت تا آشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ
ایشان فراهم آمده است و نه ازان جهت که نشاء بادهٔ غفلت به پستی مستی برده از قدر شناسان
گردانیده باشد و نه ازان روست که از معامله فهمان دور تحیر باشد و نیات بد نتواند جدا ساخت
بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور ست می بیند که این شاهراه
مراسلات را اهل نفاق که زبان شان با دل آشنائی ندارد و نه آنچنان گرفته اند که فرجه گذاشته
باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ناچار خود را ازان گذرانیده در هیچ معامله دوستی که معاو
دائمی خیرخواهی لازمی ازان عبارت تواند بود مواظبت می نماید العاقبة بالخیر خواجه شمس الدین
خافی در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی که مهمان عزیز اند محترم داشته اگر زندگی رو دهد
هر آینه سعادت آمود نشاتین خواهد شد و معلوم آن رسا ست که پیش هشیار خرام باشد که آن لاکه بزرگ
داشت نسبت هر طایفه بطرزی دیگر ست لیکن باین چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین
رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی بصاحب سوم خیرخواهی عموم خلائق دوست و
دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی از تقلبات تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته
همنشینی بخرد و صواب اندیش نماید هر آینه همه آن امور شایستگی سرانجام خواهد پذیرفت
سخن بسیار ست و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند همه کارها
برآید حوائج و مهمات خلائق را اهم داشته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهانیان بصلح و
با خود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت ملائم تکاپوی شود

الحمد لله که بختمندی سترگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیبهٔ فراوان دارند از آن خوبهای ستوده
نیز و این نه من اندوزند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت والا محض کفایت
سلطانی نباشد که آنرا شیوه گرفته از غمخوارگی و تیمارداری جهانیان چنان باشد که دشمنان
از گزند حساب آرائی خاطر جمع باشند همگی همچنان که در پاک تعلق ذهنی نا ستوده است این انجمن
بر دوستی و خلافت گرم است لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک ورزند و نیز
همواره از فرزندی زمانه بر کنار بوده فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر دلبند بر سازند تا کارها
فروغ حقیقت گیرد باعث این نگاشتن جوشش محبت است نه ظهور امر جدید و اگرنه او کار
و پایان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد والسلام باعتضاد الممالک
راجه مان سنگه صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویلی
آدم نیک از صفات کمال ایشان است چه حاجت که باین طبقهٔ علیه در شناسائی قدر
صاحبان استعداد حرفی نویسد اما عزم خیریت عموم و قصد نیکی خاص ضمیمهٔ محبت گشته
این خیرخواه همواره اهم را برین داشته که کلمهٔ چند در باب حقائق آشوب و نکته چند از اسرار لطیفه
ازلی که در بزم و رزم همراهی است گم نه داد در شدت و رخا مصاحبی است مجلس آرا و در قفص
و بسیط بهیر پانی است بی تبدل نگارش داده آید که آن یگانهٔ آفاق را بر خلاف مردم روزگار
وابستهٔ آنچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در حق ایشان مظنون است متیقن انجامد
طراق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان باین طور مردم سلوک ورزند که در جمیع اوقات
آنچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی محابا خوش آمد شیرین نمای تلخ اثر معتقدات
مسگفته باشند که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند در گرو شنیدن سخنان مصاحب حق‌گوی است
برای گرسنه هنگامهٔ خوشامد مردم بسیار اند که ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست
اما همیشه هوشمندان بخت بیدار تکاپوی تمام و جستجوی بلیغ بکار برده بزرگ نهاد فراخ زمانه شناس
اندازه در باب افراد انسانی حقیقت دان خیراندیش پیدا کرده اند اگر هر فرد میرزا
دنیاوی تجویز ملاقات ایشان نکند سعادتمندی معنوی بی اختیار در مغفته دو باب یا سه باب
در صحبت ایشان سپارند در آبان ماه سنه سی و شش قلمی شد براجه مان سنگه سنه الف سوق

وجلائل محبت که مرکوز خاطرست آلوده بیان نمیسازد واین متاع گران مایه ابازار نمی آرد چه
ازبسکه مشتریان این جواهر بے بها بازی خورده ازخواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالارا در
کسادبازار کشادن نه از آیین سوداگریست الحق نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند
درمشغولان جهان گفتگوی این کردن وچشم تصدیق داشتن نه از آیین خردمندیست پس
ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که درطریق خیرخواهی مناسب میداند ابلاغ مینماید اول آنکه اگر
بمقتضی رعیات در پرده توقف مانده بحصول نانجامد طریق نیک گوهران درست معامله آنست
که جبین خاطر راگردآلود ملال نموده همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب
اخلاص فکیف آن شما آنفه که از درستی و راستی داغ بر ناصیه حسودان روزگار نهند بحمدالله که کما
این مزاجدان نمایانست که آن اقبال آثار ازین گروه والاشکوه باشند ثانیاً آنکه در سرانجام
مهمات وتقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته درگردآوری نام نیک که محصول شناختن
پایهای آدمیان و باندازه آن تلاش سلوک کردنست و در مراسم وادب نسبتها و دستها
کار آگاهانه عمل نمودن است که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد وزود
بحسن توجه ولطف اهتمام آن نکته سنج و در بعضی مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان
دریاب صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب فارغ
شد درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش باشد که تا آن
زمان مهمات آن صوبه وخدمت اودیسه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناسای
حقائق معامله باشد که عبدالنبی شریف سرمدی را که براستی ودرستی وکارشناسی
وخدمتگزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم واز ملاقات اخلاص سرشت
او خاطر مبتهج مدتیست که بخدمت بخشیگری آنجا دونامزد شده از شایستگی خدمت حضور
رخصت او در پرده توقف میماند چون عرضداشت ایشان در تاکید فرستادن امین وبخشی
آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام ایشان اند رخصت آن خدمت
فرمودند یقین است که در رعایت احوال او کمال توجه بجا می خواهد آمد در ابان ماه الهی سنه
سی وشش نگاشته شد بحکمت پژوه شمس الدین علی ملقب

بحکیم عین الملک الله تعالی آن حضرت خیراندیش را در تکاپوی رضای خود و جستجوی مرضیات
خویش سرگرم دارا د بعد ظهور می را آتش افروز شوق و محبت دلبسته دوستان حقیقی اند انتظام
مهام خود چون متوسمان روزگار دل ساده و زبان پرنگار خیال نفرمایند و تشریح آن اجزا مشافهه
شرطے دیگر نیست امید که عنقریب بصحبت مسرت بخش حضوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای
معنوی پیوسته مسرور است خوشوقت گردد و افسردگی دل که از شیوع ناملایم یا از میانه روی
بهم رسیده باشد علاج کرده آید رای هوشمند افعال صنائع نتیجه کمال هرچند داغ حدوث داشته باشد
در نظر دوربین عرصه وجوب فیح تر از مدارک عقول ست فکیف که پیرایه عیوب کوته بینان
گردد کارگزاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که مایه انتظام این مجمع انسی ست آورده اند در
سرانجام آن بکمال سرگرمی کوشش بتقدیم رسانند تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه
فتوری در مسرت خانه خاطر راه ندهند و چون طلیعه اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معاش
نسازد و با سبب نپردازد در رسد گشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت با تدبیر ناقص
این کم مناسب که هر اندیشه تجردی که بخاطر رسد از رعونات نفس و خدایع آن دانسته خود را
از تکاپوی اسباب باز داشت قرة العین عبدالله عمر و فرصت را غنیمت دانسته بکلی
خود را بظاهر نسپارد و شطری از گرامی اوقات به آموختن مقدمات علمی و برخی به پرداختن
اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران طریق عطوفت و دیگر از دولت بهره مند و از عمر
برخوردار گردد العاقبة بالخیر بسلالة الاکرم حکیم همام نوشته این ورد
نامه السیت وز افزون از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم همامی
که بر فائق حکمی و فائق علمی موصوف بوده یگانه این روزگار ست و نه حکیم همامی که منظور انظار
عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی که پسر
علامة الوری مولانای عبدالرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان عراق و عجم ست و نه حکیم همامی
که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابوالفتح بوده محبوب القلوب این دیار ست
و نه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده ساله این راقم ست و نه حکیم همامی که این حیران
دبستان خرد را از متوسمان روزگار شمرده در حاشیه مکتوب در ارباب رسم عشاک دارد

بل حکیم ہمامی کہ جمیع مراتب مذکورہ را سیر فرمودہ در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای ہزار
تجمد بل پذیرای اعتلای انوار تجرد شدہ بطرز محبیت در رتبہ و بطور محبوبیت در مرتبہ جلوہ گرست
رباعی ہر ساعتم اندرون بجوشد خون را + آگاہی نیست مردم بیرون را + الا آنکس کہ روی
لیلیٰ دیدست + داند کہ چہ درد میکشد مجنون را + نہ چو آشتم کہ شطرے از مخادعات نفس و
مجادلات طبع نوشتہ ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوائب عزت نگذاشت کہ این
شیون نماید پس ہمان بہتر کہ لب شکایت بستہ بشکر مقدور زبان کوتاہ را دراز سازد ای برادر
ادای شکر صحبت فیض منقبت حکیم الہی کہ ولش از تعلقات رسمیہ تخفیف یافتہ با برد معنوی کہ صحبت
نفس الامری ہمان تواند شد مملوست میگوید کہ آن برادر بالیقین تصور نماید کہ در روزگار آدمیت
و در شہر مردمی این طور صحبت از مغتنمات عظمی ست فکیف در روزگار ما تا بما آنکہ خاطر فیض
مظاہر حضرت ظل الہی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسہ جمع بودہ آمادہ عزیمت توران
زمین ست و خاطر با ہوس مشتاق سیر آن جا بود لیکن میداند کہ بمقتضای الحریص محروم صلاحنامہ
کہ پسند خاطر اقدس تواند بود بما آوردند و این عزیمت برطرف شدہ عنان توجہ بتسخیر جزائر
فرنگ منصرف میشود بار ہرچہ شود زود تر شود کہ خاطر متردد خوب نمیباشد زیادہ ازین
رسمیات املا می کند و خود را و شمار القصد ج نمیدہد ہفدہم ذی القعدہ سنہ نہصد و نود و پنج
در لاہور رقمی شد بحکیم ہمام گرامی نامہ آن سر دفتر نیک اندیشان دوم ربیع الاول
بغمگساری این آزردہ ظاہر شوریدہ باطن کرد چہ از بسکہ آنکہ خاطر نگران آگہ از بیماری ایشان
آزردہ بود مژدہ صحت کہ اساس شادی قدردانان ہمان تواند بود رسانید اگرچہ از توجہ والا
روزی نبود کہ استدعای عافیت آن نسخہ کمالات از درگاہ صمدیت نخواہد اما از بسکہ در رشتہ دعا و
اشتغال لا یعنی تقصیر سے میرفت در نشأ عنصری شرمندگی داشت و چہ از بہر آنکہ مطالعہ
آن رقیمہ کہ موجب بارکالہ روحانی نفس الامرے بود دل آرزومند این ستمام را بجائی
لائق فرمودہ از جہت آنکہ درین بیماری کہ عاقبت آن صحت صوری و معنوی ست بعضی امور
بر پیشگاہ خاطر حق اساس ہم تو نمود دادہ کہ از کالبد گفت بیرون نسبت اللہ تعالی آن معدن
خیر اندیشی را برومند ملک معنی گرداناد و آنچہ مضمر باطنی و عاطفت فرمودہ در خدا طلبی

این مسطور و بنا نوشته اند مطالعه باطن شریف خویش کرده باندازه آن در سلک بیان آورده اند
والا آنجا که این کس ست هر چه از بدی و بدکرداری بنسبت دهند اندکی از بسیار گفته باشند و این دو
از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش مینگارد نظم مرا این غول نفس و دیو کردار + فگنده اندر خرابهای
بسیار + کنون من بادیه را کاروانم + نگر کس ساربان سخن خوانم + امید که بهمت مردان تکمیل مفاد
سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد بلا حیات کلم که به نیک مردی در دل جای
دارد و در ملک عنصری عزیز او وجود دست چه حال دارد ایزد توانا او را مغلوب طبیعت ندارد
اگر چه از صحبت دائمی و محبت صمیمی که با ملکات حکیم حسن دارد امیدواری چنانست که از
عالم معنی بهره ور باشد حکیم روحانی اسلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمالات نفسانی
برخورداری فتح الله و برادر آن عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی رسند بحکیم همام خاطر حقیقت
پیرای حق گرای آن نسخه جامع الهی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد
در بستان سرای رضای ایزدی سرخوش می بیند دل بحوصله انا کام رخصت داده از اندوه
ماتم و قصه مرهم باز می آید که فرستادن مرهم در روز صحبت ناتمه آراستن مرزبان عشرت
از هر زه کاران کوی بنجیر ولیت و اگر در عرصه آباد عالم طبیعت نظر میکند آن هوشیار مست
را مدهوش نشأ مصیبت غفران پناه حکمت انتساه بیابد که تریاقهای روزگار
در آن تاثیر نیابد و هر گاه معامله چنین باشد از من هیچمیدان کوته دست هیچمدان چه لائق که
شروع در سوگواری و ماتم داری مسرة الصدر مغفرت القدر محمد خان نماید و آنگاه از بعضی اندیشه
تسلی خاطر آن برادر گرامی مخطور ضمیر بی تدبیر گردد حاشا ثم حاشا چه بگویم الحمد لله که آن
برادر را آرامگاه دولتخانه معرفت تقدیر سجانیست که آنجا نه مطلب گذر و نه نوحه گر تقاضی
حسن فتور وسینه دل دانا و دیده دوربین بر یقین ولیساز روزگار خجسته آن
نقاوه خاندان طهارت بوده در چنین مصیبت جانکاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرد
یاری و یاوری کناد و بردن خدایا زادن ملک بقا یار فتن از خاکدان فنا اگر هوشمندان مسرور
نباشند غم آرای خود چرا شود و تر صد از فهم عالی ایشان آنست که بهر وقت این پیش پا افتاده
صد هزار فسخ دور رسیده بگلستان تسلیم مسرور باشند و اگر از تند باد عوصف طبعی

توقعی افتاده باشد امید که بدرقهٔ توفیق ایزدی با من جهر خرامیده غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند
دیگر چه نویسد کجا استعداد مخاطب تجویز نماید که زبانی بر شمیات هیزهٔ روزگار پرداخته غم افزای نماید
دیدهٔ توفیق مکحل باد بجهت سلیمان خان برادر قاضی حسن الحمد لله که خاطر مشکل پسند و محیط
مردمی از محبت مردان مستقیم احوال گنجور گنجینهٔ شایست و شایان المنح الاعطیه آنکه بدوستی
خلاصهٔ خانوادهٔ الشناسی نجیب الدین قاضی حسن که با فضائل کسبیه شرافت ذاتیه
وهبیه فراهم دارد کامروای محبت و چنانچه این کس هم بهمونی اقبال و بدرقهٔ دولت قسمت مکان
حسنات آن حسن الذات راه یافته و دوستدار است و آن بزرگ زادهٔ قبیلهٔ نفس ناطقه با نقاب
بدنامی بر دوش این حیران بستان خرد و قسمت این شوریدهٔ شورستان طلب محبت گرامیست
امید که بر همین نهج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه از ین جانب بتحقیقت از الطرف
نیز متحقق گرداد ای ابو الفضل چه سخن برا نافهمیده میگوئی محبت تو دلیل مودت اوست از ین
اندیشهٔ نادرست بگذر و بدانچه لازم وقت است بپرداز ای عزیز نامهٔ نامی که به برادر گرامی نوشته
تنگدلی نموده بودی آرام دلان وحشت جای کون را در اضطراب آورد الله تعالی گرداند
بخواطر صافیه خیر اندیشان مرسانا داگر چه جمعی بخت بلندان راه تجرد اختیار فرموده بکنج خمول
فرو رفته اند اما پیوسته گروهی از شیر دلان تیز رو که بدور بینی و تیز روی خود بر سر تقدیر وارسیده اند
خود را تماشائی داشته ناملائم را ملائم انگاشته اند و جمعی که باین آستان سعادت رسیده اند در حیرت
و محنت دانسته از شکایت لب خاطر بسته اند و نیش روزگار را نوش دارو خریده اند دانش والا
و فهم درست که بر وزغم بکار نیاید بچه کار آید لیست و لعل اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته آن
دوستی یا آشتی باید کرد از سر تقدیر برگشته بر سم و عادت سخن کرده میشود که المنة لله که دوستان
دشمن کاه و ارید که بزرگان روزگار در جیب حسد شان دم خوش نمی زنند باید که بهیچ وجه و
رسم خاطر را متوزع ندارند که قطع نظر از محبان دلسوز کارساز که بار از دوستان بردارند و منت
بر دوش خود نهند پادشاه روزگار حکیم آموزگار است بدریافت بلند و رافت ارجمند او بازار حاسد
کاسد است و متاع راست کرداران ایج شما که از عهدهٔ درست کردار آئید برای چه اندیشه مند
باشید و آنکه جمعی از دنیا داران بید دولت از قضیهٔ ناگزیر موزدان کارخانهٔ تکوین سرافراز

معرکه دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح و از حادثه جانگاه افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ نفس والا داشت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود و شماتت کرده خنده زهرآلوده ننموده اند و هیچ بر خاطر افسرده مرده خود ننهاده اند آن برادر این مقدمه آرتنگی نوشته والا امر و آن گروه مرحوم هیچ پران تیره روزگار با خود آن می کنند که هیچ دشمن نکند حیف او قاتی که بحرف این گروه بگذرد این خموشی گنج خرد در صحبت سخن آورده والا در روزبازار مردمی گفتار مهجورست فرد

آهن ربای جذب محبت کشیده حرف ٭ ورنه درین طریق ز گفتار فارغم ٭ الله لبس ما لبقی هوس

بجهان نورد آگهی طلب شیخ حسن علی موصلی شیخ حسن علی موصلی که آزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل مشتاق خود دانند و یقین او باشد که هر گاه طبیعت از پایه دریافت که خواهش او دران گنجایش نیست فرو می آید خواهان صحبت صوری ایشانست و آنکه اشتر خاص سفر موصل سفیر باشد اگرچه در عالم بشریت معذورانم اما در نشا معقول عذری دلپذیر بدست نمی افتد کجا پای خود را در طلب آبای معنوی آبله کرده که آهنگ جستجوی ملاقات آبای عنصری مینائی ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی نوافل میکنی هوش باش که هنگام تکاپوی مقصود بیشتری گذشت باقی مانده را ضایع مکن چه جای فراهم آوردن تمنیات عنصریست زیاده چه نویسد به میر شریف آملی نه من دور شده ام و نه برگزیده من سیل هجران بشری و حرمان عنصری چون هیزبانان کوی نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف آنست که آن ساکن سمای قدس بگشاده پیشانی و شگفته خاطری بزمین معامله دانی آمده آرایش صورت و نظام ظاهر را برقع جمال گردانیده روزی چند بخلوت شتابد تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بودند کثرتی بود بس شوریده و جمعیتی بود بس آزارنده اکنون که در لباس تعلق در آورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مارج علیا را که جز صورتی نیست در نظر نیاورده معموری خلوت قدسیه آرایش نشأ تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور انتظام معنی نمایند و آن منحصر در آنست که فطرت خود را معزول العمل داشته در خور استعدادات روزگار بسر برند و خرج و دخل و رسیده بر روش رفتار روزگار

سالک مسالک کارد انی باشند بیست و دوم محرم سنه هزار قلمی شد بمهر شریف آب ملی
خاطر هیچ فرد دنیای که پیوسته در پی گرد کردن خواهش هست از شرافت الهی و کوشش خود رسیدنی
ندارد در دوستی دوستان الهی محبت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان عالم کل
مرود جهانیان مقبول الطبع آن شریف آملی پای بسته تا آنکه افراط نموده با اتصال معنوی
اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار بیرون است از پس دوستی میخواهد امید لقای
آن بی شرود دل کو نیست در این نشا توفیق اعمال لائق سرانجام این عالم صورت داده در
خلوت سرای مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم
عشق است و صد هزار تقاضا مرا چه جرم پرداختن معاملات صوری حل بدست آوردن اسباب
و معمور ساختن جا گیر و سر انجام خدمات تمام جوهر را منافی فطرت بلند ندانسته شکر که هم خواهند بود
میر حسینی احسن خدمت و لطف اخلاص بقدر سرابراهی این انشا بسته راه فسق و که هر چیزی
که موجب عفونت نفس باشد در دست بی دوا اول پایه اهلیت برخورداری از صحبت برگزیده خاطر
دانای من آنست که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت و نعمت تو باشد راه نموده هم
دگر تو دانی والسلام بمهر شریف آملی مجاری احوال قرین عافیت است الله تعالی آن یگانه
روزگار را در عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر آراسته بخشا و از آسمان فطرت کار خاکستان
معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه ظاهر پرستان صورت معمور آباد آمد امروز بارا
بدوستی شریف خطر است با شریف معامله کار افتاده هوش با ما باید داشت و در ملامت اخوان
زمان در سرانجام خانه و نگاهداشت سپاهی باندازه هزار حصه فطرت خود بکار نخواهد داشت چو
طیلسان صورت آرائی بر دوش انداخته آمده است از علم و عمل خرامیده بتکاپوی تمام تر
خود را از بهترین این گروه گردانند چنانچه از طائفه والای ملک همی اند و اول قدم نیکان
دنیا آنست که دخل و خرج مستبصرانه نموده از آن گروه باشند که دخل فزون از خرج باشد زنهار
که چون من همه دان هیچ کردار نباشند اما چه کنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت
نگاه کردن بچیز دیگر نیست تا به هیچ کرداری خود هم معاتب و هم معاتب باشم و پایه دوم آنکه
با نکوهش کننده خود خوش معامله بود و قوت غضب را از سخنان شگفت که بی شورش نیکو آلی

در شورش نباشند و باید که قسمی وقات اللازم دانند یکوقت ازان بگورنش سپاهیان و ملازمان و قسم دیگر
بدخل و خرج خود واگذاشت و قسم دیگر بمعاملات مرجوعه پرداخت سخن بسیار است و وقت اندک چه نویسد
الحمد لله که مخاطب من از رنگ گفتن هزار می فهمد حسیبه را باده نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب
بدست نگرداند و در انجاح مهمات غرض آلوده نباشد العاقبة بالخیر میر شریف آملی
الله تعالی آن یگانه کارخانه فطرت را توفیق جمع نشاتین داد و در عین فراغ خاطر توجه بسر انجام
نشاء ظاهر میسر کناد فراخ حوصلگی و دوربینی آنست که این جمعیت دهد چه بسیاری از برادرهای
بام فطرت نشیب آباد ظاهری را قابل توجه نمی‌دانند و چون در دیده تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات
الهیست در نظر دوربین او ظاهر همرنگ باطن و نشیب همتراز فراز مینماید و از دیر آمدن عرضه اخلاص
و گرامی نامها خصوصا که مشتمل بر سوانح کونیه کمتر میباشد بدگمانی بهم میرسد که مگر ایشان را تسبیح و برگ
کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آنجا دو ماه بماه ارسال دارند بیشتر ازانکه در تجرد بودند نیازمندی
طالبان و پرورش زمین بوسی باعث گله‌مندی عوام بوده امروز که در نشاء تعلق اند و از بندها
فراوان ازین روش مجتنب بودن مهر خموشی بر زبان مردم نهادنست هفتم ماه جمادی الاول
سنه هزار و دو نگارش یافت میر شریف آملی الله تعالی بسر تکوین و رفع ایجاد
رسانده کامیاب و فارغ بال گرداناد ضابطه گرامی نامه تمیزانم که چلیست و هر سال یکبار قرار یافته
یا به حصول فرصت یاده از کارهای مهم قرار گشته است یا طرز مرا که ساختگی نیست کار من بتکلف
بعمل می‌آورند یا مدار بران نهاده که هرگاه این پابلل در حقیقتیان ضمیر ان خود آرامی بر بدب
الحال به نیکی در دل گذرد بنامه و کاشا بهجت بخشند یا قایده اقبال رهنمونی فرموده که بدار المقدس
حقیقت رسیده با من ازان عالم سلوک میفرمایند و با دیگران از راه بدارا غرض از نشستکشاف
آنست که با شما مکالمه که خاطر بالراس ان سر رشته در میان افتد العاقبة بالخیر
میر شریف آملی حقیقت بالذات بگفتن در نیاید و مجاز گفتن را نشاید لیکن بسر نوشت
آسانی در تعلقیان مجازی و آشنایان رسمی در اعده است اگر یکبار کی ترک گفتگو کنند
همانا سر بشورش داشته باشند پس بگزیدی در مرتبه کشاده پیشانی و در حالتی که در ابد این
بار بر دوش خاطر کشیده میشود خصوصا که دل نخواسته باشد که مخاطب نشانه آسمان بجسم در آمده

بزمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلق شدن آسان هست همانطور در خلوت سرا
تجرد چمیدن و تجردی شدن آسان نه کار آنست که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری
در دبستان معنوی او نرود و چنان نسبت نماید و آنچنان نشست و برخاست کنند که رایت حوران
این دو عالم حظی وافر بردارند و باین همه الاکردار سرخ روی نشاتین گردد و مظنون خاطر سابه الیقین سر
بسیر شریف سرمدی شریف سرمدی که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده
و خاطر جای وارد استدعا نمود که اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت صوری ناصح سببی ریا
و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهادن جمعی از
از ساده لوحان دشت نادانی را در گمان آن انداختن هست که گذارنده سخن و نگارنده کلام موزون
نشاء صوریت و نخفانا شناس عالم معنی ست لیکن چون خطاب من باکسی ست که ترازوی قدردانی
و مراتب سخن شناسی [illegible] ست و داشته غرض آلوده دین و دنیا نبوده در چارسوی روزگار سود و زیان
خرید و فروخت نماید بخواهش او خاطر را از ان اندیشه باز آورده گرد از خود را چون گوید فهمید گهمای
خود و در قلم می آرد ای جویای آگهی اول شورشی که در کارخانه امکان بظهور آمد آن بود که کار لقمه را
آسان دانسته در تصحیح آن بداهنه کردند و ندانستند که چنانچه غذاهای ردی طبیعی فساد بدن و
هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که دارو مزاج آدمی شود باعث خرابی
نفس ناطقه و موت معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده در دین
و دنیا چه کار آید بناچار کلمه چند در لقمه حلال می نویسد تا اساس معامله دانی و خداشناسی [illegible]
باشد امروز که ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی شیوه [illegible] و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام
و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان دست تطاول دراز کرده اند لقمه حلال کمیاب شده از
زمین خراجی که حق کسی بآن متعلق نگشته باشد پدید آید لیکن بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب
زراعت از وجه حلال بدست آوردن بس مشکل و دقیقه بوسیله آن قوت فراهم آورده شروع در
کشاورزی نماید پس عزیزه یافتن کان طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر پیدا
اسباب کندن و برآوردن پدید میوه خدا آفرین که مالک کسی نباشد و زراعت غلبی کی از آلودگی
دست تصرف بشری منزه بود دارد و در عالم [illegible] و از این جا بجا حلال سایر حرفه و مکاسب

پی توان برد و قطع نظر ازین مغز معانی که اندکی از بسیار گفته آمد نخستین قلم سپاهی معاش جهان
بانی است اول اندیشه سوداگر آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم سرمایه نفع خود داند و سپاهی
از بخت بیداری این کار بهبت انتظام جهان خود را از معاونان ناظم کل گردانیده اختیار
نماید و سوداگری که مخالف برای آنکه طبقات انام از نفایس هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت
گرم کند پس کار لقمه از گلستان تجارستان آید اکنون از خارستان به بوستان می آید هوش
با من در این عالم عنصری از مشیت الهی از افراد انسانی هر یک به تقدیر ایزدی از دوست و دشمن
مملو و در هر کوچه و منزل کوران خودخواه که جز صلاح خود و فساد دیگری در اندیشه نباشد ایشان نگذرد
بسیار اساس آدمی که عناصر متضاده اتمام یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین نهاد هر کس مضمر
پس خردمند دوربین شناسا که ایزد جهان آفرین که سلسله بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده
عالم آرای صورت لست در هر زمانی بمناسبات معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را
که ظاهر از این گروه نماید و باطن پرورش یافته انظار قدسیه ایزدی بوده بندهٔ یگانه الهی باشد
به مسند فرمانروائی جاهی داده او را بزرگ گرداند و او را قهرمان آن گروه سازد تا آن برگزیده
خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که جز به اصلاح عالمیان نظرش نیفتد و نیت
حق طویت از غرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را با اقسام تباین و تخالف
وحدت قهری در آورده هنگامه قهر و لطف گرم سازد و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن
را از نیک معاملگی و حسن انتظام صورت پادشاه معنی نیز گرداند تا به فراخ حوصلگی و دریافت والا
عطوفت کامل ظاهر و باطن صورت و معنی ارواح بخشد بنین بمقتضای عقل و دوراندیشی که مخالفت
آن منازعت خدای جهان آفرین است لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت صوری
اینچنین نادره ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی نباشد و رشتهٔ
ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین متقنهٔ او مصون باشد آن بزرگ
جهان احق نگاهداشت آن گزیر و تعیین آن بر دست همت آن فراخ حوصله دوربین عدالت
گستر منوط است هر قدری که شوکت کبری سرانجام یابد ناچار او را باید گرفت تا بوسیله آن
کارخانه سلطنت انتظام آید پس لقمهٔ سپاهی گروه عدالت و داد پرستی و داد و دهش آمد

و اهل تجرد که با ساکنان جهان کاری ندارند روزی ایشان لبس و شواربه قدری که ستر عورت این گروه
باشد والی را دادن لائق و ایشان را گرفتن آن معقول پس شرح آنکه در این ضمن تعلق آورده اند اول چیزی
که بر فطرت لازم است آنست که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزائی حکمت پروران بالغ نظر اسباب
دوستی هر چهار چیز منحصر داشته اند اول وصول حقیقی یا وهمی منافع دنیوی دوم حصول فواید دینی
و غیر آن از تعلیم علوم و اکتساب سائر هنرها و پیشه ها سیوم خیریت ذات و جمع بودن ملکات
فاضله را چهارم هر کسی از اینها باید که قسم کامل از عشق بالغ اختیار کرده رونق افزای بزم اخلاص
گردی چون کار گیتی به اخلاص درست آید و در سیرت تجرد مباش که ایزد جهان آفرین او را دو نشأت
عقبی و دنیا و هر دو مظاهر قدرت ایزدی از موجودات را اول باید آنست که از اسباب انتظام گشته
شکر وجود بجای آرد چون آنکه این هر تقدیم رسد و مستعدی که به وقوع فتوری سرانجام آن مهم تواند
نمود به دست افتد اگر آرزوی تجرد کنی مبارک باد ابشر آنکه والی کل به نخوشی خدمت هر به پیشیا
کشاده اجازت فرماید و چنانچه در شأن تجرد نیست درست رسد ریاضت نفس و هم آگاهی عبادت
در طریق تعلق جز دوستی نیست که تمک هر دو یکی ست خلاف آنکه تجرد و عبادت است پس التصحیح نیست که
انتظام جهانیان بار ننهد و خود را از معاونان آن عادل کل وانستن گردانید نسبت هر غفلتی که درین راه
واقع شود عبادت است بسیار کوشش باید بود و نیز مست این نشأ نگه دارد که اخلاق ناپسندیده آن نا
بزرگانست این نشأ باید که همواره در جهات کلی و جزوی غرض آن منظور نگه داشته باده دوست و
دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموری ولایت را هم دو نیکخواهی شناسد دور
پرسیدن معاملات به چیره دستی از فروغ خرد بر خیزد و تکیه کرده در آرزوی مختلفه بقادیر تنوعه باید
پرسیدن و فراست دوربینی را مساعد این حال ساخته اظهار حق نمود و همواره بر نیاز مندی و
شکستگی مصاحب بود و در تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است تمام بجای آورد و دور فرع
و ارادۂ ملکات و پیشگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقلاست که دو طائفه با خداعت و قدمت سلطان
ملوم اند مجدان غیر مستحق و مستعدان غیر مجد زنهار که ازین دو گروه نباشی با طبقات انام اگر
دوستی نتوانی کرد به دشمنی که باشد صلح کل در میان آر و سینه خود را زندان کینه مکن و عاشق سخن
خود مباش هر چند حق بجانب تو باشند بجاجت مکن و حق را در خلوت بگوی خصوصا با بزرگان

و خدارروائی و حق شناسی و زمره خودگردان همراه مطالبه پیوسته و آرزو هرزه کاری کمتر کن بیست و چهار
ساعت شبانروزی را در معاملات دینی و دنیوی قسمت آر و میانه بجای آر و هر هفته اقل مرتبه
محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الهی بجای آورده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازه بیرون
مگوی با هر که گوئی البته راستی تلخ و ترش نیز مگوی که کفارت آن شود و هر کار نیکی روی دهد صلاح
و فساد آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانای بی غرض نیز درمیان آر و تنها بر عقل خود دخل مکن
هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی و پیشی مکن و همیشه از دلهای آگاه همت خواه و با شیدای جویان
و گوشه نشینان و مجردان توسل جو و [illegible] فقط اعتماد نکرده در مهمات تحسین [illegible] خویش در
اصلاح مردم اهتمام نمای و عبرت بین باش و دو تنخواهی در کفایت اموال منحصر مدان بلکه عمده آن
تحصیل مردم مخلص کارگزاران و بهبود خاطر قومی بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوشامدگویان
پرهیز نمای و کسی که تلخ گوید راست سازد عاشق او شو و سخنان از بی غرضان معلوم شود آنرا راست
اعتقاد مکن و در این شب ابلاز هی گذران خود را بدست غضب مده و حلیم [illegible] مباش که از تو
حسابی نگیرد و کیفیت مخور و خنده بسیار مکن و در شدائد و حوادث از جای مرو و مال دوست مباش
و خوشخوی و گشاده پیشانی باش و اگر پایمال غسم باشی بمهمات سپردازد که مبادا در کار مردم خللی
اتفاق افتد و هر گاه چون عامه چرخ و زمانه و طالع را تهمت زده مدار بیت و نجم [illegible]
المستملی شد بمیر شریف آملی اسدتعالی علو نیت و حسن کردار و توفیق [illegible]
جمهور عالمیان باوجود مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد در این
محیط شمال مردمی اگر نویسم که از دوری ظاهر [illegible] چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه
عالی شکوه جدائی امثال شما بر خاطر انصاف گزین بغایت گران است اگرچه آهنگ سفر ملک تسلیم بود
کار بس دشوار شد سی مدتیست که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت
آگاهی ندارد امید که نیت خیر با عمال شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر سجداشناس حق پرست
شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث شیخ زادگان ضیاء الله دوست دارنده
خردمندان و ستایندهٔ دانشوران و گماشتهٔ ایزدمنان و برداشتهٔ حضرت سبحان در
حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضای پروردگار خود منظور داشته [illegible] خاطر

دوستان خود را خوش داشته بودند چنان خوشحال گردیدم که پنداریم ترا دیدیم تو شوق صحبت
دوستان آگاه در مشافهه با عقضاد اشارات وعبارات بعالم ظهور نتوان آورد غائبانه بنوشته تنها
مقصدی بیان آن شکل ان از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا که نصیر خود را پایان آنها تواند کرد
کاش آرزوی ملاقات قبل از زمان مقدار اثر داشتی تا بمقتضای آرزو غیبت تخلیه شد خود
ازان خالی نبودی اگر بمبلغ علم خود عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الله است جز
خرسندی نداشتی تا بشکایت چه رسد اگر با خبار قبض خاطر خود که در آگشتن ناشی از قوت سعادات
وخیرات ست دوست ارزندگان کمال مسرت رسانم هر آینه بهتر آنست که با علام انبساط
خاطر ناشناس خود را که اغلب غفلتی ان ناشایستی چند است که بمیزان خرد خوشی ان ناشایست دانا ولانر
ملول گرداند الله تعالی بحوادث روزگار دلخوشی بخشاد ربیع الاول سنه بمقصد نبود وکشش و الاهوی
قلمی یافت بشجاعت شعار شیر خواجه بزید توانا فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه
آن مبارز بی همتا رسید اخلاص عقل وشجاعت ایشان را تبارزگی خاطر نشان ساخت از انجا که
همگی خواهش این نیاز مند درگاه ایزدی آسایش وآسودگی عموم خلائق است اقبال شاهنشاهی
روز افزون ومثل شما یکتا دلان حقیقت منش سعادت پژوه یاور کار ها بشایستگی گرایید وفتوحات
بی اندازه نصیب گردد وابواب کامیابی گشوده شود وجمهور مردم به برآمد آرزو با فراغت شاد باشند
برگزیده خلود دولت بهمال اطلاع کار شود چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای
جوانی وکامرانی بباده پیمائی وخلوت دوستی میگذرانند واهل دکن از دیدن این اطوار نابودن
یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بگفتار وکردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه شاهزاده
می آرند این خیرخواه جهانیان را که یک لحظه از بساط قرب دور نمیساختند رخصت آنجا فرمودند
وچنان فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد وخود در انتظام مهمات آنجا بوده
باشد واگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ ومیرزا رستم وشهباز خان ودیگر امرا که در صوبه مالوه
واجمیر تعین اند طلب دارد ونیز باین نامه برابر فرمودند که بمجرد رسیدن نوشته فلانی خود را بزودی ساختند
ونیز فرمان شد که اگر داند که اعدای دولت اقبال شهر در بست آمده نیز عرضه دارد که با لشکر خود را رسانده
ظلال معدلت بر مفارق آن مهربان اندازیم اکنون سرنوشت ایزدی این چنین بود برسمی

معامله ناشناسان از ظهور این حادثه برهم خورده بودند بهر تگی و لاو نیرو دستان آگهی بخوانند و گفت تمکان
انکار نند که ایشان را روانه درگاه ساخته ایم و از انجا که اقبال روزافزونست همه پذیرفته از ان شوریدگی
برامدند و تکیه بر عنایت الهی کرده پیشتر کوچ نموده بهمه روزه در صلاح حال مردم و انتظام توپخانه و تسلی
شاگرد پیشه می گذرانند و فکر ملک گیری دارد و مردمی که بجانب ایشان آمده اند هر که اینجا بود و بیک نحو
تسلی نموده فرستاده و آنچه درباب تحقیق نمودن تقصیرات ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی
بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر فراز ظهور خواهد برامد و آنکه درباب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه
خواهد کرد و عنقریب خزانه می رسد و همه کارها خوب خواهد شد بالفعل خود میران جیو نزد ایشان اند با ایشان یکجهتی نموده
دفع متمردان نوجی خواهند کرد و تفصیل منصب داران و جمعیت هر کدام را بنویسند و اگر احتیاج شود نواب میرزا
یوسف خان نیز بمدد ایشان میرسند بلکه غفیر با توپخانه و فیلها و گزین لشکر خود در اسپان هیچگونه
اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشورگشائی همت بندند چه توان کرد بهر سیات رسید هر چند لشکر
بسیار است کار فرما کم و اگرنه یکی ادر سر هر سرکار گذاشته خود متوجه میشد خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد
که اگر شیر دکن فراهم آیند بتائید الهی و اقبال پادشاهی نصرت اولیای دولتست قاصدان سفده روزه
آمدند که چهارم شوال پیشخانه پادشاهی بدین صوب برآمده متبع خود در عرض داشت ند طلبیده ام و سیر
از انکه بمیر اشاه رخ دو کلمه نوشته ام که اگر متوجه این صوب شود مناسب میدانند و شما آنرا خود میدانید هر رنگ
قولی که بکس میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم و غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا
کنند بعد از ان هر طور که بخواهند صورت خواهد داد زیاده چه نویسد بخضر خان پور راجی علیخان
فاروقی خاندیسی نوشته شده الله تعالی آن نقاده خاندان عز و اعتلا را در حمایت
عنایت دارد از محبت ایشان بسیار خوش شدم و آثار هوشمندی و سعادت ناشی از ناصیه احوال خود
اگرچه فهمیدن آدمی بیک دو صحبت بس دشوار بل بسا لها مشکل لیکن چون بشناسائی تجربه جست
آنچه و تحقیق درین وادی ورزش کرده قدری اعتبار را بیشاید داد کرمی و عفو از گناهگاران و
پرسش دادخواهان و آگاهی از همه خود لازم شمرند و بر بسته تاهی که قرار یافته بود نوشته فرستاده دیگر
خوانند و شناسائی اکبر دار رسانند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان متوطنان
آن دیار از اهل تعلق و تجرد یک دو کس که در رسائی و سن غرض و خیر اندیشی امتیاز داشته باشند

بفراوان کوشش و پیری بخت بهم رسانده مامور گردانند که هرچه بفهمیدگی خود بدانند در خلوت ملاحظه میگفته باشند و آزرده نگردند و از مکر رگفتن اندیشه ننمایند غرض ازین بیشتری از مردم خوش آمد میشنوند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده بواسطه مشاغل بهمه نتواند رسید ناگزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداران پیدا کنند و اگر ناپدید باشند بتکاپوی چندی را بهم رسانند بود که باین گزین روش دولت حقیقی چهره افروزد العاقبة بالخیر بخشی خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبیکه در منوال ارسال یافته بود رسید انچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از بلند چیزهای ناخوش آزرده بود و از درستی مزاج ایشان ایمنی از کینه بدگوهران آنجائی بهجت یافت و ازین که درین سانحه چنانچه باید بپرداختند و بجهت خوش آمد گویان خانه خراب کن نامان فرصت از دست رود دلبنا آزردگی مرا ردو از نوشتهائیکه بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است آن سعادت که در پیشانی شما منشور است اصلاً اینها با آنها موافق نمی آید بهر حال گذشت انچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک بآمدن خود نمایند و اگر آن صورت نه بندد و خوش آمد گویان برای آسایش خویش راضی نشوند درساعت فرزند سعادت پیوند را روانه اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسک برخاسته آمده اند بازبهمان حدود روانه سازند تا از زور و بلشکر فیروزی اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشایستگی نگاه دارد یکی از خوانین عبدالله خان اوزبک سپه سالار ملک توران حقیقت اخلاص جوهر فطرت آن نقاوهٔ دودمان سعادت خاطر نشین اولیای دولت ست و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند بخت بلند که بقلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند هرآینه از برکات نتائج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقائق احوال نوشته خود را یاد میداده باشند و آئین کاردانان عقیدت گزین آنست که بهمان طور که پاسبان مبانی یکجهتی خود میباشند در تحصیل همرنگان هم بیشهای خود میکوشند ظاهرست که آن سعادت منش در هر دو کار روز بروز خواهد بود چون نیک اندیش حکمت پژوه حکیم همام سفر بملک اقدس گزید بایون اشارت گیهان خدیو چنان شد که این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو

که مکنون حقیقت بوده باشد با علام آن خوش وقت گرداند العاقبة بالخیر میر قوام الدین شقه ۳
سیادت و سعادت مآب عقیدت و حقیقت انتساب امیر قوام الدین مرتضی بشرائف توجهات
اختصاص یافته بداند که پیوسته از عز الطف و آثار رشد و کاردانی و اخلاص سربراهی و دلسوزی
و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب ارو روز بروز در یافت خوبی ذات او دلیل استوار
بهمت می افتد امید از درگاه الهی آنست که آنچنان که در دل جا دارد بها منظور بل زیاده از آن
عالمیان را ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه با مور دنیوی که از خواب بی اعتبار تر است از مایه
بی قرار تر بس خجلت ده میباید و لنهایت شرمنده می بیند اما چه کند و چه چاره سازد که دلا خود
آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامرد نیستم که خلاف آن کرده راه تجرد که قبایه همت نشسته پیش
گیرم و ثانیا پرورده احسان صاحب مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این منظور نداشته در
گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین نشسته اختیار کنم هرگاه قضیه چنین باشد و هیچ چاره نباشد
که زنان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمان خواهی زبان از دو رستی درین کنج نشستن
گمان برده است تبقدیم رسانده حق نعمت رسیدگی بجا می آرم تا از زمره نیاسپاسان حقیقی
باشم تر که از خانواده حقیقی و خدمت مردان کرده و بهمت از سوداگری گذشته بعمر
اخلاص رسیده محرم درد دل خود شناخته نوشتم تا در مهمات هر سرگرمی و سعی که نمائی داخل عبادت
تو باشد نخستین کار آنست که در افزونی معموری آن محال صالح بسیار اراضی و رفاهیت
رعایا خصوصا رعایای ریزه کمر اجتهاد بربندی ثانیا آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل تو زیاده
از سایر عمال باشد و ثالثا ملاحظه نرخ و کرایه نموده از جنس عالی یا سفل در ترجیح فائده دانی
در فرستادن آن تساهل نمائی چون قبل ازین منافع رسمیه روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد
الحمد لله والمنة گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در سر انجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهم
بعنایت الهی پیش سم و سرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت کردم چنانچه
بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور بدهد پس بر ذمه حقیقت او
لازم است که چنان سامان کند که مزیدی بران تصور نتوان کرد و آنچه در هر باب
بخاطر رسد اعلام بخشد بتر اول دانسته نوشته ام والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشای ابو الفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و دیباچهها و نثرهای دیگر خطبه تفسیر بعضی از آیات سوره فتح

رباعی

یا فاتح ابواب علوم و حکم ‌‌ یا رافع اعلام ایاد و نعم

ای گشاینده درهای علمها و حکمتها ‌‌ ای بلند کننده نشانهای نعمتها و نعمتها

عرفنا من فضلک ما لا نعرفه ‌‌ علمنا من علمک ما لا نعلم

شناسا گن ما را از فضل خود چیزی را که نمی‌شناسیم ‌‌ بیاموز ما را از علم خود آنچه نمیدانیم

محمد که یا من ارسل الی الخلق رسولا امینا و بشره بخطاب انا فتحنا لک فتحا مبینا

حمد میکنیم ترا ای آنکه فرستاد سوی خلق رسولی که امانت دار وحی ست و مژده داد او را بخطاب انا فتحنا یعنی ما فتح کردیم برای تو فتح روشن

رباعی

للروح جماله جلیس الخلوات ‌‌ للعین جماله انیس الجلوات

برای جان تصور او همنشین خلوتهاست ‌‌ برای چشم جمال آنحضرت همدم مجالس ست

اهداه الله من صلات الصلوات ‌‌ اضعاف اضاعیف رمال الفلوات

تحفه فرستاد او را خدا از بخششهای درودها بسیار بسیار چندها از ریگهای بیابانها

صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلم و بعد فهذه تحفة فتحیة

درود فرستد خدا بر وی و بر آل او و یاران او و پیروان او و دوستان او و سلام فرستد و بعد از این پس این تحفه ایست منسوب بفتح

و هدیة اقبالیة بمنزلة الدعاء من احقر الفقراء الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک

و تحفه ایست منسوب باقبال بجای دعا از طرف کمترین محتاجان پناه گیرنده بمهربانی خدای برتر و بزرگ

ابی الفضل بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و بین له

ابو الفضل پسر شیخ مبارک کشاید خدا بر و درهای بزرگی خود و مهربانی خود و ظاهر کند برای وی

آیات جماله و جلاله لاجل حضرت سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله

نشانهای جمال خود و جلال خود برای درگاه پادشاه پادشاهان پناه جهانیان سایه خدا

فی الارض امام المستظلین یوم العرض ملک المشرق و المغرب ضرغام

در زمین پیشوای سایه گیرندگان بروز قیامت پادشاه مشرق و مغرب شیر

غابة الحرب المؤید من عند الله المشید بجند الله سیفه مفتاح للقلاع و ذکره

بیشه جنگ تایید کرده شده از نزد خدا و قوت داده شده بلشکر خدا تیغ او کلید برای قلعهاست و ذکر ش

مَصَابِيحُ لِلْبِقَاعِ مَنْ حَارَ فِي مَصَافِّ خِلَافِهِ سَالَ بِهِ الْوَادِي وَطَارَتْ بِهِ الْعَنْقَا
چراغها خانهاست هرکه گشت در جنگگاه مخالفت او برداورا آب رود و باخود پرانید اورا عنقا

وَمَنْ طَارَ عَلَى مَصَادِ انْقِيَادِهِ طَابَ لَهُ الْعَيْشُ وَطَالَ لَهُ الْبَقَا
وآنکه پرید بر شکارگاه فرمانبرداری او خوش شد برای او زندگانی ودراز شد برای او عمر

مُعَمِّرُ قَصْرِ الْفَتْحِ فِي سَاحَةِ الْعُلَى ... وَغَارِسُ نَخْلِ النَّصْرِ فِي رَوْضِ الْمَكَارِمِ
آبادکننده کوشک فتح در میدان برتری ... ونشاننده درخت فیروزی در باغ بزرگیها

مُخَمِّرُ رَاحِ الرُّوحِ فِي طَبْعِ لُطْفِهِ ... وَفِي قَهْرِهِ آثَارُ سَمِّ الْأَرَاقِمِ
خمیر شراب رحمت در سرشت مهربانی اوست ... ودر غضب او نشانهای زهر مارهاست

خَلِيفَةٌ فَاحَ مِنْ مَسَاحِبِ أَذْيَالِ هِمَّتِهِ أَرَجُ النِّيَابَةِ النَّبَوِيَّةِ وَسَاحَ مِنْ
پادشاهی که بلند شد از جاهای کشیدن دامن همتش خوشبوی نیابت نبی صلعم وروان شد از

مَسَاكِبِ أَنْهَارِ نَهْمَتِهِ فَلْجُ الْمُطَابَقَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ مِنْهُ شَاعَ نُورُ الْهِدَايَةِ وَالرَّشَادِ
جاهای روانی ارادهٔ دلکش نهر پیروی مصطفائی ازو پراگنده شد نور رهنمائی وبراه بودن

كَدَعْوَةِ الْحَيَوةِ وَهُوَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وَتَسَاكَبَتْ طَيِّبَاتُ الْفَيْضِ فِي خَمَائِلِ شَمَائِلِهِ
برای او است دعای زندگی وحال آنکه او برای همه قوم رهنما گذاخته وریخته شد عمده اقسام فیض در خمائل خصلتهای پسندیدهٔ او

وَتَسَلْسَلَتْ حِيَاضُ الْجُودِ مِنْ سَحَائِبِ مَخَايِلِهِ لَقَدْ تَنَسَّمَ رَبِيعُ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
وتسلسل وپیاپی شد حوضهای بخشش از جیبهای ابرهای او البته بتحقیق بوئیده شد بهار عدل واحسان

فِي مَهَبِّ شَمَالِ مَكَارِمِهِ وَتَبَسَّمَ رَوْضَةُ الْعِلْمِ وَالْفَضْلِ مِنْ تَصَبُّبِ زُلَالِ مَرَاحِمِهِ
در وزیدنگاه بادشمال بزرگیهای او شگفته شد باغ علم وفضل از ریختن آب صاف مهربانیهای او

حَافِظُ حُدُودِ اللهِ بِحَيْثُ لَا رَسْمَ لِلْمَحَارِمِ فِي أَيَّامِهِ وَلَا حَدَّ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَعَدَّى مِنْ نَفَاذِ
نگهبان احکام خدا تا غایتی که نیست رسم حرام چیزها در زمانهٔ او ونیست طاقت کسی را که تجاوز کند از روانی

أَحْكَامِهِ نَهْيُ الْمُنْكَرِ أَمْرٌ مَعْرُوفٌ مِنْ لَدُنْهُ وَضِدُّ الْمَعْرُوفِ فِعْلٌ مَجْهُولٌ لَا يُسْنَدُ
احکام او بازداشتن از بدی امریست پسندیده ومشهور از نزد او وبند کردن نکوئی کاریست مجهول که اسناد کرده نمیشود

إِلَيْهِ أَخَاشِنُ الْأَقْتَابِ مَا أَلِفَتْهُ لِكَعْبَةِ جَمَالِهِ وَأَيَّامِنَ الْأَوْصَافِ عَاكِفَةٌ فِي مَطَافِ
سوی او خوش لقبها گردگرونده کعبهٔ جمال اوست ومتبرکه اوصاف اعتکاف کننده در طوافگاه

كَمَالِهِ فَانْظُرْ كَيْفَ اسْتَرَاضَ رِيَاضُ الشَّرِيعَةِ بِهَطَلَانِ إِقْبَالِهِ عَقِبَ ذُبُولِهَا وَكَمْ
کمال او پس ببین چگونه سرسبز شده است باغهای شریعت بروان شدن آب اقبال او بعد پژمرده شدن خود وا وچه قدر

اسْتَفَاضَ حِيَاضُ الطَّرِيقَةِ مِنْ مَعَانِي نَوَالِهِ بَعْدَ خُمُولِهَا وَانْظُرْ إِلَى عُلُوِّ شَأْنِهِ وَلَاحِظْ
پر شدند حوضهای طریقت از جاری شدن بخشش او بعد گمنام شدن خود ها وبنگر طرف برتری شان او وبجانب نگر

سُمُوّ قَدرِه وَمَكانِه فَإنَّ اَقيالَ العالَمِ مِن اَدنىٰ غِلمانِه وَاَماجِدَ المُلوكِ مِن مُقَبِّلي

بلندی مرتبه او را و منزلت او را زیرا که سرداران عالم از ادنیٰ غلامان ویند و بزرگ پادشاهان از بوسندگان

اَقدامِه اَركانِه لا يَتَنَفَّسُ اَحَدٌ فِي التَّساوِي وَالتَّوازِي وَالفَتحُ عاشِقٌ لَه فِي المَعارِكِ

پایهای ارکان دولت او دم نمیزند کسی در برابری و مقابله و فتح عاشق اوست در جایهای نبرد

وَالمَغازِي اَبُو الفَتحِ جَلالُ الدِّينِ مُحَمَّدُ اَكبَرشاهُ الغازِي لازالَ اَعلامُه وَدَولَتُه مَرفوعَةً

و مقامات جنگ لقب پادشاه و نام او جلال الدین محمد اکبر پادشاه جهاد کننده همیشه باد نشانهای دولت و بلند

مِنَ السَّمَكِ اِلَى السِّماكِ وَجِباهُ المُلوكِ مُتَغَبِّرَةٌ فِي تُرابِ بابِه المَلاكِ وَلَمّا كانَ دُعاؤُه

از ماهی تا ستاره و پیشانیهای پادشاهان غبار آلود در خاک در او که مقام فرشته است هر گاه بود دعای

مَزيدِ دَولَتِه مُتَوَطِّنًا فِي لِساني وَتَوَجُّهُ حُصولِ فَتحِه وَنَصرِه مُتَمَكِّنًا فِي جَناني لِاَجلِ اَنّي

زیادتی دولت او باشنده در زبان من و روی آوردن حصول فتح او و نصرت او جای گیرنده در دل من برای آنکه تحقیق من

بِيُمنِ عِنايَتِه الاَيمَنِ شَرُفتُ بِتَحصيلِ جَلائِلِ العُلومِ فِي آوانِ الصِّغَرِ المُلهىٰ عَن

ببرکات عنایت او که مبارکست بزرگی یافتم بحاصل کردن بزرگ علمها در هنگام خردی که باز دارنده است از

غَوامِضِ الفُهومِ وَلِاَنَّ فِي فَتحِه حُصولَ المَطالِبِ وَفِي نَصرِه الوُصولَ بِالمَآرِبِ

باریکیهای فهمها و برای آنکه در فتح او حاصل شدن مطلبهاست و در نصرت او رسیدن بحاجتها

فَاِذا حَصَلَ لَه فَتحٌ جَديدٌ عَلىٰ مَمالِكِ الشَّرقِ بِاِفناءِ الفِرَقِ الطّاغِيَةِ الباغِيَةِ

پس هرگاه حاصل شد او را فتح نو بر ملکهای مشرق بنابود کردن گروههای گمراه سرکش

بِالقَتلِ وَالغَرَقِ اِنشَرَحَ صَدري بِمُقتَضىٰ آيَةِ اِنشِراحِ المُنشَرِحينَ وَتَزايَدَ رَوحي

بکشتن و غرق گشتن کشاده شد سینه من بمقتضای آیت سوره الم نشرح کشایش شادمانی شادشوندگان افزود در خستگی من

وَسُروري حينًا بَعدَ حينٍ فَاَثَرتُ لِتَهنِئَتِه بِهٰذَا الفَتحِ اَن اُفَسِّرَ الوَقفَ الاَوَّلَ مِن

و خوشی من دم بدم پس گزیدیم برای مبارکباد این فتح که تفسیر کنم آیت اول را از

سُورَةِ الفَتحِ لِما فيهِ مِنِ اجتِماعِ خَمسَةِ اَشياءَ وَهِيَ الفَتحُ المُبينُ وَغُفرانُ الذُّنوبِ

سوره فتح زیرا که در آن آیت اجتماع پنج چیز است و آن فتح روشن و بخشش گناهان

المُتَقَدِّمَةِ وَالمُتَاَخِّرَةِ وَاِتمامُ النِّعمَةِ وَالهِدايَةُ اِلَى الصِّراطِ المُستَقيمِ وَالنَّصرُ العَزيزُ

پیشینه و پسینه و کامل کردن نعمت و رهنمائی طرف راه راست و فتح غالب شدن

وَهٰذِهِ الخَمسَةُ كَالاَركانِ الخَمسِ لِهٰذَا السُّلطانِ وَهِيَ المُقَدِّمَةُ وَالقَلبُ وَالمَيمَنَةُ

و این پنج چیز همچو ارکان پنجگانه بود برای این پادشاه و آن ارکان فوج پیش و لشکر میانه و سپاه دست راست

وَالمَيسَرَةُ وَالسّاقَةُ فَمُقَدِّمَةُ جَيشِه اِنّا فَتَحنا لَكَ فَتحًا مُبينًا وَساقَتُه وَيَنصُرَكَ اللّٰهُ

و لشکر سمت چپ و فوج پس پس پیشرو لشکر او فتح کردیم برای تو فتح ظاهر و فوج پس او ویندصرک خواهد کرد ترا خدا

این آیت است انا فتحنا الخ ۱۲ ینصرک الخ ۱۲

نصراً عزيزاً لأن الفتح والنصر أوله وآخره وسابقه ولاحقه وقلبه ليغفر لك الله

مدد غالب زیراکه فتح ونصر اول آن وآخر آن وپیش آن وپس آن است وفوج میانه او تا بخشد ترا خدا

ما تقدم من ذنبك وما تأخر لأنه وقع بعد المقدمة ولما فيه من ذكر اسم الذات

آنچه مقدم شد از گناه تو وآنچه موخر آید زیراکه آن واقع شده بعد مقدمه وبرای آنکه از قسم ذکر اسم ذات

للملك القيوم كما أن قلب الجيش مقر الملك وبميمنته يتم نعمته عليك وبميسرته

پادشاه قیوم درست چنانچه میانه لشکر جای قرار شاه است وفوج دست راست او تا کامل کند نعمت خود را بر تو وفوج دست

ويهديك صراطاً مستقيماً وتخصيص إتمام النعمة بالميمنة لتخصيصه بزيادة الشرافة

وتا بنماید ترا راه راست وتخصیص کامل کردن نعمت با میمنه برای خصوصیت او است بزیادت بزرگی

فشرعت في تفسيره وتأويله وأوردت ما لا بد منه في تحقيقه وتفصيله وأودعته

پس آغاز نمودم در تفسیر آن وقت وتاویلش وآوردم آنچه ناچار است از آن در تحقیق وتفصیل آن وسپردم آن تفسیر را

فوائد شريفة سمحت بها أذهان المدققين وفرائد نفيسة حليت بها زبر المحققين

فائده های بزرگ که موافقت نمود بآن ذهنهای باریک بینان ویکتا درهای عمده که آراسته شد بآن کتابهای محققان

وزوائد نكت أفيضت على فكري الفاتر وأوابد فقر صيغت من عين ذهني

ونکته های زائد که ریخته شد بر فکر من که سست است وباریک فقره ها که ساخته شد از عین ذهن من

القاصر والمرجو أن تقبل هذه التحفة الفتحية وفاتحة الفتوح الإلهية وأن تجلت

که کوتاه است وامید آنست که قبول کرده شود این تحفه فتحیه وسرنامه فتحهای الهی وامید آنست که روشن شود

صورة مرادي في مرآة أفضاله وتحلت قامة مقصودي بكسوة إقباله لعلمه

صورت مراد من در آئینه مهربانیهای او وحلیه پوشد قد مقصود من بلباس اقبال آن شاه زیرا

تيقنت أن وجه مرادي يرى في منجلى نواله وصور مقاصدي تشاهد في جمال

یقین میدانم که روی مراد من دیده شود در آئینه بخشش او وصورتهای مقاصد من دیده شود در جمال

مواهبه ومناله فطوبى لسعيي وبشرى لجهدي فجعلت قولي وما لا بد من قبولي

بخششهای او ومنفعتهای او پس نیکوئی باد برای سعی من ونوید باد برای کوشش من پس گردانیدم قول خود را وآنچه ضرورت قبول کردن آن

دعاء لبقائه ولقوة هذه القنوت أشتغل بدوام الدرس وذكر الحق الذي لا يموت

دعای بقای آن شاه وبسبب قوت این دعا مشغول میشوم بدوام درس وذکر خدائی که نخواهد مرد

في الخاتمة حقيقة الحمد لحقيقه على تيسر اختتام هذا التفسير وتوفيقه وعونه

حقیقت حمد برای سزاوار آنست بر آسانی ختم شدن این تفسیر وبر توفیق او ومدد او

على الفراغ من تتميمه وتنسيق تسويده وتحقيقه الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا

بر فراغ یافتن از تمام کردنش وترتیب نوشتن آن وتحقیق آن ستایش بر آن خدائی که راه نمود ما را باین مطلب ونمی بودیم

لنهتدی لولا ان هدانا الله ومن علینا باتمام مارجونا وانجاح ماالتمس خاطرنا ایاه
راه یافت. اگر هدایت نمی کرد ما را الله و احسان کرد بما باتمام آن چیز که امید داشتیم و روا کردن آنچه خواسته خاطر ما آنرا

رباعی الفت رسالة خلت عن شطط + استست مقر لنا رفیع لسنط + تاریخ تمامه بدا
جمع کردم این رساله خالی از کلام بیهوده و غلط شرح استوار کردم قبه اعلای امید بام تاریخ تمام آن ظاهر شد

بالاحصا + من تسمیتہ ببینات الفتح + اللهم اجعل لنا محوا فی الاشراق تباشیر ظهور
بشمردن از نام نهادن به بینات الفتح یا الله بگردان برای ما ناپدیدگی در پرتو روشنیهای ظهور

نور ذاته کالذرة فی ورق الیوح وتجلیاته بحرمة کمال النبی وجمال حاله وآله واصحابه
نور ذات آن اشراق چون ذره در آفتاب و تجلیات آن بحرمت کمال نبی و جمال حال او و آل و یاران او

قطعهٔ فارسیه فی التاریخ

سنت خدای را که گهر بار شاه را | کرد تا سپکنند بانجم برابری | زالماس کلک سفته و در سلک انتظام
آورده آنچنانچه خوش آید بجوهری | از نور خور ستاره کبیر جوهری از آن | بازند گوشواره خورشید خاوری
هنر شار شاه که گوهر شناس عقل | چون او وری نیابد پاکیزه گوهری | سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر
خورشید کسب کرده از ذره پروری | زر بخش خسروی که زافراط جود او ست | خورشید عاجز از عمل کیمیاگری
در عهد او لسبکه هنر را رواج شد | عیب است هر چه هست بغیر از هنر وری | از مین عهد پادشه و جهد اوستاد
طبعم نمود یاری و توفیق یاوری | ده سال و پنج بیش بدرگاه فیض دد | تحصیل کرده ام ز علوم مقرری
دود چراغ خورده شب آورده ام بروز | مغرورم از نمانده باغ مرا تری | شاها منم که بعد هزار آرزو ی دل
بنهم نموده سوی جناب تو رهبری | دارم خیال آن که و باغ امید من | از عطر التفات تو یابد معطری
دست مرا بگیر دستم ز کار رفت | در بحر رنج بسکه نمودم شناوری | آن چشم دارم از نظر بنده پروری
کز عین التفات برین تحفه بنگری | تفسیر و گشت شیخ بنام شاه | تاریخ نام او شده تفسیر اکبری

اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

ابو الفضل بن مبارک که از نارسائی در اوراق مداوای بیماری خود می پیچید و چون خرد آبایی او از نگاپوی خویش و گفت و گوی خود باز مانده رنج اللهقدری نموده دست بدامن هر خاری میزند سنگ سار نایافت ار فتار کرد و گفتار چه در خواهش کدام بار سے از کو ستحقے
حوصله از زنده های مرده دل بر مانه پیشتر آمده جو یای همنشینی مرده های زنده روا نست

و از ابتدای حیات حسی جوش بوده بعضی مستزادات از اصرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی
دلست و بینکذاتی از حروف و صوت گذشته بوصل شایسته پیرستن تیقن بعضی مظنون طائفه است بنیاد
و دل هر ذره کردار بهیچ خوش میساند و از بلاغت و فصاحت که بیش از چاشنی استعار نتواند بود
تنگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبد القادر سهروردی
بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است بنمود و آنچه بمقتضای وقت که بحسب اتفاق نسبت
فرزندی دارد خوش می آمد می نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش دسلاحجه
فراغ حاصل شد و نفس اماره دیوانه را زنجیر گسست الهی بسته زنجیر دریافت خود گردان یا خردی
کرامت کن که از بدیهیات اول ناشیند و بر سوانح گوشه اگر خبر سند نشود صابر بوده اعتراض
بر تقدیر نکند استغفر الله این چه خواهش ست کی باشد که از بار ارادت باز آمده در کلاه رضا
خاطر آسوده دل گردد استغفر الله ثم استغفر الله در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند
در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر را از ملونات بلا التیام دست داده بود خصوصا از صحبت ابنای
زمان و اخوان روزگار که طبیعت از مجابستام عارض گشته اگرچه بواسطه موانع ضروریه که
ضرورت آن رهگذر و نادرت همت قلت فطرت بهم رسیده خود را در مضیق مجالست برادران
سیمی جوش ار داد باید قدر عنایت بعنایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی از این تنگنای
پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در قفس بعد
از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از بهر اضطراب دود و بهر جانب شتابد
آنکس نیز بیتابانه با تنهائی شتی میرفت در اثنای این حیرت سرگردانی خاطر را رغبت به صحبت
گذشتهائی که زنده دلی و فارغ خاطری بر بهای متیقن جمعی مظنون طائفه بود شد تا آنکه
گذر بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلمی که از کبار متقدمین ست
افتاد و بمناسبت آن حالت و آن ذوق که بر هیچ کدام اعتماد ندارد آنچه خوش آمد در قلم آورد
ترصد از اخوان حال و مآل که برین مسوده نظر انداز ند آنست که این ملتقط را بآن حالت
قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بالضاف نزدیکتر خواهد بود بیست و ششم
رمضان سنه نهصد و نود در فتحپور نوشته شد دیباچه کجکول ختم شد

از غایت بیهمای این مجر دمقید است که تمنای آن ندارد که در زمان خوابی و تنهائی که عزونت تجرد گرفتار باشد این تحاول ترجیح

در کاشته این هشیار ست انشا از دتا بقدر بعالم افاقت آمده راه رفتار خود را گم نکند و آنچه آنرا سرمایه لاغری این تنسیر

انگاشته است از اسباب مزید فربهی نگرداند الهی دستگاه این مجهول جریم را از این شبر دوش باز فداشته او را در حبالة

تکفل خود چنانچه داشته بود همگی اهم گردان تا بشرف دولت آرامی که آن آرامی را در آن مجال نباشد

مشرف شود و از بند بغمت کشی وجود خلاص شده در بهیم عیبتی نباشد عبد الله را کجا سر شکرگزاری وجود

و چگونه او را ترس علم بپناه دعا بر داوراند داعیه امید مست شده و اهمه بیم ای ابو الفضل شهر

از خود بیدار که از عبدالله عبد العلمی آمدی و از انجا از قتان خیران العبد الطبعی گر چه بدلی در کسوت

ارباب علم بودی تر کانه مست تو کجا باشد که جوششی زند که از بند بند کسے نجات یابے

شرح انتخاب شرح آداب المریدین دل پریشان از روی اضطراب جونا دا

رشتین الست و قرین سوزش بوده گرد سراپای جهانیان میگشت و بر پای شکسته و چشم نابینا در

مسالک المعارج جهانیان سلوک نموده مشاهده خورسندیهای بنی نوع خود کرده ظن ارتقا بمدارج

سعادت بخود میکرده و از مخادعات نفس اماره فاذل و غافل بوده از فرورفتگی خود در وحل جهل و خلاف

شقاوت خبری نداشت تا آنکه رعونت تماشا یا طلب او را در مطالعه شرح آداب المریدین شیخ

شرف الدین منیری روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را ابراز نوشت که آنچه بمساعدت وقت پسند خاطر

فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود و بنا بران شطری از اوقات نامضبوط مشوش اصرف آن نموده

سخنان و لاویز خود را اسوه میمانید از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر بوده او را اشفای بیمار خود ثانیا

مداوای مفلسان بیمار طلب حیثیم دارد این چه زشت که میخائیم و این چه خرخرافت است که میگوییم بیمان نهفته

که خمخموشی زبان هرزه گو بسته از بیمجال گویی باز آییم و تخم وحشی مسار گردم رباعی گر با قلمی حدیث تو گم کنی

اسیر گفتگوی محکم کنمی دل سوخته چند فراهم کنمی هر گفته بگیری و ماتم کنمی الهی بدیده بینا

یا شهیر عنقائی و دل بجائل ابنر هنگاه رضا و تسلیم ببرده صلح کل عنایت فرمای از کشمکش

کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله اگرنه داعی دعا که یوی بودی

از گرداب بیجیائی که زبان طلب درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه آنچنانکه بایستی بظهور

در آورده و دراز کرده بودم کی سرے بر آوردم نمیقه ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر

خاطر الحجوبه من قبیح حیرتست که بعبارت در نگنجد نمیدانم که چسان از عهده ادای بر آیم **ابیات**

هست بیدای حکمتش بیدا نیست پیدا کنار آن بیدا قدمی چند عقل سرگشته
هر طرف رفته باز برگشته

و چون قائد تقدیر ازل این حیران بیچاره را در کل ماندها بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای نوع بنیاد آورده بمثابه در مشاغل لایعنی دنیوی منهمک ساخته که از لذت حیرت که بموجب بشارت فطرت و بستی قابلیت گاهی هست بیدادار انهم باز داشت **رباعی**

ای فسق و فجور کار هر روزه ما وی پر ز حرام کاسه و کوزه ما
بخندد روزگار و سیگر بدعجم بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما

صاحبا دنیا نالائسیال عما یفعل شانا نمیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی آورده اگر چه وثوق بر جلائل آلای تو در درجه اعلاست که این حالت آنا بیدی نباشد اما بر آستان کرمی تو در یوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهم و الدیناری نبارد چند گاهست که فطرت با طبیعت من نبرد ست و در کشمکش بناحق مان افتاده ام نه قوت گریزد نه قدرت پرهیز **رباعی**

صبری که از عشق بپرهیزم من بختی نه که با دوست در آمیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من پایی نه که از میانه بگریزم من

سبحان الله غریب حالتی دشوار مقامی پیش آمده که باطن بامر باطل گرفتار و ظاهر باشرار روزگار در جنگ مردانگی که پای از این وحل بیرون کنم و نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که با سور ضرورتیه این لباس تلبیس چه قدر توان عمر باخت و بمقتضای الطبیعة قدیم طائفه از خلان صفا بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان این نشاه میباشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ مینمودند اما از صدق نیت و حسن طویت این طائفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت سریه این شوریده قریب بیقین نفس الامری نه روی منع داشت نه رای قبول تا آنکه غره رمضان سال نهصد و نود و یک قرار بران نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه آن ویرانه

اَللّٰهُمَّ خَلِّصْنَا عَنِ الْهَوَاجِسِ النَّفْسَانِیَّةِ وَالْوَسَاوِسِ الشَّیْطَانِیَّةِ وَشَرِّفْنَا بِمَقَامِ الْوُصُولِ وَاَوْصِلْنَا بِعَالَمِ الْعُقُولِ اللّٰهُ اَکْبَر

برخوردار آستانه معرفت رجائی گشاده پیشانی تواند بود که بفر لطف نشاط غمگساری کونین پیش نهاد همت او باشد یا خوفی که ره ابر بیشه که اگر سرور همه جهانیان نصیب او شود او با شاد مانی آشنا نباشد و بزرگی

این تبلیغ درگاه که پیشوائی لشکر تقلید و ازاسباب والاست آن مایه دریافتی نتواند بود که از خوف و رجا و قبض
و بسط فراترک شده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد میخواستم که فراتر ازین مقامی چند
رسیده خود چون گویم دریافته خود را رقم زده کلک جواهر سلک نمایم لیکن حکیم که دانش جهانساز فطرت
من خصت آن نمیداد بخاطر شوریده میرسد که این تیز رو اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین
را سایه ایست بلندپایه و آن کوه کرم و ملازمان بارگاه سلطنت ابد توئیست سازوار و آن دوربین
سوبین محرمان خلوتخانه شعور انموده ایست پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا بیش از هر کس
در اندوه دائمی محجوب داشته سزای او را در گریبان او دارد ای نفس شریر من که در نهاد خود
منافقانه انتقامی پوشیده نداری دای معامله نافهم ترا که دشمنی از دریچه قدس اشتباه ساخته اند
چرا اندیشه ظلمتیان سنگ پایه تو باشد و اگر به نیکی تو وا رسیده در دشمنی تو کر اهتمام میبندند ما که
بیمار حسد اند از مرض کار صحیح چه طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مسلغ علم خود
راه عبادت سلوک میکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی حوالحق از این بیمار بی تمیزی یاوه از ین
چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود با الهی در تو که از گروه بدنهادان خداع و تکیه ستی از گفتار
و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ حرف میزنم و اگر نه بدی را بد انگاشتن هم با او نرد محاربت
باختن اگر از صفا اندیشی و درست در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن من فهمید که
من از و چه رنگ آسوده ام تا هر آینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهرا و باطن همرنگ
گشته براحت افتادی کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن داری با حق اساسی مرا که راه مداهنت
نداری دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من باز داری تا بعقد آزه وقتی من رنج زده تشدی
کی باشد که از حضیض گفت این بی تحمله بلش من که معامله نفهمان او رالفس تا ملقه و گروهی آن
تیز رو این عرصه دانش نفس اماره نامند طهارت یافته بیا من ع شمی اید استغفر الله استغفر الله
الهی این عبید النحوا هش را عبد الله ساز بیفد بهم شهر ربیع الاول سنه شهصد و نود و نه
در دار السلطنه لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی من و ستاره جانان اجان شیخ و شمی
دشمن عالمیان باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی ست کبری که همین فروغ خرد این ازبسیار
دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام بلیت عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد +

ای عجب من عاشق این هر دو ضد ، اگرچه تشکر اینکه مرا بوسعت آباد رضا در اورده از شادی و غم
نجات داده بزبان ثبات پائی بعمر دراز ادا کنم اما بس بار گران بر خاطر برادران من که بهیچ نوع
من اندیشه ده یا مراد و از کثرت آباد وجود بخلوتخانهٔ عدم رهبری فرمای پاکرائی این گرانان
کوهی نشیب وادی را چاره نمای مرا که از اسیری این قحبهٔ رعنای دنیا باز خریده
در طویلهٔ این علف خواران زر بندهٔ میمداری من که کندهٔ اخلاص بر پای دارم و زنجیر گران
مروت در گردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چارهٔ خود آن دیده ام که
سرمایهٔ هستی خود را که چهار گوهر گران بهاست یعنی جان که رأس المال کم معرفت طبیعیان باشد
و مال که خلاصهٔ جواهر سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که در میان خواجه دنیا
و کناس عالم و قحبهٔ روزگار مشترک ست و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست ست
و دین که عصای کوران کوی راستی و درستی ست در کارسازی صاحب پادشاه و ولی نعمت
نثار کرده به پیشانی کشادهٔ مسرت پیرای آنجهان گردم الهی از حوصله و خردی که داده درخور آن
و به اندازهٔ او کار از من مطلبی در میان نیست که دارم چنین پامال خواهشم ای هستی بخش من
مرا ازین اندیشه نگیر فرد بچار سوی مرادی فتاده ام که هنوز به بچاه یوسف من به که اندرین بازار
بست ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در لاهور قلمی شد الله اکبر خیر اندیش نیاو کار
آن تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را مخصوص طائفه ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته
بر مسند تسلیم نشسته تفویض کل نماید و از آن فروتر آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست
و دشمن و خویش و بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر نه بهشت سرای محبت
نتواند رسید باری بقلاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده بخاطری کشاده و پیشانی
خشنودی خدا رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که اگرچه رحمت شامله الهی را
مخصوص گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح کلی در میان دارد و ازین
کمتر آن سعادتمند ساده لوح تواند بود که هرچند بد و لشکری محبت کل و نزهت سرای رضای
کل و دار الامن صلح کل نرسیده است اما روشی که از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند بلی بدانله
ربانیک و بدآن روش امر دانه امتثال و اجتناب نماید و مراتب این چهار طبقهٔ گرامی چون

مدارج آن ظلوم وجهول که نزول و فروتر از نهایتست از پایه احصا بیرون از حیطه بیان افزونست
احمد اکبر ابوالدنیا آن بیت فطرتیست آلکه که عجوزه بدروی دنیا را عروس میپاشناسد لیکن
ازانجاکه بمشام جان او از دولتخانه همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامرد فریب از جای
اطلبیان متوهم آرام نه رفته کامیاب خرسندی شادمانی نمیگردد و در ادبار این عجوزه فانی دست
دشمن نواز پایمال اندوه و الم کوب غم نمیشود ابن الدنیا آن بی بار دنی سست کور باطن کج درانداست این
بیفر توت بی حقیقت داد و بر او در آن افکن خسران دیده شادی و ماتم است نه در حصول لذات این شراب فنا
اتمام سکر حوصله شادی او سینه نفس آمده و بی در نشیمن آرام و نه در انعدام این نیست هست نما معده
ماتم روزگار او بر هوای خواهش او دلتنگ و عبد الدنیا آن بی سعادتیست که با فراهم آوردگی تیرهای
سابق در حصول مقاصد میان تهی این نشا صدرست که گذشته خرد پروران فج و در شعشعه النیست از شاهراه
راستی و درستی انحراف میزند اما در رفع مکانه ایجهان مزور از جاده طریق منحرف شده دست
بدامن مکر و حیله زده نجات خود را میجوید امة الدنیا آن پیره و لیقیت که با فنون بدی و بدکردار
کسمت فرا یافت یکبارگی از راه راست و درست گردانی بکیو شده در جلب ملائم و دفع مضار
در مراتب سوری و مدارج ماتمی گریده سلک گریزست قطع نموده کمر بسته مکر و ...
نسنه سی و شمش ... بیان قلم آمده فقاره بر مستبصران هوش افزا پوشیده نماند که مقصد
و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزد سبحانه جل جلاله و جویندگان این گوهر بها
دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن مقصود زده اند و ... بوسیله رحیله
دلیل و برهان برسند و علیای ... بمراد که از میان ناکی گشته اند فرقه اولی اگر وجود
نبی گرویده اند آن جماعت اصوفیه گویند واگر نه حکمای اشراقیه خوانند و طبقه اخری
اگر نبی را اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائیین دانند این خلاصه تحقیقیست که سید
جرجانی در حاشیه مطالع از محققین قد نقل میفرمایند الهی آنچه مرضی تست بدان هدایت
فرمای شیمه ابو الفضل بن مبارک علی عنهما الحمد الاکبر مستدق نشده راه هدایت شتافتن
دیده وری را نکوری فرخ ... آرزو سیدی گی خویشتن ابدی الانصاف و سیه ... گریبان
در شعشعت ... نسته خود گفتن ... کاری ... یافته خود را بیان کردن نتیجه ... میرا شتن

دکانداری می جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند درمیان آرد با بی استعداد خود چه از این مقام حرفی زند و نامحرم را در خلوتگه تسخیری سلطان راه بر آگاه دل باش گر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ بیابان بدست افتاده منصب بینائی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگر نه پا از اندازه بیرون منه و بیهوده مخروش که مبادا اندوه دل آزار تو بآستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد الله اکبر ابو الفضل با وجود بینائی چرا رقم الهی بنام خود نهی و با چندین دانائی برای چه نشان ابلهی بر خود می پسندی دیده و دریافته اخوان از منه سابقه که بحسب ظن و عرف بینان خردپیشه زمان ما از ایام فاضله است دانستی که مبلغ محصلات تجارب بجمل در کلیله و دمنه املا مینمایند تا بدلاوران روزگار با چه امید داشته شود زنگ دوتر خود را بتکاپوی هرچه تمامتر اگر توانی از خلاب اسباب برار آنکه فرصت از منه و تباین ایامی آنرا که بر تو خواندم و تکیه بران کرده با تو میگویم برای آنست که خو کرده عادت الامزاج روزگار ناپایدار از عنوان پیدایش تا حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدا در نیکی و بدی و نشیب و فراز یکسانست حیف باشد که برای آلایش بی ثبات که جز نمایش در چشم احول ندارد و خلاصه زندگانی را در انتظام اسباب لا یعنی صرف نمائی و از حرف باید شد در یافت ارجمند که گاهی نفس فرو فنون تو آن بازیت میدهد فریب نخوری که راه بس از دو باریک و خطرناک است چه رهبران بسی گم کرده اند و در اول قدم فرو رفته فهمیده نیها اگر بکر دارد درست پاک از دنس شوائب یا آراسته نگردد بدانکه چه حیرانی عظیم است و لهذا مولانا روم سفر باید شعر هر کرا در عقل نقصان اوفتاد بکار او فی الجمله آسان اوفتاد چه با وجود کمال معنوی بال ظاهری ندارد سبحان الله تا نگاه کردن فصل عمر برخود سکینم ذره امکان را در درگاه وجوب جز رضامندی و شرمساری هرچه کند نشان بیدینیت چه تماشا است که خود معارف و خود معالجم هم بیمارم و هم طبیب مسهلی کجاست که معده خاطر را از اخلاط فاسده دانشهای رسمی پاک ساخته بجلای فهم مشرف سازد و از حسن صورت و سیرت که دم ناب الفتان راه طلب است نجات بخشیده فنای کلی زا اتصال حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش ببلده لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات شرح آداب المریدین روزی از روزها که خاطر مشوش مسوده ملتقطات شرح آداب المریدین مشغول بود دل هر زه گرد ابای نمید

سخنان این طائفه ساخته بمقتضای الیخو لیائی که داشت مسودهٔ خاتم بخشی از برادر دینی و دادر یقینی

حکیم ابوالفتح که درین سرای وحشت آباد بی آدمی معنی آدمیت و بوی مردمی از آن گرامی نهاد خانوادهٔ

نفس ناطقه بمشام این مسکین میرسید و قوت جان و قوت عقل میگشت این رباعی با سائر مناسبات

میخواست که عبرةً و خبرةً این نامه باتمام تسوید نماید لیکن چون بشوریدگی حال ربا مناسبتی تمام

بودند بر آن اختصار نمود رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسؤال + نی نیز بدر باختن حشمت و مال

تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال + هرگز ندهند راهت از قال بحال + هرچند خاطر بچه صلهٔ شعر

شرحه کرد لیکن مژدهٔ امیدی و نوید وصولی نرساند الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابوالفضل بن مبارک

که نه خورسند از هستی موهوم و نه ملول از نیستی اعتبار سیئات الیخولیائی فراتی یا شورش بهاری

باز بیتابانه بگلگشت سخن گرفته آورده گاه بهانه غذای خویش قدسیات کلام را تسوید

گاه بخیال مهابی برادران فطرت زنگ بر دارست و گاه برای رفع شر تمغاچیان طبیعت که اخوان

معاشرت اند در تسوید اوراق کوششی دارد الهی چشمی و سرمه که تجلت نبرده و بالستار و حشت آباد

گفتگوی بر نزهتگاه خموشی رسیده نظارگی باشد الله بس باقی هوس مفتح سال جلم الهی این

دو کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفس هرزه مرد اگر آهنگ انصاف طرازی درسرت هست

با خود لقدر دریافت خود زندهٔ معامله بر دوزی و با برادران عینی که فرزندان آدم اند باندازهٔ

عمل خود خلعت سود و زیان سرانجام دهی اگر از فرعونی که در نهاد ست خمیر ساخته اند این گفتار را

نمی فهمی چاره بیماری خود را از دوای بیماری دیگران جستجو نمی مرهم جراحت خود را علاج

مرضهای جهان چه بسیاری الله اکبر حق گوی من که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه

نشناسد از رضامندی دشمنان و ناخشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من

که در احتیاج طلبی از من نا برخوردار ست و عاشقی چگونه کامروائی طمع داشته باشم انتخاب

منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صدی آن تشنه

لبان بادیهٔ آب که جستنش تشنه گردانند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین

منیری سخنی چند که بر خاطر بوالهوس و نفس مخادع خوش می آید به نیت توشهٔ

ایام تجرد بر میدارد ای نفس اگر در نکوهیت سرادی در شادی داری هستی در کار خود کن

ومردانه قدمی بردار که اگر مقصود سیر بی صاحب همتانه در راه رفته باشی مرداد ماه الهی سنه
سی و سه بصدار الخلافه لاهور نوشته شد الله اکبر بلا آنست که در ضمن خوش وقتی و کشاده پیشانی
حق فوت نشود و مداهنه آنست که در ذیل معاطفت حقی در پرده کتمان ماند یا بطلانی در نقد جلوه نماید
شکر این که در کلیات براه مداهنه نرفته ام در کمیل آسمان نگنجد و اندوه آنکه در بعضی جزویات
با یکی مداهنه رفته در کالبد زمین در نیاید الله اکبر ابوالفضل که با دشمنان همواره خصیب اند پیش بوده
آهنگ دوستی دارد و با دوستان چرا نیست آدمیسانه نکند از اثبات آمینی عسذر خواه طعن
بدگوهر آنست الله اکبر ابوالفضل که بتکاپوی همت و جستجوی فطرت برآستانه صلح کل اقامت
دارد آمرزش دوستان تنگ حوصله کوته نظر که مدارا از مواسا نشناسند و جنگ را از صلح جدا
نتوانند کرد از ایزد خود مسالت مینماید الله تعالی از اندیشه معصیت گر بیرت و نکبت برادران
کنجشک حوصله مرا انگیزد و مرا از اعتراض بر حرف دوستان که چرا دوست با دشمنان
دوست ناست یا نا که دوستی او با ما نیز از همین قبیل است کیسه کناد الله اکبر ابوالفضل که با خود
نرد دشمنی بیاند و با دیگران شطرنج دوستی الهی چه میخواهی که او را بر دست دشمن خود کشش
گردانیدی و جهانی بطرزهای در کمین او داری الله اکبر صبر از نادان آید و شکر از دانا صبر که
با داغ پیشانی دردناکی و نارضائی ایزدی ممدوح گروهی از پیشوایان کارخانه انتظام مست اند
کوتهی حوصله دریایان خطاست الله اکبر الهی دانش گوارا که بر سیدانشان تفوق نجوید
کرامت فرمای الا در کنج خمول نشیمن بیداخر سند دار الله اکبر از سنه الصافی گویم یا از کوه
دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از وجه ستقال داشته باشم الله اکبر مراتب
مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازه گفت بیرون نیست و آنگاه از امثال ما که زبان
گرفتار مضیق بشری بهر حال الحمد الا بفرمان قهرمان خرد که الا یدرک کله لا یترک کله سبقت
نگاشته قلم ضراعت میشود میسر شود که بیچاره آدمی با وجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت افتاده
راه نجات خود نجوید و با وجود چندین نعمت که برای او سرانجام داده اند قصد بآزار آن
نموده سینه خود را که محرم اسرار ایزدیست گورستان حیوانات میسازد و از برای پیراستن ساختن
تشنگی چندین جاندار را بلا خانه عدم میفرستد میسر مودند که کاشکی جسم عنصری من بمایه کلاهت

بودی که این نامه معامله فهمان گوشت خوار از گوشت آنکس سرگشته بجا ندارد و اگر نه از خلندی فراخی حوصله
عطوفت را شرح دهم یا بلندی ارجمندی دریافت الابیان کنم اگر نه از کوته دهی ممدوح پادشاه نمی بود
حرفی چند از فهمیدگی خود می گفتمی هر آیینه از طعن کوته نظران کوی نشیب نادانی این کوبه و استغفرالله من
که دست در تکوین وهم وا زده و قبول بزرگان جهان بکسو گشته سربلند شناسائیم از اعتراض کوران
بی عصا چه اندیشه مند باشم هر دهم محرم سنه هزار قریب آب چناب که حضرت لشکار برآمده بودند قوم
شد الله اکبر بحمد نقش صحای از عشق کنج خانه نشان صحت عقلست و کثرت تعلقات را دوستی خلوت
بیاری نفس روز پنجشنبه سیزدهم شعبان سنه هزار و یک نثر آغاز بیاض ابوالفضل بن مبارک را
که بهمت خداشناسان فراخ حوصله از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده و از زحام عام خلوت گزین بوده
سفر اقلیم محبت کل پیش آمده امید که دران ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود تا مستعد سفر
جابلقای جهای کل گردد و آنجا نیز نشیمن کش بدست افتد تا شایسته صحبت مسافران آسمان نورد
راه تفویض کل گردد و دران دار الخلافه ایزدی رسیده توطن گزیند تا بوقت مسعود شناور محیط محو
مطلق گشته به نزهت سرای دولت جاوید عمر ابد یابد الله اکبر رفیق صبح و مرنجان ناصح خموش
گویا بشیر موتمن هنامی لی رعونت آشنای دوست و دوست همه آفت نشان شناسای
هر منزل زبانداران هر دیار سیاحی هر معامله ترجمان هر زبان ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح زاد و راحله
بهترین سفر تار و پود این لباس بدست افتاد یعنی ورقی چند منزه از نقوش رسمی پیش گرفت
تا قدسیات حقیقت مقدسات معرفت که معین این معامله باشد نوشته آید و شایسته آن اسامی
گشته بدلی اتی لطیع مراد سینه فاضل باشد و شورش باطنی را چاره گر آید و وحشت این راه واپس نبرد
افسوس که شیشه جانی از تو بدر شیر و دو اندیشه واپس رفتن شود انگیسه ست نظم

پخته گرد و از تغیر دور شو | همچو برهان محقق نور شو | کار پنهان کن تو از خشیان خود
تا بود کارت سلیم از چشم بد | بیش شاهان گر بجانها بیجان | لیک نشکیبند عالی همتان
پنبه وسواس بیرون کن ز گوش | تا بگوشت آید از گردون خروش | و سرگردانی جهانیان و تنهائی
تو ترا در گرد آب حیرت نیند اند نظم | شکسته بلیت این سر را بکند | چند روزی جهد کن باقی بخند
قبله جانها چو پنهان کرده اند | هر کسی رو جانبی آورده اند | آنکه بیند او مسبب اعیان

[illegible]

کی شود دل پر ز سیمای جهان　این سیه‌بار بنظر را پرده هاست　که نه هر دیده را صنعش را منزلت است
دیده باید خشب شود ز آتش سخن　تا سیه‌بار گشت از تیغ و بن　تا سبب باید اندر امکان
هر زه خواند جهد و اکتساب کان　خرم آن باشد که نفس بید ترا　چه رسد و نوش و اهمای بن
گام ز انسان شد که نا بینا نهد　تا که آواز جاه و از گو و راه　ای دریغ که هنوز این سر گران
کوی طلب چاره خود را گفت داسته　با من همه شب نمی‌گوید نظم　کار آمد حضه سر مردان مرد
حصه یا گفت آمد نیست درد　دفتر صوفی کتاب و حرف نیست　جز دل سفید همچون برف نیست
زاد عالم حقیت آثار قلم　زاد صوفی حقیت انوار قدم　از هزاران اند کی زین صوفی اند
دیگران از دولت او می زیند　رو چنین عشقی بجو گر زنده　ورنه وقت مختلف را بنده

خطبه بیاض تازه جنونی خاطر پریشان بر فراهم آوردن این سفینه داشت و من عبایخواهش او در دولتسرای عبداللهی سنگسار خجالت گردیده تا آنکه این دسته یادشمن جان است الفضل اکبر نوشت آسمانی مورد اخصاء دست هنگو بهم آگر این سیه‌بهای او نویسم قطره کم فطرتی و پست همتی و در اندیشه در بنیان بارگاه دانش نگذرد و اگر عالی فطرتی بلند پرواز و در بنیج تیز روی او در شرح نویسم در معده فاسد بان زبانیان کجا گنجد سهل است بیجا جنب کسی است که اگر خزف را بجواهر فروشد سود کند و اگر مروارید را بخزف دهد فائده ببیند الحمد که بعنایت ایزدی توانگر خاطر است که کیمیا گران فقر گار مفلس بوزه گر او نیند نه از دوستان بر خاطر بندی و نه بر دشمنان از و گزندی دشمنان از و فارغ دل و دوستان از و خرسند سهایت و در معامله جایی او که محل رواج بازار تمیز نیست نه دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند بالا از آنچه بعد و قصد از آسمان فطرت بر زمین وزارت فرود آمده از شناسائی مزاج زمانه خرسندی بنماید و خود را از عاشقان این نشاء میداند مسودات این سفینه است از آنجا که معامله حقیقی با جهان آفرین است محل معذرت نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد دوستداران بیشان بنماید عذری که پسند مشکل‌پسندان خود پسند باشد ندارد و بس همان بهتر که در سخن بسته آید و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایه ماخولیا سنه دو صد و نود و هشت در دار الخلافه لاهور نوشته شد. **فتسلم بیاض** امر فرمایند سلیم و شاه سلیم

[illegible]

ماه الهی سنه سی و هفت سنه شنبه چهاردهم محرم سنه هزار و یک بیت از عرصهٔ ادراکشاهی کشمیر

در سر افتاد و این شوریدهٔ شورستان طلب را شیوهٔ سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدار بدین آورد دلبر

بزمی رنگینی سودای خود آرایش هر ورقی چند را که از بیاض رسم بیاض نامند و بلبسان تحقیق نامه

نامه خوانند سیاه نماید و حالت تذبذب خود را خاطرنشین و ربینان عرصهٔ بینش کند الهی گشایش

اندیشهای تباه بنجات فرمای بر حافظهٔ خود اعتماد نیست تا اتهام بگریز نوشتن نمایم و حالت

سنجیده نیست که بر گزیدهٔ خود اعتماد داشته باشم **نظم** دولت اگر بهر سیه ساختی

عمر بدین نهج بسر پرداختی درد قلم آید که گنه کرده ام کین ورقی چند سیه کرده ام

اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق بر داشتن مناسبات خویش بوده لیکن بهجت دیر بدست

آمدن و دشوار بدست رسیدن آن نیز در آمدن این کس با لطفیان متاع پرست و محشور شدن

با این گروه از خوش آمدهای این طبقه که خروار خروار خرمن خرمن بهم میرسد آنچه خوش آمد

طبیعت بوده بالفت فطرت و مباینت مشرب بر داشته نیز داخل مسوده ساخت

دیباچهٔ بیاض ابوالفضل بن مبارک که بتاییدات ایزدی از صلح کل فراترک شده نرد صحبت

با طبقات انام میبازد چنانچه برای جهانی برادران فطرت بیاضها سرانجام میدهد صحبت

آشنایان معاشرت نیز ورقی چند سیاه میسازد ایزد تعالی او را بخود مشغول ساخته

فارغ خاطر گرداناد والله بس و ما بقی هوس **عنوان بیاض** بر اصحاب فطنت ارباب

عبرت مختفی نماند که در سوالا که بحسب تقدیر از زاویهٔ عزلت برآمده در بازار کثرت افتاده

همواره در مداهنات و مسابلات قصب السبق از اخوان زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان

اعتبار بی مدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینی ست یافته اما در معنی به شب الغ منظران

بازاریان سواد نفس الامری شده است اعاذنا الله تعالی من شرورنا و شرورهم بیاضی چند

که این بیاض از آنجمله است در ازمنهٔ مختلفه سیاه کرده میشود اکثر از آن مزخرفات لاطائل است

معلوم نیست که عشر عشیر آن مرضی خاطری که دست روزگار گردد این او نتواند رسیده

شده باشد و هذا ایضاً من اقسام الجنون فان الجنون فنون نمقه العبد الاکمل

ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما فی سنه ثمنین و تسعین و تسعمائة الله اکبر

دانسته و بمفارقت کجکول با آن تسلی بخشیست چون بنظر امعان ملاحظه رفت آن اسرار از
اجزای کجکول دانسته شد چنانچه خود را از نظارهٔ جمال او محروم بودن لایق ندید این جزو چند
مخالف بصورت موافق مبنی کجکول را جدا داشتن از آن نپسندید این گنجینهٔ اسرار ایزدی که گنجور
شعبده سرّ و زر است از آن مبلغ را تعیین کرده و او را مصاحب وزر تنهائی که از مکنونات خاطر و درِ اندیش
بسته است منصب بزم آرائی ملک تعلق داد تا در آن روز بیگانه وار با مثل آشنایان روزگار
معامله نکنند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و شادی که فرزندان ناخلف خوف
و رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زاده مرا بدست ملائم و ناملائم نفروشد بیت متاع گرانمایه
کاسد مباد * وگر باد جز عیب جا سد مباد * سبحان الله چه قسم جنون کرد سراپای خاطر می گردد
منکه همت بیسیلی داشته ام و در غوری نیست که از آن دولتخانه بمن او نوشی نرسد این چه شرشت
که بنیادیم این چه بحر و بیست که می اندیشم ابوالفضل اگر کسی الشناسد تو خود را می شناس خرد بخشا از رعونت دانش و
جهالت کردار باز داشته از خواهش و بی خواهش نجات بخشیده محرم خود ساخته بحیات ابد موصول سازد سال
نهصد و نود و هشت هجری در لاهور قلمی شد الله اکبر کجکول مجموعیست که راقم این سطور در شوریدگی احوال
بعضی سخنان طائفهٔ علیه صوفیه را سواد کرده بود و از ناواقفی خود را از این طائفه دانسته از علم الیقین بعین
الیقین آمده خیال میکرد آخر بتوفیق الهی از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته بوطن ...

خرد دیباچه بیاض معاملات سرشتهٔ معاملات دنیوی

و آنگاه از سرکار خود نگاه داشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود و در نیار
که چه مثل بسیت هستان دنیوی و چه بغیر آن در گروه بی شکوه عاشقان دنیا مبعوث است
بسر وقت آن نمی آمد و همواره این را از طول امل و شور حرص و طغیان آز دانسته بمهمات
سرکار خود نمی رسید تا آنکه شب ... رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل و دین در گرد
سراپا جهان و جهانیان منظرانه نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت و سود و زیان زمان و
زمانیان بر مکامن خواطر بایعان و مشتریان و فنون آرایش و نکوهش ایشان کالا انظاره
کرده سخنی چند با خود در میان آورد که نوشتن آن مشتبه بجو فروشان گندم نما ... شود
کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که کلیات امور را رسیده عنوان بطریقه

قرار دهد و برای آن کار ونگاه داشت اکثری چند تعیین نماید که اگر نفسی چند درین معامله جانبی سرای کاروانی و رباط یا آشیانی ست مهلت میدهند خود هم بسر کار با منتظم میشود و هم این نفس اماره را که بتوفیق الهی از زدن اجبر خردمندی بلجام آهنی مقید شده از زخارف دنیوی باز آمده جز داده باید بزرگ نگاه نمیکند موانع صوری حسی نیز از نگاه کردن این مکر و فریب نابود مشوق هم میرسد هم حیا که از بکذر بشریت وفطرت وهمت وطبیعت میرسانند که یک مرتبه جستی از فدویان محبت را فراهم آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته در خور حوصله خود بتقدیم رساند و نبرد مردانه که کار کردهاست بی انصافان را جز انصاف راه نباشد نماید تا دور بینی و آدم شناسی این برگزیده ایزدی بر مردم پرتو ظهور اندازد و باعث هدایت جمعی شود و هم کوته بینان خشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان طعن کشوده میگویند که چه لائق باوجود ما قدیم الخدمته جنگ آزمای طالب علمی را از حضیض خسی با وج کسی بردن و درزی سرا سپاهیان آوردن قفل بزرگ فر زبان اینها نهاده غرق عرق خجالت گردانیده آید و هم انکس بدرقه توفیق الهی از بار شکر نعمای این کار فرمائی والابرامده در میان گروه نادانان زیست آدمیانه نماید سامان پذیرد و اسباب این خواهش الا که از ترکیب بدیع مذکور پدید آمده است سر انجام یافته کامیاب صورت و معنی شود و اگر مهلت نمیدهند و فرصت گل چیدن ازین باغ نمیشود باری در تنسیق و انتظام نیت خیر بر رود کردن این جهان خدع بهتر یا در غفلت بوده بکتم عدم فرو رفتن پس این کار بحسب تصحیح نیت نه توثیق اهل که مانع قوی هر بار بود شروع کرده شد منشأ الکسب و منه التوفیق نمیقه ابوالفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر فاتر از گفتار بی کردار شرمنده و خجلت زده شد از مجکول حیا گرد مفارقت جست و آن را در گوشه نهاد و دل هرزه گرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض را مصاحبت یا منادمت یا موعظت اختیار کرده والله یهدینا الی صراط المستقیم بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند قف کیمیا خواهی رعیت کن که خوش گفت آنکه گفت + شرع ثلثانش زرست و ثلث باقی هم زرست ۳۲ بناء این جهه زرست که میخواستی آنکه بعده آن را بر گرداند و مس جو در طلای ده ده کند

در رتبهٔ قناعت و در رتبهٔ صلح کل و در حالت محبت کائنات ست و در مذهب تحقیق بالغ نظران
مکون را راه نیست تا بمکونات آلودهٔ امکان چه رسد درین درگاه صلح کفر ست و محبت کائنات
زندقه ازینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین بخاطر حوصله نرسد که عارف توجه
بکون چه معنی داشته باشد و ازینجا نهاد به بطلان اقتدای برادر بیچاره ممکن را دریافت
حضرت وجوب از قسم محال ست و طلب محال امری ست عبث لیکن مسکین ممکن که بمصاحبت
نفس ناطقه مشرف شده است و عنایت ربانی مر اجب دانسته اولاً تخلیه رذائل و ثانیاً
تحلیه فضائل نموده بمراتب علمی میرسد و از انجا از حسن و قبح که اعتباری بیش نیست
گذشته حسن صورت و سیرت را که دام تزویر ست از نظر انداخته بجلوهٔ خاطر مستغنی میگردد
و در نزهت‌گاه خاطر تکون و مکون را هم آنجا راه نیست سبحان الله تعالی العظیم نمیقه
ابوالفضل بن مبارک بلدهٔ لاهور سنه ست و ستین و تسعمائه انتخاب اختتام
تحفة العراقین خاقانی شروع سخن و مختصر معنی حرف سرا خود ستایی
خاقانی در ستایش آباد جهان مزور نوش آبا نیش و جراحت ابا مرهم ترکیب داده تحفة العراقین
نام نهاده است اگر عراقیان فنا دوست آن را در نیافته به تحفگی بر داشته پرستش نمایند
کوسالار میزان و کوه پایی تمیز تا در بیناب حرفی چند بمذاق نفس الامری گوید که شورش
جهان آسوده بار نیارد و نهان بهتر که من هم چون همه مردم کشته عشق این در گردن خاطر انداخته
زله بردار باشم و ازین جوارش نا گوارش که پیشانی فطرت را داغ و ناصیه طبیعت را نور
چراغ ست پاره در مطاوی تحکول شود که در موطن خاص زبان مخصوص آن ز العو جهر
بخوانند و ار د شاید که معدهٔ آز ازین سیاه کنندهٔ کاغذ و تباه کنندهٔ دل را از سیه کاری
سیری پدید آید و از کتاب بمکتوب پرداخته از نقش نقاش گراید بار بهر حال بمقتضای
خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت ست ابموجب جویائی طبیعت که در
لباس فطرت تلبیس ساده دلان میکند یا بملاحظهٔ دیگر ازین بدستان آنچه خوش سلیقه
یا برای ضیافت طبائع معاشران زمانه در خور باشد برداشته ضمیمه دستهای دیگر
ساخت الهی در انجو د مشغول داشته از مکونات که چهار سو آشوب ست باز دار الهدی با

و له ایضاً هو الله اکبر خطبهٔ مجموعهٔ مشتمل بر نظم و نثر شیخ فیضی لله الحمد که این نگارخانهٔ معنی دلنشین و شوارکسیدان و گزین نکته سنجان که پیراسته آمد و بدستیاری ایزد بارش که گنجینه کشای غیبست این بوالعجب نامه که عیش مایهٔ بیداردلان و خواب افسانهٔ غنوده بختان ست فراهم شد از آنجا که این شوریده خاطر از افزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خداشناسان اورنگ آرای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه افراز چتر و دیهیم شاه نشان کشور و اقلیم بیت بی‌غور سیست ازکین تا بمهرش + سر مو نیست از سر تا سپهرش + هر آن پیشه که بر خیزد ز راهش + سر شمرد و زیبد بارگاهش + و نیاز بندی و دانش چنانچه باید پرداخت و این خدمتگزاری اسرمایهٔ بختوری آگهی سعادت اندوزی و آراستگی رسائی درین همین کار بسر آورده بر چیدن سخنان دانش اندوزان دل ننهاد تا آنکه زمانهٔ شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار و چهار هجری واقعهٔ شکیب ربای جانگداز برادر نیک کردار قلاوز حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار هنگامه آرای تیغ و قلم علم افراز مروت و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بند روزگار خستگان گنجور اسرار شاهنشاهی دستور العمل دستوران بیت روشنی از چون زرای او افروخت + آفتابی ز آفتاب آموخت + بسر روی کار آورد دانش اندوزان به تیره روز ناکامی نشستند حقیقت پژوهان ماتم آرای حق پژوهی گشتند عشرت را سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوح روزگار سترده شد اگر آن شیر و دانشمند که آسمان در او نخچی و نبهانه در افتادی آنگاه آسوده که تار و پود این کهنه خیمه از هم بگسیختی و سویند روز و شب را که ستون راحت و آبستن محنت ست از هم بگسلاندی قطعه

گر راه بردی سوی این خیمهٔ کبود + آنکه نشستی که طنابش گسستی + در دست من چرخ رسیدی چنانکه آه + بند طلسم آن همه در هم شکستی + بی آسمان بر سینیان خون میگرید و زمانه از زبانیان شوریده تر ست نزدیکست که چرخ از روش باز ماند و اوراق سال و ماه در هم نوردیده آید نظم

وقتست که وقت در سر آید | سیلاب عدم ز در درآید
وقتست که هر کیان انجم | هم نعل شکسته‌اند و هم سم
استغفر الله آن بزرشناس صورت و معنی که عقیده‌ای در دهر دگرگانه را

بیاوید زنا بگی بخشیدی هر گز تنگ سرزوگی نپذیرد لیکن از بسے آیدے نہ بینیان این نیجی سرا رو در کشیده و درین آیند وی آسمانیان برا ورد تا هم آن قدر کا بخشی اندازهٔ وارستگی او بگیرد و هم اینان دانش و نیک اختری از سر لو برانند و زند قطعه مغز گردون دانش و بینش

زیر با بر اجل جمال نهفت × او چو جان بود و جان نمیرد و من × زنده را مرشیه نداتم گفت

درین تیره روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازهٔ دریافت بسخنی از پاسدانی نامها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده تا که سخن بیارے جان نگین دل نوین دو اپذیرد و درین مرستان بیرنگی و برگ ریز دو ستداری همزبان یگیه فهم ز دے که در مردم نژاد نشانی ازان فرا ویدنیست بدست آید و نفس تو ایند ملش سحر فریبا که بوسته رهزن قافله وارستگی ست اندر گذار شیوا زبان بهم رسد شهیات این کار سترگ که لغزش گاه دانش نشان هشیار خرام ست نه بزور بازوی من هندی نژاد پراگنده وقت ست لیکن چنا طر باشنا گی از گرسنه چشمی معنی بجای گوهر خزف ریزه را بر گرفته نزد و شوار گزینان سرمایه شرمسار نجی سرانجام نمود و دل کوتاه بین از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته نظاره گاه دور بینان خرده گیر گشت طبیعت انچه یا قوت گفته بیناست + چه فروشی که جوهری بیناست

الله اکبر ابو الفضل بن مبارک که از مطالعه کلمات قدسیه تیز شد وان عرصه دو دور بینان بارگاه دجود در خیال آطل افتاد و خود را از مطمئنان حشمت جاهی گون دانسته زمنتسبان این گروه والا شکوه میگرفت و نفس بکراند و زاورا از صلح کل گذرانده صحبت عام رسانیده از سر خوشان بزم معنی دانانده بود که ناگاه حسن نهری که از حمیران مخصوص نفس هرزه اندیش او را مصاحب و زیجر وانکاشته بود و پیمانه بیسنده اطمینان خاطر را سر بسنگ آمد و دل هم آغوش ضمار ابرده ناموس دریده شد گاه گناه نفس را بر دل میگرفتم و گاه جرم دل را بنفس حواله مینمودم تا آنکه دل پرده حیای این نفس اماره را می درید و نفس از بو العجبیها و ذو فنونیهای خود مشاطگی دل میکرد و روزے چند این سرگردان دبستان دانائی را با طبع چند شرح رو میداشت که باز یکبارگی سرا این خود سرا خود فروش بخاک مذلت فرا افتاد یعنی مصاحب حکمت هدایتی معاون خدا اشنا

وحق پرستی ابسر فتح الله شیرازی خرست هستی بر بست و غلغله در بزم اطمینان و ولوله در معرکهٔ بینا
قوی تر از اول و داد این بی آزرم ابلیش ازبیش پرده کار دریده شد و از آنجا که بپیشهٔ او خود لعبت فی
اندیشه او تلبیس است خود را بهزار حیله در لباس داشتن اهتمام داشت تا آنکه بسر نوشت آسمانی
باو فطرت برادر بهمت یار معاشرت مددگار مهاجرت حکیم ابوالفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد
و طشت ناموس این مزور از بام افتاد و یکباره بازار حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد
که این ابلیس پر تلبیس مساعدت وقت دریافته نام دل بر خود نهاده بیکاری گوهر صلح کل نامیده
و ناخوشی فراست جهان را رضا نام کرده نه در صحبت آبا و خاطر از رضا نشانی و نه از صلح کل اثری
مدتی مدید از گردهٔ عام بوده پامال اندوه بود و چون کوران صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع
می کرد و از اینجا که از مشرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعهٔ کتب
صوفیه بسبب احترام آن باز آمد و از تجلد دل خود که ناصح بی غرض و واعظ بی ریا بود دور بهم
و این سفینه را بخاطر مشغول بیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمد راه ناپیدا و رهبر
ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در پیرهن بس هوشیار باید بود و پا از گلیم دراز نکرد و هرچه مناسب
حالت بوده باشد از شهرستان گاه پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفه بنویسم خود را حیات
در مدرسهٔ تحقیق بلا اعلامی نادانی نادان دانسته و نموده انچه خوان مکتب دانش گردانی
روزی چند برین نگذشته بود که رعونت نفس با بدایت حق سرگرم مطالعهٔ سخنان بلند این طایفه
که قدوة العرفا شیخ فریدالدین عطار برشتهٔ نظم کشیده بودند ساخت و انچه بمقتضای وقت
خوش می آمد نگاشته می شد بعد از فراغ آن بمطالعهٔ دیوان حکیم سنائی مشرف شد و شروع در
انتخاب حالت خود از آن مجموعه و دانش نمود الله تعالی از برکات انفاس قدسیه بار یافتها
و نظر کرده های خود او را ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه منظور ساخته
باوضاع پسندیده خود در گرداند و تا نباید دوام آگاهی و شهود الهی مشرف داشته بمجلسگاه
رضا و خرسندی وارد و تالثا بیدرقهٔ عنایت بی نهایت فراترک برده بعالم اطلاق و فراغ
مطلق رساند و مجموع کل ساخته اتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل نوزدهم بیشاور
دهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قلمی شد اختتام منتخب دیوان خاقانی از انشا …

کلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت بیخودی دریافته مسافر ملک بقا شده و قوت و فعل
نیامده در پردهٔ اختفا محتجب گشته همت مرا بشوراند و فطرت مرا شکست و شورے داد
من فریب خوردهٔ سخن را از قول شایسته و عمل بایسته که در گوشهٔ تباه مانده بود شناسای مرتبه
گردانیده و من ساده را بکلیم عمل تنها داده را که از بدمستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند
و عاملان بلند خیال میگیرد مفلس عمل وا مانده جو پای کردار نیک ساخته است کاش او را
سخن خودش اینقدر نفع رساندی تا از حسرت نایافت مراتب و شیوهٔ نجات یافته بگلشن
خرسندی رسیدی اگرچه دل هرزه گرد میداند که مقصود از گفتگوے نمی‌گشاید و از حرف و صوت
جز دوری ره نمی‌بیند [illegible] از تباهی طالع و تیرگے خرد حصن حصین را چه گویم بنا نه در کوی الست
اساس نمی نهد و سراسیمه گرد سراپای نشیب و فراز صور و اشباح پست و بلند الفاظ و معانی
گاه کامیاب گاه کام طلب هست بر شتے از زبان در مدارج علمے و مراتب حکمی خلوت جای
دل را از انکار و افسرای شبهه و شکوک ساخته بریافتگی که آنرا بسوزن نتوان دوخت و برشته
نتوان بست بر قامت بی استقامت خود میدوزد و شطری از آن او قامت خراب آباد دل
انگاشته در مواجید شهودی و جدانی از کتب صوفیه که از فراخے حوصله بر فراز وصول حق آگاه
حرف سرایان شده اند سرگرم گردانیده تخیل نا صحیح مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته خلعت رعونت
را سر انجام میدهد و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عرصهٔ [illegible] منتظم مشغول
بوده اصنام [illegible] الکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنے
چند که باندازهٔ وقت راست آمد [illegible] اشته چو باشی عزلی دیگر است الهی از [illegible] با
حوادث خواهش [illegible] برسال بیست و سوم شهر صفر سنه هزار در دار الخلافه لاهور رقم
پذیرفت اختتام منتخب دیوان انوری نگارخانهٔ معنی نقش آرای صورت
دیوان انوری که صد دام رنگین [illegible] بوقلمون [illegible] کارشناسان خطهٔ حرف را
انگشت [illegible] غلغله در آسمان [illegible] بی تمیزے یعنی [illegible] آباد دنیا انداخته بادهٔ دانائی بکام حوصلها
کوی طلب خم خم داده هزاران بازار صورت را که در شعبده خانهٔ این تماشا [illegible] دیو
بر پاست و حسبه الله [illegible] دوری بردن از کارهای سرهٔ دست و نادیده دوری [illegible]

از شایستگیهای والا او نام نیرنگی اهم سروری فیها اندیست گردانیده گاه تحسین تیره وگاه تحسین گم ساخته
ضد اراسپاس کمین مخمور مستی آخر غمزه رحام دانش چون گویم که گرامیت نفرموده وحال آنکه این قطعه که
طراز خلعت اهلیت تواند شد در شیم نهاد قطعه من و این عهد که با تحفه رعنای جهان * چون
خسان عشق نبازم نه بسهو و نه بعمد * قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست * قوت نا ستدن
هست بعد الحمد * اما آنچه از افسردگی خمار را علاج نماید یا شوریدگی خاطر را سود مند آید عطا نکرده هرگاه
لبالب جم آسمانی حکیم سنائی و خاقانی چاره خمار را نساخته از امثال این جرعهای خمار افزا که
بر سبیل ندرت از ابن الوالمدیح هجا بنده ترا ویده چه گشاید بار ی بمقتضای لیست فطرتی بشری
که در نهاد این جوینده راه دنیا بنده مقصود وست مناسبت خود از ابن الوالاجداد عبارت
سخن چند بر داشت بموجب عطوفت علیای ایزدی که در طینت انکس ودیعت نهاده دست
قدرتست نه بیت ضیافت برادران صورت و مصاحبان معاشرت ازین پایه اسباب متاعی
چند بر گرفت الله تعالی ورا از خساست بشری نجات داده و از بازار سوداگری باز داشته در
کنج خمول گمنامی طبیعت خود گردانا د تا پرتش ایزدی را شایان گشته مسافر ملک بقا شود لله
بس و باقی هوس بنجم ربیع الاول سنه هزار د بلاهور این نقش بدیع صورت بست خاتمه نسخه
دیوان ظهیر فاریابی کارفرمای تیرشی این جهور خود را در سراپای بزم رنگین عام فریبا
ظهیر فاریابی در محل و شسته سنگ ریزه چند را باندیشه تباه گهر بودن سرمایه سرور دانانده بردا
فرموده ای الوالفضل بوالعجب قابستی گاه با کون در نمی گنجی وگاه در اوائ کون عاشق و ارزمی
توکه در پایه شناخت مراتب نشیب و فراز خود عاجزی فهم شناخت طبقات عالم چرا نیرستی توکه از
بازار حرف سرایی تجارت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی رجع القهقری کردی و داد
و در چله با تنهایان گنج درافتادی این نفس فرتوت جگونه بخیال باطل آنکه اسباب جمعیت
مراتب سخنوری که از اسباب والای الشعور است سرانجام می یابد ترا موی کشان بدار الیقین احسان
هرزه گوی بر دا گر از تنگی حوصله بی سخن نتوانی بود و در ملک سخن تحط نمیباشد از معاملات صوری
و معنوی که بصدق فروغی داشته باشد حرفی چند از نی سر چند توانی گرده تجرد نژاد آن بوده و روزی
چند قهرمان تقدیر گردن بسته ترا در نقلاق آباد آورده دست داد از آنجا که سعادت اصلی دار چشم بنا بوده

گر فنا تعلق بر آکه در نظر کوته بعضی از ارباب تجرید خارستان بست در دیده تو از مظاهر الٰهی در آینه
گلستانی می‌کند را از و دیا شد که بیامن اصلی مشرف گردی الله بس و باقی هوس العاقبة بالخیر شهر
ماه سال سی شش در لاهور نگارش یافت

اختتام منتخب حدیقه حکیم سنائی

سخنان خرد افزا و معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید فرا گرفته رفته
از مشرب عذب تحقیق بوئی بمشام جان فرجام او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است بین
فنا و در نتیجه رنج شوق ساخت و بکنجی من اطلاعی که با تقلیب بان از معامله
معامله صلح کل داشته از همت خودخواهان صحبت این گروه بودم تا در چمن فراغ خاطر باز صحبت
را از جلوه‌گاه دل برآورده باشم به متاع صلح را بجیب بخشید اگر چه از سنائی قصیده گو دریا
آبدار بهیا گوشوار خرد والا را سبز و بر گرفته بودم اما از سنائی مثنوی گو کیمیا گر شدم سنائی اول
اگر چه همین برادر حکیم خاقانی خرد پرورست اما سنائی دوم ابوالآبائی ادراو خورگه چه دل از
سخنان بلند حکیم حقانی تقی نور پذیر گشت اما آن لذتی که از کلام اعجاز مقام حکیم مجدود رسید
واو در قالب گفت در نمی آید و چرا نباشد که آن مستمند دنیا بود و این پای بند عقبی و آن پای
گفتار تجرید بود و این آراینده کردار تفرد شکر ایزد را که بعضی از حالات خود را از حدیقه الحقیقه
انتخاب نموده بیست و نهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ شد بدار السلطنة لاهور تا
از بن و آنده هزار بیت بود و هنوز خاطر تشنه سیراب نشد امید که از حدیقه تمام نصیبه وافر بدارد
الٰهی گفتار بکردار راهی بخش و از کردار بفراغ دل و جای خاطر مقامی عنایت فرمای نمقه ابوالفضل
بن مبارک

اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل

من چو پاسی بینا سخن
را بحرفت آشنائی که در اوائل دیوان کمال اسمعیل قلم ثبت کشیده بود به کمند ارادت در آورده
در خارستان بی بوستان ستایش و در گلستان جان کنان خواهش در بهار بار سفله
کشان کشان برد گاه خاطر هیچ خرسند را بدین مشغول میداشت که هیچ سخن است شاید
حرف سرای مذکور در آشنای سخن چه حرفی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی میان
آورده که لقب رشورش دل بیحاصل استانی پدید آید و گاه هرزه گردی خاطر بدین خیال تباه
می آرد که مراتب سخن بسیار است اگر دولت سرای حقیقت نمیر و شناسائی نصیب فراز کلام

میگرداند و گاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان بی پوروش و مخنثان بی غیرت آرایش گاهی عدای و هم گره بجا از نظارگیان جهان پیمای ساده دل بود هر چند دیونش جا بجا افتاده بود و بانچ حالت بقدر سقمی هم داشت چون انگیس توفیق افزی در کوچه ها هست خانه ندارد در تحصیل کتاب درست کوشش نموده افتان و خیزان گاه با دلی خوش و گاه با خاطری تیره بسر آرایی آن نگارستان صورت که فریبایه طفلان و راس المال بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخته چون ترکان نیک از بد نشناخته بیتی چند از آن بر داشت تا از اجزای کشکول کدایی الوالفرایم جنون نسبت باشد و این اختتام که در معنی افتتاح ست ششم صفر ختم بالخیر و الظفر در دار الخلافه لاهور صورت پذیرفت بتاریخ الله تعالی تحقی شد نی بعد از پر شدی کرامت کناد و بی شدی بعد از تحقی شدی نی گرداناد

بر پشت کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر نوشته اند

همانا که روزگار دست نوازش خیلی بر سر طالبان خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیر را بامثال این مقدمات گویا دارد تا خیال نارسی به اهتمام خود کند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان منازعت آسوده خاطران کوی عدم سی انداز دظا هر آکه زمانه خطابیست پیشه. ماسنجی و حال را بکام خود گذرانده جویای در هم آوردن استقبال ست این هرزه درائی هست که جرم نفس بد اندیش را بر زمانه می نهم ای ابوالفضل اکثر ترا سرانجام شده است که گاه نارسته زبان اعتراض بر زمانه میکشائی و گاه دست انداز داشته نفس ابلیش میکنی مجبور ستعداد ازبان کوته و دست بریده و پای شکسته داده اند بیهوده مخروش با خموشی هم آغوش باش بیست و چهارم ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم نمیقه ابوالفضل بن مبارک

بر پشت مجموعه نوشته اند

این مجموعه ایست وسط المطالب ساده لوحان کوی نشیب ایما بر سی اعمال و سر حد فراز که در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصد ست میرساند و هوشمندان بلند پرواز دوربین را از آهنگ فراز به نشیب آورده سرگردان بادیه طلب میگرداند نگارنده این نقوش ابوالفضل بن مبارک ست که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی دگر وار بست و زیست زبون ماتم و سور امور ست الهی ثبات پای را شهپر عنقا می عطا فرما بیست و هم ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت بدار الفاخره لاهور

خاتمهٔ مجموعهٔ حکما مجموعهٔ مشتمل بر سخنان خردپروران دانش نمایش که تذکرهٔ آثار حکیمان گذشته و تبصرهٔ مسترشدان آینده و روشن دل تواند شد بر سبیل عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاقان که از کوتهی متکلمان زمانه به تنگ آمده از حیات تلخی سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد داشت اما از انجا که روزبازار فطرت بود و او را نظر بر جمال معنوی افتاده از زراقت عامه که در نهاد او مطلوبیت همواره بمطالعهٔ آن پردا ختند بچون جگر سواد صورت او را به بیاض فعل می آراست و لی انبازی مشارکان تماشای مخدرات تتق حکمت نموده مسرت آرای می شد و همواره بخاطر میرسید که بجهت عموم نورپذیری مشمول خردپروری دفعتاً آئین مجموعهٔ کمال را از پیچ لباس آورده پیرایه که همه سوادخوانان عربی توانند نظارهٔ جمال عالم افروز او نمود پوشانده شود تا مستبصران معنوی دولتمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمهٔ فارسی که ساده لوحان عجم ازان بهره ور شوند نیز کرده آید لله الحمد که نخستین مطلب بانجام پیوست و کم جاهی بر خاطر شوریده مشتبه ماند عبارات مطویهٔ مغلقه را بگشتر تاملی بمساعدی وقت حل کرده آمد الله تعالی چنانچه از گفتار بی خوردار ساخته است از کردار توانگر گرداناد و بهامن دل بیاناد و این گزیدهٔ حکمت را بذخیرهٔ روز تجرد ضمیمهٔ مجهول گرداناد امید که بکار آید **خاتمهٔ مرکز ادوار شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی** نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامهٔ گرامی منشورات انجام برگرفت درهای پراگنده برشتهٔ انتظام فراهم آمد ز رف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که پردگیان آسمانی از نهانخانهٔ معنی چگونه بر فراز حروف خرامش دارند و نورسان گوهرین الفاظ چسان تا بخانهٔ دل در شده بزم آرای نشاط اند شگرفی مضامین تازه طراز دیانیرنگی بیگانه لفظهای آشنا و گوید بیت بتو عقل آورد این افسانه نیست ⁂ آشنا داند که این بیگانه نیست ⁂ ازانجا که بنیاد گویائی به گونیائی شناسائی باشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود کدام پایگه دریائی بسبوسی در آورد و کجا نیروکه محیطی بقطره گذارش دهد هر صنعتی زبان حقیقت سراپا خود دارد و خاصه سخن دلپذیر مرا چه افتاده که در کشاکش انبازی در ایم و طیلسان آزرم از دوش خاطر برگیرم **قطعه**

سخن را بستایش نیست حاجت
تو دریار آشنا و شنیدن میاموز

بگوشش محرمان خود راز گوید — تو بلبل را سرائیدن میاموز

ناکام دست ازان باز داشته نیرنگ سازی نامه بنگارد و فسون پند نیوشی و عبرت پذیری
میده هر سالی سی ام الهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصهٔ سخنوری را تسخیر آن شد که زمین
خمسه جولانگاه طبع آسمان گرایی سازد و در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار بسه هزار بیت
گوهر افزای بینش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس نوبادهٔ ازبستان سرای
دانش سر برزند بجای لیلی و مجنون نل و دمن که از داستانهای باستانی هندوستانست
از باطن فیاضی تراوش نماید و هر یک به چهار هزار بیت پیرایهٔ بلند نامی گیرد و در وزن
هفت پیکر هفت کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندر نامه اکبرنامه قرار گرفت
که در جهان قاربیات فهرستی از جراید شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در بهار روزگار آغاز نخستین کتاب
شد و آیین پیشینیان در شور حرفی بسمله بیتی چند سامعه افروز گشت و همچنان در نیرنگی
نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریابار ضمیر سر بزش یافت
و بدیده وری آن یگانهٔ آفاق منتظم شد کشور خدای آن چهره نمای حقیقت انگارای خطاب
مرآة القلوب بروشناس ملک و ملکوت گردانید از انجا که همت آویزه بینش طاق آگهی بود خاطر شمیده
بهیچ چیز نپرداخت و بجهت سرگرمی و والاوینی هزاران نقش دیگر بروی کار می آورد
و شغل پیش نهاد عزیمت میگردانید تا آنکه دران دیگی عنوان هر پنج نامه سحر آگین بابیاتی چند از
از داستانهای هوش افزا النشاط آرای سوامع آگاه دلان سخن شناس آبدار و الا نسبتی به پایه
انجام نرسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر تخییل و ناراستی نهاده اند فطرت مقدس گیهان خدیو
بدان کم پردازد و آن گروه خیالی را در پیشگاه دولت چندان منزلتی نبود و با این جمال از دید
حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی را نظر شاعری نگرید خواهش آن میفرمود
که جواهر آبدار از لجهٔ ضمیر آسمان پیوند بر ساحل شعر از بانی افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت
یاوری آن نیروی سخن سرائی این جوش درونی کمتر ازان سرچشمهٔ دانائی تراویدی و
خویشتن را از گروه باد سنجان قافیه پیمای بر کناره داشتی بیشتری همزبان خاموشی بوده
در حکمتنامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و پاسبانی گرامی انفاس کرده در صنایع

ایزدی تأمل فرمودی هرچند دمسازان نیک سگال در برافراختن آن پیچ کاخ والا اساس سخت کوشیدندی سودمند نیامدی و از گشایشهای روزافزون معنوی همگی آهنگ خاطر دستبرد نقش هستی بوده نگارین ساختن پیش طاق بلند نامے تا آنکه سال سی و نهم الٰهی بدار السلطنة لاهور اورنگ نشین فرهنگ آرائی آن دانای رموز انفسی و آفاقی را طلب داشته اهتمام بپایان بردن قرار داد فرمود و اشارهٔ همایون بران رفت که نخستین فسانهٔ نل دمن که از دیر سخن سنجی سنجیده آید باندک فرصتے دانگونه اهتمام برزده کشیده و پایهٔ والای آفرین برگرفت و دران کارستان بادوی پیاطلسم آگاهی نگاشته آمد چنانچه خود میگوید مثنوی بانگ قلم درین شب تار

بس معنی خفته کرد بیدار

بگداخته ام دل و زبان را

کین نقش نموده ام جهان را

صد سحر و فسون بتار بستم

کین نقش بروی کار بستم

هر خواب شب نهد فسانه بازار

من گشتم ازین فسانه بیدار

شب رام بیت و کم مهر ماه الٰهی سال چهلم یکشنبه دویم صفر هزار و چهار هلالی در گرمی آراستن این نامهٔ گوهرآمود فرمان در رسید آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ بازپسین کشاده پیشانی بشهرستان القدس خرامش فرمود نظم قالب خاکی سوی خاکے فگند

جان و خرد سوی سماوات برد

جان گرامی بپدر باز داد

کالبد خاک بمادر سپرد

جان دوم سا که ندانند خلق

مغلطه گوییم بجانان سپرد

صاف بد آیت بدردی که

بر سر خم رفت و جدا شد ز درد

ناظورهٔ سخنوری بسوگواری نشست و گرد بالگرده مردم در تنگنای غم جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس را دل بهم بر آمد که چنان حکمت پژوهی سرای رو در نقاب کشید و آن صدر نشین چارپالش بزم اخلاص را ساغر زندگانے لبریز شد شاهزادگان والا گوهر زبان تاسف گشودند که استاد دانا دل مزاج دان دانش آموز از نزهتگاه بزم حضور دوری گزید نوئینان بزرگ و اعیان دولت را گلدستهٔ شادمانی از ناز دست افتاد که سرامد دمسازان بزم و رزم را پیمانهٔ عشرت برگشت فروبستگان مقاصد را نفس در دل شکست که گره کشای دشواری روزگار رخت هستی بربست بیگانگان بادیهٔ غربت را آه در جگر و گریه در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان نوردان آگهی طلب بغمکدهٔ تنگ بے انشستهٔ اندیشهٔ سفر از دل تسترند که سخن آفرین حقیقت گزار را چشمهٔ زندگانی

انباشته شد تهیدستان آرزومند را از ناکامی بپا شکست که کام بخش هیچ یابش بیکارگاه
تعلق آستین برافشانده و همچنین هر طائفه را شیوهٔ خاص در گرفت و ماندهٔ تازه هنر و افسوس
برکشیده داستان هیچ عقده بیکا لب گفت در نیاید و سیاهی چوبین قلم در نوشته نگردد هرگاه جهانیان
را حال چنین باشد اندازه دردناکی من دوستدار صورت و معنی که تواند شناخت و تپش دل و
افسردگی ظاهر چگونه در حوصلهٔ قیاس جا گیرد رباعی تاریک شد از هجر دل افروزم روز
شب تیره شد از آه جگرسوزم روز شد روشنی روز و سیاهی ز شبم اکنون نه شبم شب است و نه روزم روز
و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جز او را زینهاری نگذاشت و مرهم ناسور درون و سرانجام
بیگانگیست نزدیک بود که سویدای عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته گردد و تار و پود هستی یکبارگی
از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود آورد و ستیزه با سپهر چه کار آید رباعی
اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب وگر عتاب کنم با فلک چه سود عتاب
چنانچه خیمهٔ نیلوفری مرا بشکست شکسته باد ستون و گسسته باد طناب
تا گزیر کنج خمول گزیده بجای نگاهی سراپا تنهائی نشست و دل ناخن به دل خون جگر آلوده پیشه گرفت قطعه
تا کاروان آخر بیم از دیار عمر او بود مرد پیشتر از کاروان برفت سعدی همیشه بار فراق احتمال داشت
وین نوبتش ز دست تحمل عنان برفت هیهات تیره روشنی آرامش ندارد و شناسائی بکرداشک [illegible] و ناگزیر
و آتش بیاوری برخاست و چاره تسکین افزود سینه شورش آرد فرد هزار حیله بکار و هم که داغ هجر نهم
نبود بهتر از آتش اسیر هم که بجوشم اندرین [illegible] شاهنشاه خدا آگاه [illegible] آن قلمروان
حق شیوه مرا که [illegible] آبایش آورد و بجان بخشی و دلدهی آن آداب آموز [illegible] یکدم
چهار سوی هم نپاگذارده شد و جانوبه آن [illegible] ملکوتیان چاره شهر شد گردانید و در سینهٔ خاتمه [illegible]
روزگار جای داد چه کند و چه چاره سازد که از کشاکش غم زبانی آرامش ندارد نفس آسودگی
برنمیکشد ابیات خشک شد یارب بهار آسمان من از نم او دامن لبهاست گلشن
بی نهایت درد دل دارم از او جان اگر دارم تحمل دارد از او سبحان الله ابوالفضل بن مبارک
در نگاشتن اکبرنامه که لقب الف [illegible] ریخته گری [illegible] سراپا نماید آن بود که توجه و تحمل پیرامن
بوستان سخن آفرینی بسا بار خاطر را برنگی و ذکر چه رایج داشت از شیرینگی رنگارنگ قلمون اندیشه

وازدولی گرفت تا هنگام آن پیش آمد که سی هزار روز میاد سر انجام سخنان فیلاویزان پرکار امی هنگام القدس
بس آشفته دل بیچاره ان باز گشت ابیات بسی اندیشه کردم پیش و پس را * بگلبنهای اوده بیت کس را
درین بستان بان باید در و کرد * خموشی اچهیت پیش و کرد * باکی سریا خاطری شر بان حالتی نشر زند
بخیال هنرپایی آن سامان دل افروز و تصوفهای ذکر جمیل گرد آوری تصانیف آن قسطاس دانش
فراوان کوشش پیش گرفت روشفق شد که از دشوار پسندی و بالا روی از شعر سه هشتین نقش پنجاه هزار
بیت از صفحه هستی سترده اند و آن لعبتان تخیل گاه را از پیشطاق شناسائی انداخته سال چهلم و دوم
تنگنای خاطر سراسیمه و دل صد جای دگر و پنجاه هزار بیت از نظم و نثر بیچا نگاشته آمد امید که بیگه
تازه زردیان شبستان حقیقت تمامی نورسان آن بوستان سرا آگهی فراهم آمده انجمن افسرده
نشاط گردند درین و آه دو جزوی بیاض شوریده خط که در ایام جاری خامه نگار آن سفر گزین ملک
تقدس بود بنظر در آمد بوزن مرآة القلوب ابیات و شوار خوان چهره افروزش بهر بابان محفل آن یکتائی
روزگار براز گوئی نشست چون ترانه نومیدی آن گروه شامعه کوب آمد باری هست افسرده بنور
آگهی و نیروی دل تپانده بخت گردانید و هر طائفه مطربه رسی نگاشته بیت بیت آن رازنگار تغییر جدا
ساخت و بهر سطح کاغذین جهید داده سامان داستان نمود و بترتیب گزینی سر سخنی
تازه آرایش یافت از بدائع برکات گوهرین داستانی که اندیشه از ان مسوده نا منتظم ابیات
آن چهره نمایش افروخت و هر شاهوار که در سلک انتظام بایستگی داشت از ان بگه آگهی گرفت آمد
وازانجا که فطرت قافیه سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن شناسان بزم قیاس انتظام
آمد انمی اندیشیدند غازه حسن تالیف بر رو کشید و تباشیلات سماوی برادرزاده والاشراد خود را
پیام زندگانی جاوید آورد سرا شادمانے و این گروه را حیرت فرو گرفت **مثنوی**

دل من زین بستان تازه شد ✱ دماغ نشاطم پر آوازه شد
ببقمند ازان گوهر هوش من ✱ چو گوهر شد آویزه گوش من

تو گوئی دلهای آسوده را سرمایه تنومندی آید و پیرایه تقدس آن
نورانی پیکر گردد ازانجا که آگاه دلان بیدار مغز سر نوشت انجام را از ناصیه سر آغاز خوانند
و حسن خاتمت اکه از فروغ قبول لطایف پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر سنجی بر گزیند نسیم پذیرائی
بر نیم بستگاه دل می وزد و نوید جاوید نامی بر کاخ صماخ فطرت خروش نشاط مے اندازند

مثنوی — بحمد الله این دبستان نخست — بطرز فریبنده کردیم درست
نشاط اندر آرد بخوانندگان — مفرح رساند بدانندگان — باین نامور نامه بست و بناز
بماندم بر هر نام او در دراز — دل دوستان ازو نور باد — ز طعنهٔ دشمنان دور باد

خطبهٔ مرقع پادشاهی

سجدهٔ حمد ایزدی بفرق قلم تقدیم میرسد که قلم خط بر بینی میکشد که تصویر نگارین سراپای الهی از قدرت نقاش حدوث و مصور امکان بر پشت گنبد بنای آسمان و عمارت زمین نمایش او شده آید در خطوط شاهی بر جبهت از آن نخوهنده تر باشد که پادشاه جهان آرای را به تعمیر دیوار گلین و سقف چوبین ستایش نمایند و اگر درین کار شگرف نیرنگ آمیزی معجزات با ماه و پانش کاین مرقع موجود عبارت از آنست توسل جوید هر آیینه شرح جمال غیر منتهی ابد سلسله آویز منتهی چه باشد **قطعه**

گر خطوط شعاع دیدهٔ عقل — همه ابریشم افزائی
بقیاس کمال اوست چنان — گر بگوید ماهتاب پیمائی

سبحان الله این چه شطحات است که نگارش می یابد کلک تقدیر منصب جلالت نقطهٔ وجود را بر صحرا سیاهی تموش بیهی نوشته است **مثنوی**

سخن کو بتعظیم جلال از کجا — دل کجا وین پر و بال از کجا
و گر هم پای سبی در نوشت — هم درش دست تجلی باز گشت

من حرف نشناس این سواد نورانی از آن عزیمت آمده دل را بخیال جلائل نعوت پادشاه زبان پیر قیت مرشد روزگار جلیت — هم نورده چراغ بینش — هم چشم و چراغ آفرینش — نور آگین میگرداند و زبان را گفتار آشنا نتایج حق شناسی و ایزد پرستی خدیو زمان نگارین میسازد و شکست اما دل همزبان میکند و قلم چوبین را با زبان گوشتین همراز میگرداند یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچهٔ اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا زبان بارائله از زمانهای باستانی گردانید و صورت را پایهٔ معنی بخشید ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گردانید چه از زمانه بالد و چگونه زبانیان ننازند آنکه در هنگامه گفتار بود امروز سعی کردار است آنکه دیروز نقش راه نقاش پرستان بود امروز مشعلهٔ راه بری در دست دارد نقش بند حقیقی ست آنکه دیروز صورتی بی معنی انباز بود امروز سرود در خلوتکدهٔ وحدت همراز ایزد و دانش ایاهی بر جاهی نیامده بود امروز سلطان عقل بلند سریست و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات ذات مقدس دارای ست ایزد شناس جهان آرای زمان ماست.

شعر
آنکه گردون در انتظام امور | تا که شاگرد اوست استاد است

سر آرای اقبال و رنگ نشین مسند نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش
ایوان تکمیل سبب بنا ترجمهٔ پاک بنیان + بیدارترین شب نشینان + مهر جهانتاب صورت
و معنی نور برهم افروز دانش و دادخواهای خطوط طایری و نواهی امانی القدسی آفاقی ابیات

شهنشاه نظرسیر خردورش | جهانگیر جهاندار و جهانبخش | رقم سنج حقیقی و مجازی
جهان عقل اکبر شاه غازی | خداوندا تو این شاه جوانبخت | که آمد سایه‌اش پیرایهٔ تخت
ظلالش جهت دولت بپرور | مرادش هر دو عالم در برش دار | واز سپاس این خدیو خدا شناسان

عالی گوهر والا نژاد مصدر جلائل خصایل پرغرور داری مستجمع شمائل الطف شمائل حق پسندی و
حق گزاری غرهٔ ناصیهٔ سعادت اقبال قرة باصرهٔ عظمت و جلال درة التاج سلطنت کبری
غرة الصدق خلافت عظمی فروغ دودمان اجلال نور دیدهٔ دودمان افضال مستوجب مرضیات
الهی عنبر انوار ظل الهی صفوت پیرایی تخت و دیهیم شاهزادهٔ والا گهر سلطان سلیم که در هنگام عنفوان
شباب آغاز جوانی که انشاء الله تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن سرمایهٔ اقبال کمال
پیری شعوری و بهبودی مشرف گردند مبدعان قضا و قدر از عطیه خانهٔ ایزدی عقل دوربین
دوربایست کمال سعادت و فراخی حوصله کرامت فرمودند دیده حق بین آن نونهال اقبال را
سرمهٔ بینائی کشیده اند و از نظر برجلائل حقوق پدری افتاد و فرزند کمر همت در بندگی
بسته فرزندی تو و خود را خدمت جوی ساخت ثانیا نگاهی شرف در شهر الله بزرگی شاهنشاهی
انداخت فطانتی تازه از رغبت بندگی بر پیمان دل بست ثالثا عظائم انوار معنی این بار
آفاق و پیش طاق بدایعالی و جلوه ظهور فرمود چندین کمند ارادت و عقیدت بر گردن جان
انداخت رابعا در اندک فرصتی بقلاوزی بخت بیدار دریچه دولت حقیقی کشوده و مرتبهٔ یگانگی
اخلاص که تیزروان عرصهٔ آگاهی به دشواری فرا هم آیند بآسانی بدست دولت آورد ضامن بزرگ
پدری و عاطفت بادشاهی هدایت پیری و تربیت ارشادی در عمر و دولت و سعادت و حسن عاقبت
افزایش آورد و همچنین قدردان و دوربین از زندگی برخوردار گردانند به وسیلهٔ آن تا حق شناسی
افزاید و نیز افزونی دولت ابشران علیه تهنیت گویند که به موارد حسنین گوهر والا

درسایهٔ عاطفت و تربیت شاهنشاهی به ستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آید و منهیان
عالم قدس امر التوید زیادتی سعادت آورد یعنی فواتح قدسی آن مجموعهٔ هوشمندی از عالم فراتر شده
بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا آنچه پردهٔ پندار جهانیانست او را
آیینهٔ حقیقت نمای گردد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیا را مظهر نور حقیقی شناسد و این پایهٔ
آگاهی را طی فرموده یک نور داند که مظاهر گوناگون ظهور دارد و از آن بلند تر شتافته تلون ظاهر و
مظاهر از وجه دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور مطلق در پیشگاه خاطر او شعشعهٔ طلوع نبخشد و فروغ سپاس
ملا اعلی خجستگی عاقبت و شایستگی آخر کار رسانیدند که از بخت مندی خویش در لجهٔ حقیقت یکتائی
در آید و نقاب دوئی و حجاب مائی و توئی برخیزد و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی در مراتب
حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و مجالی حسن که آئینه آرای جمال جهان آراست در پیش
نظر والا داشته خاطر فیض منظر خویش را باین طرز دانا پسند عشرت گزین شادی آمود دارد
درین هنگام مسرت افزا از اقتضای فضا جامعیت بخطوط استادان کار پرداز که در نظر حسن شناسان
جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور مقیدست و در دیدهٔ دوربینان حقیقت شناس جام گیتی نمای حقیقت
مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط آسمانی هندسه ایست از پرگار قلم ابداع
چهره کشای روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش و نگار یافته بلکه آیینهٔ جهان نمای
و اسطرلاب حقیقت کشای معنی ست که بدان عالی جبال وجود تعینه نموده اند تا دیدبان
ظاهر و خبر رسان باطن باشد راز دار سخن ترجمان دل مقرر جان قوت دست گویای ضمیرست
اگر وساطت او نبودی لباب حقایق کونی و الهی را دانسته با نزهی سخن پایندهٔ اشتغال بر حاضران
بزم دانش طلبان آرایش بخشد و خود برای آگاهی جویان دور و نزدیک خوان نعمت ترتیب دهد
فرد اگر نه قید کتابت بود کجا باشد بشگفته ست رنگین لفظ جان پرور بدا اگر خط نبود سے
سخن که زندگانی نداشتی و دل را از گذشتها ارشادی که ترسید صورت بنیان پیکر دوده انگارند
و معنی دانان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتی ست در روی هزاران نور بل نوریست که زوال
نازنینگی چشم با خود دارد نقش نگار اقلیم آگاهیست بل سواد اعظم شهرستان معانی شب تاریست
که بوارق روشنی افزا با وست بل بر سیاهیست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینهٔ معنی را

که بافتادگی رونق وارد و با خموشی گویائی و با جاماندگی بلند پروازی و چون لغت گوسفندی آن نادره مخترع نوشته آمد پیوند الهی او بگماشته پیشوا مقدسات معنوی از بارگاه علم ایزدی بنسبت خاص که نفس ناطقه را بآن جناب کبریای احدیت ست اندکی از بسیاری دران گوهر آمود تجرد لمعه ظهور بخشد و سالکان دل او را الشهرستان خیال که در معنی برزخیت درمیان مجرد و مادی فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقیید اکتساب نماید و ازانجا گاه بر بام زبان شتافته بدریچه گوش فرود آمده هر جا مرحله و البطالتعلق گذشته بخلوتکده دل مے شتابد و ازانجا بوحدتسرای تقدس بوجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیر الی راحله زبان بوادی او یادی سروانه میسازد و ازانجا به شهر بحر قلم و مداد عبور نموده بسر فسحت آباد صفحه حسن محمل میکشاید و ازانجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدارالملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد و باید دانست که سراه نوردی را که از دار العلم دل بعلمخانه صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد چهار منزل دیگر ست که قافله معنی ازان بگذرد و آن عبارت از چهار حالت ست چه اول در دل اندیشه آن کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند و دوم دل را انجذاب نماید و خلجان پدید آید که آنرا میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت جزم در سر گیرد چهارم آن کار از پرده خفا بجلای ظهور شتابد باید که جویای آگاهی نگاهی شرف درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن بعروج نشینان معنی کند تا بسا از حقائق تجرد و تعلق چهره کشا و جلوه نما گردد و چون بآیین خاص توقیع حسن خط نگاشته آمد باز بطرزی دیگر حقیقت آنرا مے نگارد و شرح حسنے دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر بدائع نگارخانه موجود است و حسن گوناگون در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی سخن بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آوے زاد را معرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند علی الخصوص مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمے را چنان شبیه مے نگارد که بیننده در حیرت فرو میرود لیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات شگرف نتواند از هزار یکی بظهور آورد و هر آئینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد والحق بملاحظه این دریافت بعضے از ساده لوحان که رقم انکار بر بدائع صنعت بدیع کشیده بودند سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار اقرار گشتند

وچون نقش ونگار این تصویر نگاشته لوح بیان شد بتازگی بطوری خاص حال خط ظهور یافت که خط قسمیست از تصویر چه آن شبیه آرای عالم علوی وسفلیست اگرچه در بسیار جا صور اشیا نگارش می یابد با بسا از قدسی نژاد ان معنی انیز درین پیکر غرابت بخش آورده جال را نشیوه وبسا از معانی خلقی را در حالت تصویر در آورده آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری میکنند وخط تصویر خاص ست که صور حروف را که هر طائفه برای فهمیدگی وفهمانیدگی مطالب ومقاصد قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش میکنند بهمانطور که در عموم تصویرات صورت بر ذهنی صورت دلالت میکند وآن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند والفاظ بر معنی سبحان الله گاه نوا را سخن ساخت گاه سخن را خاک وچون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حروف لاجرم شرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرنده اسرار دانش اگرچه تحقیق این مراتب را نه این جا بیست لیکن اندکی ازان ناگزیر وقت ست باید دانست که حرف کیفیتی ست خاص وابسته بکیفیتی دیگر که آن قائم ست بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است هرگاه دو چیز که صلب ومتصادم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت بپیوندند که آنرا قرع گویند هر آینه هوای آن میان تموج گیرد وچون تموج آب وآن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت وآواز گویند وبعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که صوت هوائی متموج ست وبعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف ست وچون حال صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گردانند مثل زیر وبم بودن وغنه وانچه از گرانی گلو بهم رسد وکیفیتی خاص دیگر بواسطه مخارج وتقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز از گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید وجمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند وبعضی از دوربینان دقائق ایجاد مجموع عارض ومعروض را حرف شناسند همانا که این نزدیک بحق باشد وچون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال خط آنچنان ست که هر طائفه دران اختلاف دارند وانچه درین خطوط که این مرقع والا بران مشتملست بسطوره

بلیت نوشته است که همزه صورت باز کرد و اگر همزه را از الف متمیز نگردانند و الا بسبب وضع حرف واحد که مفرد لام و الف یکجا نویسند مذهب طائفهٔ آخر است چون الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بیک حرف متصل ساخته نگارند و باعث اختصاص لام آنست که شکل لام الف بشکل الف لام و مخفی نماند که از منه سابقه حروف را اعراب میکردند و طائفهٔ از متاخرین برای آسانی آنرا بنقطهٔ غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلا اگر حرف بسیاهی نوشتی اعراب را بنقاط شنگرفی نگاشتی چنانچه فتح را یک نقطهٔ سرخ بر بالای حرف نهادند و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داد چنانچه امروز مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازالهٔ اشتباه است و حروف غیر منقوط را مهمله خوانند یعنی مهمل گذاشته از نقطه ترک شده است و در بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه دفع اشتباه میشود و بعدم نقطه نیز ازالهٔ آن صورت می بندد و باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بیننده اختلاف دارد هر گروهی بمرتبهٔ دل نهاده شده و بآن طرز خاص عشرت پیرای است تا آنکه بخت بیدار یعنی خرد دوربین نظر در دار ندارد از هر مرتبهٔ حسن محظوظ و متمتع اند چون حضرت شاهزادهٔ والا گوهر ایزد توانا حوصلهٔ فراخ و دلی آگاه و طبعی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر انور پرتو رسانیدند که هر چند از خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سر انجام پذیرد و هم تماشا حسن نقشها جلوه دهد بوسیلهٔ این ترکیب و ترتیب پیرایهٔ سر در هر دو طائفه مهیا باشد بنابران آن گوهر والای دانش بتمیز حق اساس خویش از نوشتهای خوشنویسان هر پاره قطعهای دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلائل انوار جمال الهی که مجمع مرآت حسن مطلق نامند و گروهی آئینهٔ جهان نما گویند و طائفهٔ ارژنگ مانی لقب دهند و طبقهٔ آنرا مرقع گویند که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته زنده بدیع برای حسن عالم افروز ساختند و در اندک فرصتی در آغاز سال چهلم الهی این گلشن همیشه بهار یعنی مرقع دلشاد سرسبز گشت

بیت هر حرف ازو شگفته باغی ✤ افروخته تر ز شمع داغی ✤ این وزرتا نیست که در کجاوه هم
آمده حیرت افزای جهانیانست یا شبستانیست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه معنی
افروخته اگرچه سوادی حتو نیست ما هزاران عقل در وست سوادیست که هزاران شاهراه بیاض دارد
یا خطیست بر عارض معانی یا موج مشکین نقابیست که شکل صفتان معنوی از مشکبات آن
بهمه تبختر و دلال غمزه زنانند یا مشکبار بیست که بر عارض شیرین لبان جلوه گاه باطن فروشته

رباعی
هر صفحه او بهشت گلزاری ✤ هر لوح چو لوح عارض دلداری
هر حرف چو خط چهره مشتاقی ✤ هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری

آگاه دلان خبرت پذیر روشنست که این تحفه آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم
بی سر و بن است نه او را ابتدائی هست نه او را انتهائی لیکن چون حسن مدرکات این جوهر یگانه
بیشتر بحسن اعتباری باز بسته بود هر طائفه بحسب خاص بوسیله آن هیچ در پیچ دل اختلاط
میسر در هر زمانه هر طائفه روشی خاص در نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سریانی
و یونانی و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و
غیر آن بمقتضای مصطلحات هر قوم هست و درین نگارخانه بدیع پدید می آید و در بعضی قرطاس
نامه های باستانی عبری که آدم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه بادریس و جمعی گویند که ادریس
خط معقلی اختراع نمود و بیشتر سی تفاوت در خطوط باعتبار سطح و دور است چنانچه خط کوفی
یک دانگ دورست و باقی سطح و معقلی مجموع سطح است و کتابهای عمارات کهنه بیشتری
باین خطست چنانچه جهان نوردان دیده و از این آگاهی می بخشند و بهترین خط معقلی
آنست که مراتب سواد و بیاض هر دو یکی خاص متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش
را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و روم و هندوستان میان
بزرگان دانش شهرت دارد هشت خطست از آنجمله شش خط را ابن مقله بنسبت میسر چند
که در تاریخ سیصد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن
اختراع نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته
را چون موافق باین خط خوش گویند و اسامی آن در تفصیلست ثلث و توقیع و محقق و نسخ

و ریحان رقاع و تعلیق و نستعلیق و بعضے ز داستان طرازان باستان خط نسخ را اختراع یاقوت
مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را دو دانگ سست و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را
نسخ خوانند و توقیع و رقاع را چهار و نیم دانگ دور است و یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند
و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم دانگ سطح است و دور یک و نیم جلی را محقق خوانند
و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که بابن البواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت
و یاقوت بکمال رسانید و بعد از وی شش شاگرد او در خوشخطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده
سهروردی مشهور است دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه
زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند
سطح آن بغایت کم است و خواجه تاج سلمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را
خوب نوشت و از متاخران مولانا عبد الحی که منشی سلطان ابو سعید مرزا بود درین خط
ید طولی داشت و مولانا درویش درین خط از وی گذرانید و از منشیان حضرت شاهنشاهی ا
شرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبد الله صیرفی و ملا محی الدین شیرازی و ملا عبد الله
آشپز هروی و حافظ حفیظ و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید این هفت قلم
را بپایه اعلی رسانیده چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان بدایع آفاق را گرفت و
چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم
ابداع نمود که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام دور است از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند
یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن در تزئین و وضع خاطرے الیه که با خطوط
نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است از خوشنویسان
این خط مولانا محمد اوبهی است سرآمد همه مولانا سلطان علی مشهدی است خط را درین طرز بدیع
پایه والا نهاد و اگرچه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر برداشت
و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام بر آوردند سلطان محمد خندان
سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین محمود نیشاپوری
محمد قاسم شادیشاه و هر یکی بطرز خاص بدلربائی گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی قاینی

دیگر مولانا سلطان علی مشهدی مولانا مجنون که درین خط رتبه ارجمند از دیگر خوشنویسان نستعلیق مولانا میر علی هرویست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان بکار گذاشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق است گفت که من هم خط را بپایه کمال رسانیده ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد در خط من نیست دیگر مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمود نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانیست و طائفهٔ دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کرده اند و امروز جادو رقم زرین قلم سر خلافت خطی صاحب این نقش دلپذیر شده گفت مولانا محمد حسین کشمیریست که بسی کاتبان چابکدست چیره دستی میکنند و چون بمقتضای سخنان خردپژوه آن مجملی ازین نگارین نامه رقمزدهٔ کلک حقایق نگار خاکنشین عتبهٔ استقامت ابو الفضل بن مبارک شد بیت همان بهتر که دانای سخن سنج * بر اندازه گشاید سر گنج * امید که این تازه بهار صورت و معنی و خجسته نگار ملک و دولت همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه گلستانی نقیحه اش مشهور و عام شادکامی گردد خطبهٔ مجاول نیرنگ سبحان الله فرمانروای معنی نگار گدایی پیشه گرفته گنجور بزرگ خردمندی پیشهٔ سخنان تهیدستی میکند این را از قسم جنون نفس البو العجب داند یا از فنون فراست ابو البدایع شناسد یا از ذخائر عقبی اندیشد یا از اسباب انتظام دنیا شمرد حکمت آموز جد خانهٔ دریافت نام نهد یا رنگ رزم هزل خطاب دهد فرد بخیال نهمت هوس همیازم * بو که صاحب نظرے نام تماشا ببرد * باقی حال نیست آنکه در هنگام تجرد که دیرین آرزوی این تهیدستانست یا از خدائع بدائع این کم بضاعت که رو خدعیست مجموعه که رنگ آمیز بزم معنے ورزم آرای نفس اماره تواند شد ترتیب یابد تا مصاحب بی غنج و دلال خلوت بوده مدنی الطبع مراد صحرای تجرد را تنهائی بشورش نیاورد و هم ناشناسی دلفریب مرا چاره گر باشد از هر علمی که بنظر درآمده بود و از هر کتابے که بمطالعه آن خوشوقت عیش سنجے چند باندازهٔ حوصله و ذوق خود که برهیچکدام اعتماد ندارد و در زمانی اندک بر داشته فراهم آورده ها خود را باشد بعضی از رسائل تمام که از مجموعه های بزرگان گزیده بود هم جمع ساخته این مجموعه بدیعه را که عمرلیست

از بینش پذیرفته است از دانش رباعی هر صفحه او به نزهت گلزاری + هر سطر چو خط عارض
دلداری + هر حرف چو چوگان رخ معشوقی + هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بمناسبتها
حال و زمان بتجرد تجکول نام نهادم و معده حرص سخن چینی را چون گویم سیر گردانیده ام که فروغ
صدق نمای اوراق ناشناسائی معامله نافهم خود را تسلیه کرده آید ناظم این اشتات ابوالفضل بن مبارک
بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری بصحرای کون خرامیده از زمان پنجسالگی که بر خلاف
جمهور انام عنفوان صبح تمیز او بود بهمت هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی در آمده
در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار سمت گشت و ده سال دیگر در مباحثات
و مطارحات اسباب بدمستی سرانجام میداد و نخوت خود پرستی را افزایش می بخشید در آن هنگام
رگ گردن آنچنان شخ نبود که بالتقاط باستانی نامها که از فضولی نفس مخترع ست سر فرود
آید بیگانه همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساس تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع
طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان بتمنای خاطر هم نپرداخته بتجرد درس علوم کاری نداشت
و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بباغ دانش نزول افتاد و در گرد آوری آنچه اندوخته ضیا
آنچنان سرگرم بود و حظ در آمدن رایات حق شناسی و ذوق بر آمدن رعونات نفسانی
آن مایه داشت که پروای نگاه کردن نامهای باستانی نداشت بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ
و جدل گفت و گو بفضای تسرای صلح کل رسیده ام از عفونت نفس باز آمده ام چشم بینا بدست افتاد
نور یقین در بر گرفت و حوصله امیدان فراخ گشت بوسیله این عطایای غیر متناهی الهی
بمطالعه نفائس قلم سیه گزارندگان سخن بر داشتن مناسبات خویش و زله برداری سفره
کرام بقدری پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بغیر ضیافه بسر برد بذریعه آن
بازار صلح کل رونق پذیرفت و پای ارادت را جای پذیر بدست افتاد شکر آنکه خوش آمدها
خود را فراهم آورده تعویذ بازوی هوشمندی گردانید خواهش از رب الارباب آنست که حاضران
و آیندگان بهره مند و کامیاب گردند الهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع
مشرف گردان یعنی از شکم صلح کل که محل ازدحام طبقات موجودات است بفریست سرای
تجرد و شرف اختصاص بخش تا دفعه جهان را مرآت حق دانسته در کثرت تماشای وحدت نموده

بدولت آباد محبت کل سرفراز گردد و مرتبهٔ ازین فراتر کب شده نسیان با سوای را عصای همت خود
گرداند تا شایستهٔ امیدواری ولادت خامس گردد یعنی از بطن چهارم بمجامع الخاص خلوت یگانگی
آرامش دست دهد و در تجرید محو مطلق شاد گردد تا در ولادت سادس یعنی زبان خلاصی شاهبازان
جان مقدس از قفس تن عنصری بار تعلق بر دوش خاطر کشیده بارگاه تقدس سپارد تا در ولادت
سابع که روز خبر است عطیهٔ والا سرفراز گشته شایان کنار مقصود گردد من کجا بودم و سخن کجا
اساس نهاد و شعر سخنم شد بلند و بنیر سمم ✤ که راحرشی از دهان بجهد ✤ ره نوردی بان عجب تند است
ترسم از دست من عنان بجهد ✤ آری آنکس را که پای دل بجا نباشد زبان قلم هرزه درآید و بی
راه شرح بسیار است شعر صد روز دراز اگر بهم پیوندی ✤ جان را نشود ازین فغان خرسندی
ای آنکه بدین حدیث تا چند خندی ✤ مجنون نشدی بسوز دانشمندی ✤ این سنّی سامان دل را کو سامان
خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام فروختن نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند
و در اوقات دانسته خود را با کهنه از خودی و آلوده کردن که تا رسن نامند و در هنگام نظارگی اسمای
مختلفهٔ روزگار که تمیز بین الخیر والشر بل بین الخیر من الشرین تماشا بدست افتد در شناخت مقصود
خراشیده دل گشت هرچند کهن اوراق بیشتر دیدم و با دانشوران زمان صحبتها داشتم جراحت درون
من افزایش گرفت و شورش باطن افزونی پذیرفت در گوزه گری ریاضت کیشان خیال اندیش
سود و سندی نیامد و آمیزش دانش پیشهای حکمت اندوز کاری نساخت رباعی درد اکه درین
سوز و گدازم کس نیست ✤ همراه درین راه درازم کس نیست ✤ در قعر دلم جواهر راز بسیست
اما چکنم محرم رازم کس نیست ✤ در هر بارگاه که گذارم افتاد و دیدم که خلق هرستی را خدا پرستی
نام نهاده هنگامهٔ دکانداری گرم داشته اند و در بعضی ازین کوچهای شهرستان خمول
بجمعی از خداجویان که به بیکار نفس ستمکار در مانده بودند اتفاق صحبت افتاد این طائفه بمعالجهٔ
امراض گوناگون نفس اماره گرفتار و شیدا بوده فرصت نگاه کردن نداشتند تا به پرسیدن بیماران
و آنگاه بمداوا چه رسد گروهی از مجذوبان که بالهی عنایت آنها را از تدبیر وارهانده و ایزدی جمال
غنچه و دلالی نموده بگلخن منقبض یا گلشن بسط آورده قارت تفحص کار نداده بنظر آمدند کار پادشاه
پادشاهان گدای گلخن جیده اند نبض غم را طبیب شیادی چه شناسد ازین گروه بی تصنع کار بسته

نکشوده بود بار نامه‌های کاغذ داروی بنظر آمد و نه در طبقات انام بیمار شناسی دوچار شد تا
به معالج چه امید داشته باشد **فرد** مسکین دل من گرچه فراوان غم اند + در دانش عاقبت فرو ماند
اما انچه آن رنجور جگر خسته گفته **فرد** یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت + چندانکه خواب خوش هم
افسانه گفتم + شود چون بار بر گزارم که حقیقت سرایی بر زبان حکیم بگوش هوش در آمده لقد
این غمزده غمخوارگی نمود لیکن همان غمخوارگی که ماتم زده را از ماتم زده حاصل گردد آن خود هوشمند
شناسد که ماتم افزاییست بیمار پرسی و تیمارداری بیت شرح این هجران و این سوز جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر + و چون از بتکده پندار بارگاه اقوالش خدیو جهان رسیدم عطوفت بیاد
من گنگ هیچدان از زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج دوربین عطا کرد با همه کس بهمه
روش مراتب سخنوری و بی اد و بغلبه دانش در بازار سخن اقبال قران و نصرت قرین گشتم اما
منتظران فتح معنوی از نصرت مباحثات ظاهر چه گشاید و محروران باطن به النسیم باد زن چه
سود مند آید و سستی درد مندی افزود و خراشیدگی دل زیاده شد و لوبیه که از دانش نشان روزگار
داشتم بر اید و یکبارگی نا امید گشتم که هر یکی تخیل ناصحیح هیچ خرسند گشته بدیگران زبان ملامت
دراز کرده اند و اندیشه در معاملات ایشان نمیز دلیل از منازله و نه تفرقه میان تحقیق و تقلید از سوی
مزاج و فساد دانشگاهان حقیقی دا احتمال حقانیتی بکسی ندارند و خود را در تحقیق مباح
حقیقت شناس وابسته در گفت و گوی و راه جست و جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه تقلا دید
بجبت خداداد و بانجمن صلح کل گذاره شد و لقدری شورش تسکین یافت با چه کنم که کاخی
درین سر البستان اساس تعهد نم نهاد تا به چه بستکل چه رسد اما از جهت که این بیگانه سود زیان
دنیا از لباس تعلق فراوان در داشته اند و ز دستگیست که این عاشق پرواز صحرایی تجرد پیشتر از انچه
سامان راه و سرانجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آید چه گویم که ازین درد دل چه
میگذرد و شورش حال چونست لیکن چون بفرموده دانای روزگار است لقا رسی حال آرامش
میگراید و سنگ تفرقه در هجوم اوباشان غم و بیباکان الم می افتد بهر حال با چنین خاطر
و چندین بیخاطر منتخبات حالات و انچه برای برادران معاشرت بکار آید بر داشته بود
گرد آورد و هر چند خلعت ترتیب بر قامت مجکول دوختن سلی روشی کرد لیست اما چون

آهنگ فرو رسیدن بمقاصد بود تعلق نقد و تجرد نسیه اجازت ترتیب گونه داد و پنج قسمت مرتب گردانید
معقوله مکشوفه منقوله منظومه متفرقه اگرچند هرچه در قید کتابت و قالب حروف درآمد زادهٔ عقل و نتیجهٔ
فکر است لیکن چون در حرف سرائی قانونی نیست که تصنیف و تالیف بران منطبق آن یابد لاجرم
هر سخنی مغز قلم حوصلهٔ هنگامهٔ گفت و گوی را آرایش داده بجود زمزمهٔ دریافت ار دنا چار سخنان نا سره
که خلفان عقل تیره رای و ناخلفان خرد روشنضمیر نایت مصلحت حسن نیت بعالم برون خرامیدند
بسیار نیک اندیش و در بین باید شد تا اول مرتبه تغیر قصد در شکل دو قسم درمشیم اعتبارش پدید آید که پس با تیجهٔ
غلط انداز شعورمند نیست تا بباده لوحان چه رسد مباد اگر علاج صفراوی را سوداوی بکار برند
و در حسرت آن بدفر ومانند و لهذا از رشک نگاهان این هر دو قسم را از خانان خرد برادر وده نتایج خاطر را
بمعقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شر الف ظاهر و حلائل صورت که
مبلغ دانش حس دیروران طبیعی تواند بود بعقلیات اشتهار دادند و قاسمی نژادان عالم معنی
را که از فروغ عقل اعلی در منصهٔ ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون ازین معانی بود
آنرا منقولات خطاب دادند ای دانشور حق پژوه اگر به نقش نظر ستمی افتد خود کجا رخصت اعتراض
محبوسان اعتقاد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود جز شرمندگی جهالت
چه بدست آید کار دانا را نادان چه داند یا آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنا برین اندیشه معامله
تقسیم معقوله و مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوبخانهٔ روزگار خلط مقاصد بلکه شده و تا قلم
بهیچ یا پدید و تشتت سخنی رعونت ناپیدا و نادان بحیث در فراوان و طبیب حقیقت بان در
نقاب اختفا اندیشهٔ بلند دارد که هر چیز ادعای ستایش خود و دشمن را چه پیش آمده و حق طالبان و لیل
بنده را چه یار خاطر باید کشید سالها ولی انجا انگیخته که درین کهنه سرا عبرت بخش هوش افزا
سخنی تمیز را امروز رونق بازار ست و رواج زمانه را اساس سخنی تمیز مر نهاده اند
و رواج کار آنرا از باطل ساخته نقشبند چه عنوان ابداع چنین جال از ما
چه نا فهمیده گیست که دل زبان قلم سید هر حاشا که در نگارخانهٔ ابداع ایزد ... را
راه باشد باطل آنست که در نو استان عدم غنوده است و هرچه از پردهٔ غیب بخلعت وجود
پوشید خیر غالبست چه جان بخش جهان آرا آنچه خیر و شر اد برابر باشد آنرا تشریف وجود

نمی بخشند شعر غالب را چگونه لباس فاخره هستی بپوشانند مهوش باش که شعر مساوی و شعر غالب
هجو الیه شعر محض ست که باتفاق ممتنع الوجود ست و آنچه از فنون بلاغت و اقسام جواهر بزرگان
ماضی و حال فرست ضمیر وو در دیباچه اول نجمیه تامل جمع اشیاره دارد و آن بنشنی ست
بزرگی انی خدا ارجهان آفرین ای ابوالفضل چه شور در جهان افکنده اگر تنگ ظرفیت مینا باده
باندازه حوصله روزگار حرف سرا ساتی کن اما چه کنم و چه چاره سازم **فرد** هزار شکایتی
خواهم و هزار شکر که آب خضر لذیذ ست و من در استسقا + و منتخبات منظومه اگرچه داخل اقسام
مذکور ست لیکن چون ژنده نثر از دوش افکنده خلعت فاخره نظم پوشیده طاوسی بوستان
سخن میکند از ان منطی علحده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود هر قسمی را
بجای خود گذاشتن شر انجام خاطر بایستی ازان باز آمده قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی
دریافت جویندگان لآلی آیین بحر بیکران بر سر هر قسم و رساله و منتخب رقمی نهاده آنرا تقسیم علوم
لغایس الفنون و غیر آن که برشته نظم نیکو نکشیده شده اجزای کچکول اگر زینت بخش نباشد
شکستی بهم در کار او نمی اندازد اگر فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظمان صورت
دانش آموز خرد پروران معنی ست منطی چند پرداختمی تا اصحاب معامله اساس سعی دو زیان خود
را بران نهادی و ارباب تعلیم و تعلم بنیاد دانش فروزی و آموزش بران قرار دادی و
ریاضت کیشان زنجیر جوی نفس اماره را دلا اسباب آهنگی شایسته بهم رسیدی
وثانیا سلسله جنبه می که پای بند این بادیه پیمای هوا و هوس تواند شد بدست افتادی
و خدایابان بهیچ خرسند را خاطر از اندیشه ناممکن باز آمده یقین حاصل شدی که جناب
مقدس ایزدی بالا تر از انست که ما ایران نیز بر عرصه امکان در حوالی دولت او جابیت
عظمته توانند رسید و خداجویان محال طلب را از محال کوشی بازداشته در اصلاح نفس ذوفنون
خود خواه خود پرست بجد تر گردانیدی تا پای از گلیم حوصله بیرون نبرده از آنچه فرموده
عقل ست تجاوز ننمودندی اما چه کنم اجازت نیست و ممیز مفقود و خریدار ناپید احاشا
نرود و درین عطا کردن خصت کار دادن ست و خدیو زمان را فرمانروای معنی ساختن
اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را دکان آراستن اما درین دور منت هزار که رد بازار

آشوب سست بی روشنی رامپور وزندوبی هنجاری از رونق سے تجشید انا جازت ثنوی
چه کشاید خصت نامه ته دسے بیاید امروز که دوره بیم سبب سے شد نمیدانم که بزم آرا
ابداع در صلح میزبان بزم دوستے سرانجام میدهد اکنون که از غنودن بخبر سے بر خاسته ام
وست و رو ناشسته حرف حقیقت چگونه بر زبان رانم روزچند هیچ خرسند بوده دل هرزه گرد
را باین حجموعه هوش افزای مستی بخش عونت فروش سرخوش دارم هرگاه گفت چون خموشی
تهی میان و هوشیاری مثل چون حلقه غای درست هبیت القدس معامله چون توان رسید
و هوش کہ مفتاح ابواب کاردا سے فی لقب او وست قفل دولتخانه حق شناسے باشد ازین
جستجو و گفتگو چه سود دهر با سے شیر آمده خویشتن بباید + بر خاسته ز جان و تن
بباید + بر هر کاری هزار بند افزونست + زین گرم روی بند شکن بباید در ذیل منتخب
مثنوی مولوی معنوی پیوسته خاطر هوس پیمای بانتخاب
مثنوی مولوی معنوی میل داشت و همواره با خود در گفتگو بود که تنها دانش رسمی سخن پیرایان
درین کار بسنده نیست تا فائح خاطر سے لشا جامعه در کار چه بار دور سبب بیگانگے از رسم عادت
ناگزیر باذوق معنے که شرح آن سمه در گفت نگنجد صلح کل نیز پیرایه حال باید تا پیرایه اطلاق
به پایه نظر سے بر خاکدان تقیید تواند انداخت و با خالت گنجور سے گنجینه غیب خاک بیز
خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از حدود دهلی چهارم آذرماه الهی سنه سی و هفت
در رکاب خدیو جهان ایلغار شد این داعیه سر فراز پیدا سے فی آمد لیکن مثنوی تا هم سیم
رسید با خود گفتم که این کتاب با آنهمه فراوانی که پیدا است بها نا شرائط مذکوره تحقیق ندارد و این
اشتها کاذبست ناگزیر بانتخاب منتجبی کر الیوبکر شاسے درخور دریافت خویش کرده بود سیر ابراه
و در سه و نیم روز ایلغار هنگام فرصت خوش آمدهای خود را القطه مها دالله تعالی بخود مشغول
ساخته از حرص سخن گزینے باز داد و که چند تن نا فهمیدن را لازم الدرس هواهوس مقتضیه
ابوالفضل بن مبارک الله اکبر شاهے کار زنانست و عم شیوه نامردان سے
خلوت چه انمز دانست شعر گفتن عیار دریافت شاعریست نه عیار آدمیت شاعر مار گزیده
از ریسمان سپید این مثل پرزبان شیشه دل ست تنها که مردی یا مردی طلبی کار خود بود

ودر گوشه ران ابد فرو ماند که تر شده دل چون یکبار گزیده شد و چاره کرده آمد دیگر چه باید تر سید
تا همرهان چه رسد نغمه هم غم سے آرد و هم شادی اهلیت مقتضی آنست که نغمه غم آرد و الا شوق
خود را کشنوند با ایجاد میکند شعر ساقے ترانه شب غم ساز میکند و غمهای فتنه همه آواز میکند

خاتمه عیار دانش نسخه گرامی که شد این گنجنامه شاهنشاهی و کارنامه کار آگاهے
دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت نتیجه افکار دانش منش
خلاصه انظار نقشبندان کارگاه آفرینش فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم
دبستان آداب نسخه مدار و مدار ارباب الالباب نوشداروی اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق
مسمومان عسرت و غم کان یاقوت اکسیر سعادت ابدی دریای گوهر اورنگ سلطنت سرمدی
تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان زمین گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی
پیرایه کودکان اسیر پایه بازی پیران را دیباچه سرافرازی لشکر جستجوی این نسخه بهرامی حاصل
نگاه پوی این سرانجام دریا نمای سلیمانی باید که زبان این بے زبانان داند پادشاهی مرد که
مثلے این قسم غیب خوانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سر ایزدی را
بزبان پهلوی و بعد از آن بلسان تازی نثر او نظام ترتیب داده منت بر جان تشنه لبان صحرای
طلب نهاده بود لیکن بواسطه بلندی مقصود و پستی قاصد سر بسته او وانشده عهد الحمد امر فروغ
نورانیت این شهنشاه خدا آگاه که صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت او میگیرند این پرده
شبستان ها در که در پرده به تنگ آمده بود بر روی روز انداخت چنانچه پاک نظران که ده لوح
عجم که الفاظ غریب و عبارات پیچیده سنگ راه ایشان بود بے حجاب صورت همه معنی
نظاره کردند الحق لنگان را پای و پیران را عصای بود نے کوران را چشمی
بخشید و بینایان را سرمه در چشم کشید نی مرده ها را جانی تازه کرامت فرمود
و زنده ها را قرین خرد و دوربین ساخت لی لی نفس عنصری را در مواطن تقلیدی چشمه
اطلاق گشود و تجرد منشان هیولای اغراض دریای شهود گردانید شکر ایزد را که عالم صورت التیام
یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آغاز ای دانش کیشم داد و آخر فرمان روای
هفت اقلیم الحق دانائی بود از مسند جدا افتاده و باز به مسند آمده مصرع مانند غریبی که

بسوی وطن آید انصاف آن بود که اگر این کتاب دری عالم فهم نباشد که بران بار عبارات
و هنگامه استعارات گرم ست بیهوده بایستی که چندین مقید الفاظ و مبانی نشده و چنین مقاصد
و معانی دور می انداختند چه بران صورت دانش نامه بود و از سرحد بسوی جمهور آدمیان و منشوری
از سلطان عقل بکافه عالمیان پس بهر چنان عبارات سنج شدی که هر کس دریافت آن نتیجه بردی
مولانا حسین واعظ که خو کرده عبارات مستعاره است اگر چه از کلیله و دمنه نقابی بر انداخته است
اما پرده چند تازه از مشکلات طبع سخن آرای خود فرو هشته درین بیاچه معنوی که هر صفحه آن بیاض
صبح سعادت تواند بود به جهت وحشی طلبان انوار تحصیل لمعه فرو گذاشته نشده و برای شب روان
عالم معنی آسمانی ست لبالب نور که هزاران سهیل گرد آن بطفیلی میتابد و در اصل کتاب
چون سر رشته مقصود از حکایت دور و دراز و روایات نشیب و فراز دیر بدست می افتاد
درین ترجمه بعد از سر انجام سخن خلاصه آنرا فراهم آورده و از انجا که در افهام اهتمام و اشت بان اکتفا
ننموده خلاصة الخلاصه آن را که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نموده تا مراتب
ادای سخن و مدارج دریافت مراد بر مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگر چه این جواهر گرانمایه
برای افزودن عیار دانش خواص خردمندان پیشین بود اما سبب ظهور پایه عوام زمان خلد آوند
انگشت به بهکنان وضوح یافت که به برکت پادشاه دانش پناه با دانشی روزگار دست مساعات
اعالی زمان پیش تقبیل مینمایند و هر چند فکر بزرگی خلیفه زمان خود نمودن لبها بر ابواب مشارکت
با آسمان روزگار گشوده است و در نفس الامر ذره را در مقام مدح حضرت خورشید در آوردن و در روز
روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد که مقصود روشن نه ارادت و مطلوب هدایت است
نه مباهات چه انبوهی ستمکاران عربده جوی خاموشان کنج دریافت انبار گاه سخن سی آورده
مرحوم دلی دانش پیشهای روزگار را آسوده خاطران نهشتگاه اطمینان را در پیش اظهار حق
بیقرار ساخته در دار الفتن سخن سی انداز دو اگر نه این شکسته کجا و سراغ سخن کجا خرد پیشهای
انصاف اندیشه مساعدت وقت اگر از اعاجیب کائنات ست دریافته لقربان ذو الاسلطان
خرد و شکر گزاری زبان صاحب زمان بجا آرند و اندکی از پرده پندار بر آمده مطالعه مستبصر انه
دفاتر دانائی دانایان زمان به تسلیم تا وقت مسعود خلیفه زمان خود نمایند که با وجود آمد شد

چندین هزار قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن چندین فرهنگ نامهای دبستان دانش پسندی امروز دانش اعیار میگیرند و سلطان خرد را بسریر والای نشانند بنا بر آنکه زبان آگه پادشاه روزگار حکیم آموزگار بنیاید و پادشاهان روزگار حکمت آموز کارگاه او بیند چون زیرک بود شاه آموزگار همه زیرکان آورد روزگار و در آیین سلطنت و حکمت کارها برداخته و کارنامها ساخته که ناظمان کل امتا الفراض عالم دستور العمل تواند شد که محتاج مشیر و وزیر نباشد المنة لله تعالی که زبانیان را احتیاج بمطالعهٔ کلیله و دمنه نیست و کلیله و دمنه را سته بهین طائفه امروز آن روزگارست که طبایع نفوس آسوده است ازین که سخنان خردمندی را از در نارسائی اخوان زمان از زبان وحوش و طیور باید گفت و برای فهمانیدن حق دست به تمثیلات کودکانه باید زد امروز زبان حال آنان زمن بزبانیان گذشته و نیاز ببرحاضران وقت است و زبانیان گذشته را احتیاج بزبان حال و زبانیان حال را استغنائی برگذشتها آمروز فرمان روای جهان راه گرپویه سرآمد بیب میرفت امروز سرآندیبان احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند آمروز پادشاه عالم الجواب آگاه شیفتگان امروز والی ولایت را خرد روشن میدهند آمروز کارها را به تجربهٔ پیران امتحان میکردند امروز تجربه را کاربدار نوجوانان عیار میگیرند آمروز خرد را پای برجای نیامده بود امروز عقل را عرش بلند سریرست آمروز شیر زمین بشتر به آرزومند بود امروز نوبت بشیر آسمان نمیرسد آمروز شیر از گاو سعی میترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آمروز دمنه را بازار رواج بود امروز کلیله کامیاب ست آمروز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام ست آمروز در بر انداختن بداندیشان دست بچندین تدبیر بایستی زد امروز بد در دونان و حیله اندوزان بپای خود بردار می آیند و بپای خود در سیاستگاه پاداش می افتند آمروز آدمیان بجانوران دستان محتاج بودند امروز عدالت شاه احتیاج را از میان برداشته است آن روز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده آمروز بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دم گربه بر روی غوک نمی کشد آمروز زاهدان با جانوری بسر نمی آمدند امروز ددان کار زاهدان نمی نمایند آن روز جگر گاو ک از پادشاه وقت می انباشید

امروز عنقاپناه بدرگاه برده است آنروز نیک اندیشان را از راه حیله گشتنگاه میبردند امروز بداندیشان
ترک وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت می‌گرایند آنروز سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران متنبه نمیشد
امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند آنروز اندازه پایه مردم نگرفته بودند
و مردم را افزون طلبی و زیاده جوئی بوده هلاک میشدند امروز هر کدام اندازه پایه خود دانسته پای از گلیم خود
دراز نمی‌کنند آنروز پادشاه زمان را ایران وخشت رهنمون بود و با همه اضلال امروز صد ایران
وخشت نسخه رهنمونی می‌برند و هزار برهمن و فقر گمراهی خود را آب هدایت می‌شویند آنروز فرومایگان
بهای بزرگان بفروخت میرفتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آنروز خبر خاص الخاصان را
توکل نمیگرفتند امروز را حاد الناس را سلوک بر شاهراه توکلست آری چرا چنین نباشد که آنروز
هنگامه ظلمت بود امروز روز بازار نور است آنروز در خدا سخن میکردند امروز برای خدا سخن
میکنند آنروز کار خرد را کتب تصحیح میکردند امروز کتب انجرد مقابله مینمایند آنروز زینت را سخن
می‌آراستند امروز سخن را از نیت درست تاج می‌بخشند آنروز را اقبال میبردند امروز اقبال
چون حلقه بدر است آنروز گفتار جا بود گر بود امروز کردار پرده در است آنروز همه دعوی بود
امروز سراسر معنیست و آنکه درین نامه سخن فروشی نکردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم نه آن بود
که نفس اماره بآن نمیکشید و سر سخن گزاری نداشت یا متاع گرانمایه بلاغت در کتابخانه خاطر آباد
نبود چه خاطر بوالهوس چابک رو باد پیمای خیالست میدان سخنوری را اسپی طلبید که چندان
جولان گرم نماید که فارسان عرصه فارسی زبان را جسنت کشاینده و خود نیز دست نوازش بر سر
و دوش کلک رقاص کشد که جولانگاه فراخ بود و جولانگه شوخ و گستاخ لیکن از آنجا که سعادت
قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان عیش را که اصل این نامه در خور آن انتظام
داده اند در نظر داشته این کهن پیر سالخورد را که بعنایت پادشاهی خلعت تازه در بر کرده
جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهاده اگر نه صیرفیان گنجخانه شهنشاهی که شکل پسندان
عالم آگاهی در نظر نمی‌بودند که گوهر دانشی که درین نامه حقیقت نشان است آنرا این افسانه
و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را
عالمی دیگر است بقای بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت

الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب را که از مکر اندوزی نفس دشمن شمار روزے
گردو دار المعامله طبیعت بدوستی نام براورده در رشتهٔ تنک رسمی عاریت حقیقتے در آورده
ابوالفضل در بادیهٔ سر تکوین اسیر ورد دار و دوجانی ماتم سست الٰهی از کتاب مکتوب از مکتوب
مخطوط و از مخطور نگلشن سرای جلای مطلق رسان دفتر اول اکبرنامه
المنة سعد هفتم اردی بهشت سال چهل و یکم الٰهی مطابق جمعه بیست و هفتم شعبان هزار و
چهار شگفکاری قرطنے از دولت ابد پیوندے اعتصام و برشتهٔ نیرنگ سازی اقبال بی همالے
کشور خدا انظلم شمع شبستان طاق شاه خرگاه + آفتاب زمانه اکبر شاه ۞ که رشش رو در بخت
روشن باد ۞ وز بهار شن مانه گلشن باد ۞ به نیروی اندیشه سخن سنج و تگاپوے خامهٔ آسمانی
خرام حسن انجام پذیرفت بسا فرمانروایان والا شکوه به طفیل آن یکتای آفرینش یاد آورده
بستانچهٔ دبستانسرای شاداب گردانید آسودگان شاد خواب نیستی را زندگانی جاوید چهره نشاط
افروخت مثنوی صد شکر که این نگارخانه ۞ یافت نگار جاودانه ۞ آنرا که سری به نکته دانست
داند که چه سرزنش محالست ۞ اگر نگاه بنلبش شور پاره بجوشیدن افتادی خود را شایان این کار
بزرگ ندانستی و گفتار دانا پذیرفته از سرانجام شغل شگرف دل بر گرفتی شعر چو طبع ندارے
چو آب روان ۞ مپرد دست از نی نامهٔ خسروان ۞ دهان گر بباید ز خوردن تهی ۞ از آن
که نا ساز خوانے نهی ۞ لیکن فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا اخلاص نظر فطرت را بینا
اقبال گشودند و بچهره دستی مرا از من بر گرفتن آغاز آگهی بتازی زبان خوے گرفت
زبان فارسی کمتر سرایید گلگشت بهار معنوی و تماشای سر البستان حکمت نظرے
و علی از همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن بوافسانهای کهن بر کناره زیستے
و لقد حال به نسیه های فرسوده دادن زیان سترگ اندیشیدے در آن فروغ شناسا
کاخستان نقل خسرواب در نظر آمد و فراخنامی تاریخ سزاوار جولانگاه فارسان حقیقت چه کم
شایستهٔ نگاه سعادت گزینان عالم صورت نمی نمود تا گزیدهٔ مردم زاد دانست که جواهر گرانمایهٔ
انفاس رایگان از دست ندهد و پنج سرای زندگانی بفرمان نیدیهٔ خدایگان خرد آبادی
دارد تا آنکه روزگار هستی گذارد و نے بها گوهر زندگانی بخزف ریزه های نثر فروشد

آزمندان تباه سرشت و هرزه لایان شوریده سر بکام فرط خودنا درست گفتارها در آوردند و شرم
از روشنان ابداع بر گرفته بر آشتگی حق را باطل آمیز گردانیدند و بر پزشکان نا آزمون چاره گریستان
بی سرانجام در پذیرائی نکوئی و پرهیز از تباه کاری داستانهای بیم و امید بر ساختند تلخ داروی
نارستی را آمیزه زهر گیاهی نادرستی بر اوای نفس بوقلمون ماخولیای اخشیجی انگاشته در فراخنای غم
در آمدند و لیکا کتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباه را واردات آسمانی پنداشته یافه درای
شدند و از تاراج آگاهی و شورش درازنفسی تخیلات با زرم گفتار والا و حقیقت بر آمیختند
و فراوان راستی پیشگان سعادت آمود و ساده لوحان خیر اندیش سخن سرا سرزلف و رخم گذاشته
از کوتاه بینی و ناشناسائی یاوه سرائی نمودند و به تکاپوی سلیم دلان حق نشناس حکایتهای
ترفند در میان آمد و از شهر شارن دور رها و کهن گشتن نامها و سپو لیکر نیت خرد و هنگامه آرای
طبیعت طوفانهای فتنه بر خاست و سیلابهای آشوب بر جوشید گروها گروه مردم و گوناگون
آدمی از بر خواندن فرسوده کتابهای باطل آمیز بکالهای سترگ [illegible] در زیان زدگی جاوید
افتادند و از غنودگی بخت و خوابیدگی خرد بیجا گوهر یکتای شناسائی که شورشگاه صورت
دستی از و آرام پدید و تیرگیهای ظاهر و باطن از فروغ او روشنی فرا گیرد آمیزه تباه بر گزیدند
دخشش پوشی و خاشاک افشانی آن نیر نور افروز را غبار اندود ساخته مصر سعادت را
خراب گردانیدند و شگفت تر آنکه مردان آلفسیده دشت پیشمیری که پناه آرامش پدیدار نیست بجز
سخت سموم جان فرسای او را سرمایه شاد خوابی سازند و در ظلمت گاه غفلت فرو شد بنیاد
شادی و غم را بر خوابهای پریشان می نهند شگفتی نهبات چگونه سر کند کس ره بردم تیغ و
پای از خس هم باشنه ریش و هم کف آماس چون پای نهم بدشت الماس در این تیرگی
دل گسل کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدرخشید و بیاوری فطرت گوش هوش کشوده آمد تلطف آسمانی
لطمه بر نفس گمراهی زد و نیربان بیربانی اندرز سرای فرا پیش نهاد و پر مبارک تر آنکه در
آزرستان نیک اندیشی گزین منزلی داده اند در سرچه افتاد و چشم آسو بین چرا باز شد
تا چند خرده گیری و ناسزا گوئی که گوهر شکوهی خاک پوش ناشناسائی گردد از آنجا که
در این صنعت گری دستی نیست عامه وار که هر چند نادانان بکین توزی بر خیزند و زبان و دل

به کوهش بر آلاینده راه بیدانشی میسپرے ورزد و گر فروغ حکایت پرتو فضل
نبودے چندین چراغ دانش کجا افروخته شدی و قافله سالاران عقل خرد و پژوهان باستانی
بپای رسیدے سخن که نقشی سست به هوا و بادیست گره زده کوتاه عمر بودے و فیض سابق
بلاحق پیوند نیافتے کارشناسان دوربین از شخانه یابش این والا بخشش بر آن
نگاهی نیفگنند تا بگفت و شنود چه رسد فرد کمال صدق محبت چنین نه نقص گناه که بهر که
بے هنر افتد نظر بعیب کند و چرا بر پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض ایزدیست ستر آشفتگی
معقول یا منقول پوشیده ماند و دشوار دل ملال برگرفته زبان بیچاره برکشاید آگاه نه که همت
بلند و فطرت عالے پیوسته یکبارگی حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیان همگی دور و
حقائق نگاشته آمدی میانه روان دشت دریافت و واپس ماندگان بادیه جویائے که
جهان هستی مالامال این گروه ست پاشنی لذت برنگرفتے و باستانے نوشتها در نهانخانه
خمول فرسوده گشتی همانا نادره پرداز ایجاد چندین شگرف آمیزشے برزده کارا و درو و نیرنگ ساز
قدرت بر تخته ابداع چنان بیرنگ دلفریب نقش بست تا هم خال عین الکمال حور نژادان معنوی
باشد و هم راحله روائی پردگیان غیبی تواند شد مدارج بزم و رزم و مراتب جد و هزل و اقسام
قهر و لطف و انواع بیم و بها در شناخت آدمی و طرق معمورے ملک و رهاست بینیهای
دانایان و اغلوطهای دانشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم دلیهای بزرگان روزگار
و حلقه اقبال نا ممکن جنبانیدن و هیچ خرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و شهادت و
سائر طرفگیهای جهان بوالعجب فراوان آزمودن بگذارشے روح افزا و روشے دلنشین
تاریخ نامها باز گوید اگر دیده وری بکار رود و نگاهی سیر آگرده آید عمر دوم که دانش پژوهان
کردار دوست در آرزوے آن فرسوده اند بدست او فتد و سرمایه جاوید زندگانی فراهم آید
و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد بر منصه پیدائے نشیند و بردمے که شبستان معنی
نے پرتو آن گوهر شب تاب رخ برنکشاید لیکن نگاره پرداز حقیقت تا پایه روشنے از راه حواس
برنگیرد فاصله از دریچه چشم و روزنه گوش پذیرای فراوان نور گردد و از دیده و شنود آثار
پیشینیان افروزشے یابد و پیرایه حسن روز افزون اندوزد و نیز در عطارخانه روایت

گوناگون دریان ملال و داروی غم بدست افتد و چنین معجون دلگشا تا گزیرشان تعلق بها ناسزا است
همت ازان بود که بوالعجب خاطر همواره جوش وارستگی برزند و دست تهی و دل خالی شده هش نماید
و بدین هنگامه داستان طرازی که همین سست آویز تعلقیان همت کجا فرود آید و چگونه حسن
مطلق با در مظاهر علایق نظارگی شود امروز که از آویزش در دوستی بازداشته نبرد گاه صلح کل
می برند و از نشیب لاخ تقیید بر فرازگاه اطلاق میخوانند اگر نوید شناسایی بگوش سعادت در آید
چه دور باشد و دل ازان گشادگی باز ایستد چه شگفت حقیقت کار آنست که هرچه دل بزبان گذارد
و خامه بجا غنه سپرد همه زادگان ابوالآبای عقل اند و نیرنگی این پیرک بدایع نگار لیکن آن گوهر نورانی
بکوین البسر نوشت آسمانی از هم نشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزندیند این دو غول
راه سعادتست زنگهای ابری نشو و تو بر تو نشست و سیه نشین و ازین نکوهیده آمیزش جانگزا
گوناگون نامها برآورده حیرت آمای آسوده دلان گشت و میگردد و آن تیرگی گاه از دیدحق
باز دارد و گاه نیز دریافت ایزد باهم نتواند شد لیکن کارگران کردار را از پا افگنند انچه زاده عقل
زدوده زنگست و ستردگی در آن پایه که پردگیان شبستان اقدس را بار دوانند صفای گوهر و
فروغ دیدگان دل بینای سرا ترا آید آن نتایج عقل را انکشوف شمرند و اگر نه تاگزدرانی آید آن هنگامه که
نیرنگی آبای علوی و امهات سفلی بگفتگوی دل پذیر گذرین محلی بر خواند و چون چرا در پایستگاه
آن لشایستگی برگذارد و بزبان روزگار آن را معقول نامند و ثمرات رنگین خرد را منقول نام نهاده از
پیشگاه اعتبار بیرون افگنند هیهات خاک ذره امکان را کدام نیرو که دست تصرف بر گشاید و دل
بندگی پژوهد را کجا یارا که از خلوتسرای سلطانی باز گوید شگرف کاریست ایزد مهیا و رنگ آمیزی
چهره کشای القدیرست هشیار مرد شناسا که شر و خیر را بر و نما لب شر لسان شر خالص در خلوتکده
محال باشد و نیر هستی که خیر محض و نور بحت سست جز بر خیر نمالست بد خاطر سودائی کج گرای ازان اندیشه
بر آمد و زبان هرزه لای اشگرف پایی بند باز داشت پس از درازی داستان و کوتهی سخن
خاطر از گوناگون آویزش قدری آرمیده تنگی حوصله را چاره گر آمد و ازان نفرت به کناره شد
به نیرنگی مردم روی آورد و تنشانگی صورت و معنی پای همت افشرده و ستردن نقش ناسزا
تا گزیر وقت اندیشه غزیمت چنان بود که در آیش دانش آموزی نسخه چند پرداخته آید

تا شناسائی فروشان و آگاهی طلبان هنگامه گفت و شنود را بدان برآرایند و دریافت کیشان
زنجیر جوی نفس معبر بدرنخست گزین اسباب آهنگری سرانجام یابد و پس ازان سلسله چند که
پای بند بادپیمای سیمابی گوانند شد فراهم آید و خداجویان محال پژوه را کاهش و فزا افزون کناره
ماند و پیروی پیرایه نفس نیرنگ ساز دست دهد و خدایابان هیچ خرسند از اندیشه نارسا باز آمده
بنارسائی گرایند و شناسا گردند که آستانه کبریایی ایزدی بالاتر از انست که طائران بلند پرواز
اوج امکانی با آهنگ آن بال کشایند و معامله اندوزان چهارسوی دنیا سود و زیان را بران
اساس نهاده از سرآمیگی بی سر و بن برآیند و پا از گلیم حوصله بیرون نهاده هرزه کار و یاوه درا نشوند
لیکن از هشیار خرامی زمانه سازی که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت ست با خود میسر آید ند
هفت هزار سال سپری شد که شورش بی تمیزی بلندی گرایست و آشوب ناشناسائی کوتاه
را سرگریبان ارادت مردانگی سرآغاز دوره دیگرست بزم آرای ابداع برسم پیش نقاب باقی گرد ها گروه
میکنند یا پرده برای بر داشته رهنمای نزهتگاه حقیقت میگرد و از مزاج آسمان و زمین آشنا م
خواهش هنمود و از کتابه روزگار نقش آگهی بحبت ناگاه آید نومیدی از ناصیه زمانه سترده اند
و در هنگاه بینش چنان نمودند که بهر شعبده دوری چند دیگر در کارست و ازیج گرایی و دراز
امل دیرکین آن وقت نشست ناگاه نیر سعادت برتو آند و نهفت خاطر از هرزه سگالی باز آمد و شوق
شد که عموم حق پذیری خامه نگار تقدیر گشته و مرا شکست خود گردانیده اند نگهبان طبیب
گذشت چون خموشی تهی میان و هشیاری جنون آسا حلقه خامی در دست هوش که کلید
کار وای خطاب او دست تحمل و لتفاته حق پژوهی و سعادت گرده در گرو اندیشه درست و
نیت خیرسگالی خاطر ازان هیچ برگرفته در خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه دست دهد
بمزاج زمانیان نامه برطراز د و رموز حقیقت بزبان گوبگو برگزار دیو که آویزه گوش صاحبدلی
گردد و توتیای چشم سرانجام یابد مثنوی بود در اندیشه من دیر باز + کز دل دانشمند ه
اندیشه ساز + حکمت پوشیده مجهول انهم + رخت گرانمایه بسو دادهم + بیخبران را دهم
آگاهی + تازه کنم شرط نکوخواهیی + درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم
بنگارش گرامی احوال و دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل را بال و زبان را نیرو پدید آمد و بطرز

ونخواه مکنون ضمیر از دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیرے بجای آمد و ستایش نجته
سپاس نعمت رسیدگی گزارش یافت مثنوی گرچه همچو است سخن کام خویش * لیک گردد بود
هنگام خویش * همین که رسید آن نفس جان نواز * کان نفسم جان شود هم جلوه ساز * بپیش
حروف گزاران باستانی و بسیاری زبانیان خامه پرداز زبان یکتائی دارند و سخن سرائی بهیک آئین
نهاده طرز دست فرسوده روزگار را تا بدانند که تسجیع بر آرایش الفاظ باشد و معنی اسیر لفظ را نسبته
به واژدن روی نگاه پرور و تسجیع گوئی و فاصله آرائی سرمایه فصاحت اندیشند و بیان یادگار
شعرا پیرایه نثر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آئین ترصیع و روش تجنیس ارباب شد
و باختیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش تلمیح و ایراد تقسیمه و گزارش طرز اگراے الفاس بگذرد
و مستحسنات بدیعی را دستمایه بلند پایگی سخن انگارند و به مزایای بلاغت و جلائل معنی نظر نیفکنند
بر فحی قدم فراتر نهاده در جولانگاه معنی پالش نمایند و تدقیقات خیالی و تخیلات واهی تحبیر آن
پندارند و پیچش عبارت و دوری استعارت را نشان نکوهیدگی شناسندگان صواب اندیش باخود
دارد و پیرایه کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح که اکسیر فلانائی از آن بجا زندان خستین مشکل شناسی باز
گروه عامه غیر از سخنان شکست زده زود فهم نه نیوشند و بر هر دو طرز دیر آشنا بان به یاد گرفتا
بهر پالش دل را بیاوری همت و تنومندی بخت بیدار درین همایون نامه سخن سرائی را کاخ دیگر
برافراخت و گزارش را خرامش تازه پیش گرفت و آموزگاری خرد و رهنمونی روشنان ابداع
گزین روشی دست یافت فطرت آمد گوهر خود را بصیر فیان دیده در رسانید و لفته دلان باده
جویائی را قطره ای تراوش نمود شعر طلسم خویش را در هم شکستم * بهر حرفی طلسمی باز بستم
بدان تا هرکه دارد دیده هم دوست * ببیند مغز جانم را درین پوست * اگر من جان مجو تن
افیست * اگر یوسف شدم پیراهن الست * ستایش و نکوهش را انجمنها آراسته شد و آفرین
و نفرین را روزبازار دیگر پدید آمد آنانکه ره زده پندار و غارت کرده تقلید نبودند و چشم بینا کشوده
در جستجوی سخن دلپذیر دل سخن پذیر خاک بیزے نمودندی و از کشمکش روزگار و درازی زمانه در
تکاپوی افسردگی راه ندادندی دست فرسود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند و آفرینها نمودند و
خرقه خوے شرمندگی گردانیدند و درماندگان خارزار طبیعت از نارسائی فطری و درشتی گوهر

که لقد خویش بگردگانی دکانچه بالوف داده اند سر بشورش بجا اشتند وکالا شناسان ناتوان بین
لشکنجه حسد درجانکاهی و دل گزائی نشستند وزبان طنز گشوده غبار آمای ساده دلها گشتند

مثنوی مرخاک تیره گهرشناسان * کامروز برهم ناسپاسان * این گنج گهر چو برگشادند *
انصاف گزین نظر گشادند * دیده وری را با من نظر خیراندیشی بود وبچشم دوستی نگه بستی
به اندرزگوئی درآمد وازروی مهربانی برگفت چندین زحمت چه میبری وسخن بر بنگه چرا بیگاری
از هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه درست برخواند وبه نیرنگی تازه نمط آگهی پذیرد تا نیرو
حقیقت شناسی از که امید داشته آید وکجا دانائی بلند پایگی پرده از روی بردارد بهان بهتر که
این نوآئین بساط درنوردیده بزبان روزگار سراید ومائده افضال جهت عموم مردم سرانجام
دهد ازین کارشناسی نفسی برآسوده وازان مهرگزینی جوش نشاط برزد وفرخی ذاتها ومرا پاسخ آورد
درج حقیقت برگشادم که راتبه خواران عوم را روزی فراوان ست قدسی نزل جهت یگانه وقت
آماده میگردد مرا هنگامه چه کار کالای آسمانی ارمغانی یکتاسی ملک آگهی آرایش بیایدکرد وآگروه
عامه چه پیوند شعر غلیلوزرا باگبوتر چه کار * بباز ملک درخور ست این شکار * گرآرد حکمت
دیده وری را نیز یاوری افتد وغرمیت راستی گرا تنومندی می بخشد مردم زاد از چهار گونه نگذرد نخست
آن عناد گزین ظلمت آمود که دانا گوهر را آمیخته شغوائی نگرداند واز دریچه گوش بصفوتکده دل نبرد واگر
راه یابد پذیرای آن نگردد واگر بپذیرد بکار کردنیا میزد دوم آن تیره سرشت بدگوهر که بسیار
خود را دانائی انکار دورتر سخوری دشوار دواعشرت تنومندی نماید سوم آن روشنی جوهر
سعادت منش که از دیو بند ناتوان بینی وسیه چال نادانی وارسته بدرد جویائی تنومندی دارد
لیکن از دوائر فرط بحث وبیل کاری اختراع ادراک معانی بلند نتواند وپردگیان شبستان خرد بدو کمتر روی نماید
چهارم آن فرخنده مرد فرخنده طالع که باز خرشناسائی فطرت بالا دست وهمت عالی دارد و
بژرفای دریافت پیشاپیش سپرده دانا هیچ روزگار آن سه کس جز خموشی نگزیند ودرج گوپاسی
جز بدین جوهر ستگی حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد وفروغ آگاهی همگنان را
در گیرد ونور خرد چه راز میخانی وهرزه چرامی وجدائی ازین که سخن ابدستانی تازه درآوردی
ونه بعیار زبانیان سرا بیدی انهمه بآن فروشی چیست سر استکبار برافراشتن چیسرا

هر چند پسته‌گی گزارش بیاید و بسیج خودستائی نه بهان بهتر که پنگیر غرور آسا از صفحهٔ هستی برزدوده آید

و باطن صافی با این ناسزا گفت دامن آلوده نگردد مشتوهی مشتق از آب هنرهای خویش که نگهدار

هر جایگاه پای خویش و بیرون چند نکته کشتی از وخشنده هزار که بیداله نخست برکنار حقیقت سرایان که هر پنج

درست عیار سخن و والا رتبگی و دران داشنند که درین بارگاه شناسند پنج چیز گران ارز فراهم آید نخست

معانی از آسمان تقدس بیج دل صاحب پرتو اندازد و سپس بقبول کشود و دوم گزیده پیوند آئینی بر کیشان

صفوت اسرار فهم را پیشبان حروف در آورد و آن را دعائی شادان را با این گزیده پیکر طرز

برامیزد که لبیان جهان این بعجب معنوی آغشته گردد و سوم تازه شیلی دلپذیر چهره را گوش جان برافروزد

و جان را بالاند چهارم نخل بیچ و مرتبه آرائی سخن را گزیده جا بازدارد و لفظ پهلو جویا جویا فروگذارد و

داستان را بالیستگاه آورد و بآرایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد و پنجم لفظ پیرا عبارت را

از دیده فهمی و نکو هیده تکرار معنی و رده‌دار دو خشنائی و گران سنگی پیراستن ادا نماید چنانکه دست فرسوده

روزگار نباشد بلکه خوبی و دلشناروئی گلگونه آرا یزد این هنگامه نیکوئی زبان انتظام گیرد و سخن را والا پایگی

و تنی دست دهد که عزم درست یکتائی اندیشه و چستی سخت ویا وری تنومندی خرد یکجا فراهم آید

و نیاز مندی بهره دوام و عنایت داور بیهمال دو شادو دوش را شدند و هر کدام بسیار ولوازم فراوان با خود

دارد و شمارهٔ آن گرامی نامه نتابد و گزارش آن در تنگنای فهرست نگنجد لیکن دستیاران گزیران

وقت که از فروغ آگهی نظر دشمنی بر درش عیب نباید وا داراه و دقتی بچاره سگالی همت گماره و بها

سعیت چنین فرهیده مرد آگه پیراهائی دیجاسازان کوشش گوهر گرانمایه توانند شد امروز که دل پراگنده

و خاطر گره هزار جا و گرازنده نظر فارسی کم آشنا و نشناسی حقیقت نابا به چگونه آرزو دل با نجام

رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه درین هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان دانش قسطاس

حقائق فیاض برادر شیخ ابوالفیض فیضی که پایه برتری داشت ازین آشوبگاه هستی بآرامگاه

قدس جالش فرموده و ناظره سخنوری بی گوارش شست مراحل سر انجام شد و حبل

سلسلهٔ هوشمندی گسیخت از پیام ایزدی سپه از زوئی نعود و بر پیشاپیش ... ... از ادبیات

بدین دانش اندیشه ترپیچ و سینه پر از علم و علوم بیچ و پیچم و اندیشه من هیچ شمر ... ... من

اگرچه سخن پیچ تر بدیده آهو شناسی ... ... فرو برد در سر آغاز ... ...

اقبال بسیج خاطر آن بود که چون داستان نگاشته آید به پیرایش آن پیشوای سخن سرایان
غازهٔ حسن انجام بر گیرد ناگاه مصیبت جانگدازی روی آورد و مرا آن پیش آمد که کس از روز سیه سواد
چنانچه از بیابانگی قلم چون سنگی صفیرے بهشانه زده بر خامه کاری خود آگهی داد **قطعه** سخن پیرا یا
در خامی سخن منگر ✣ که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما ✣ شکسته دل تر ازان ساغر بلورینم ✣ که در میان
خاره گیرد دست ها ✣ تا امثال سیم نگاهی بر نگاشته سیه‌کاران محفل دانائی فرموده بودند لیکن چنان
که دل آسمان پیوند ایشان تسلی داشت و این حیران دبستان هوشمندی خرسند که زمانه چنین
نیرنگ نبود و برو زجانکاهے لیشاند مرا زندگی دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده تر گشت
افسون مهربانی خداوند آگهی طلسم دانائی قافله سالار صورت و معنی ازان رمیدگی باز گرفته از سرا پای بند
تعلق گردانید و با شورش ضمیر بی‌هنرگی باطن به نگاشتن گوهرین نامه همت به گماشت لیکن از
دشوار کاری و تلخکامی آن زمان تازه پریشانی دل شوریده را پراگنده تر ساختی و نونو سراسیمگی
شهرستان اندیشه بویرانی آوردے چه اگر دل تفرقه برخیزد و عزیمت را پای ثبات لغزد
و باگوناگون آشفتگی و اختلاف عزائم و الا دانشے که از همه چهره دستی نماید نماید و هنرپایه
که در مراتب آگهی نسبت وهنی داشته باشد نقاب گزین کاشکے در تحت سال مردے دستیارے
بودے که زبان افسردگی خاطر و شولیدگی دل صفحه تواند نگاشت که آلوده سهم نار بیشین نباشد
و اگر آرایش روزگار را بنیهٔ دانشی نبود شناسنده ناگزیر که در نوشتهای دل پراگنده تا خمی بسند کند
و بستردن نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد و اگر زمانه باین هم رفتی کند
چنین کس ناگزیر که از فروغ آگهی نیروی دلی آهوشناس گرداند هر گاه در مسکن ضمیر
آهنگ وارستگی و زافزون و گوناگون مشاغل با هم آن شیخ هنگامه آرای صورت و دستان مصر آسود
پرده نشین انچه دل بدست سپارد و او بقلم باز نویسد چه مایه ارج داشته باشد ازانجا که اندیشه
صافی بود و سپاس ایزدی در افزایش اراده درست و همت شاهنشاهی دستگیر ان تیر
گشاکش نیر اقبال پرتو انداخت و نیروی گرم رو گراست فرمود **مثنوی** این که مرا هست
بخاطر درون ✣ نقد معانی ز نهایت برون ✣ ای ز خود این ملک بدر یافتم ✣ که نظم خود
یافتم ✣ غرهٔ آذر ماه سال چهل الهی که در تکده خویش ادر فراز کرده برون شود در نگاشتن

گرامی نامه از غبار پرداخته بود و درون سو به نیایش میلاد اربهیال وَل ظلمت آمود راجرائی دریوزه میکرد تارک نیاز بر عتبه کبریایی الهی نهاده توفیق سرانجام خواهش مطلبیند گاه صبح دولت چهره افروخت و لمعه نور دران کاخ سنے روزن روشنے افزود چون تامل بکار رفت و حیرت رخت بست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع نور یافت نشاطے سترگ در گرفت و عیش شگرف روے آورد گره درهم لبسته کشایش پذیرفت تن محجر کان سوخته قبای بهار در پوشید و قلاوز مقصود پدیدار آمد دل با آهنگ کار افزائی برخاست و خامه بیدست و پا بنگ نیرنگے زد و سوز سراے بیان افکار پردازان غزت بدست افشانی سماع برانگیختند در کمتر فرصتے گنج گنجینه سخن سرائے گردانیده منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی شمشه پیش طاق گویائی گشت نحبی سخندان وَ لاو نیز آگهی دلنشین و رشی نگاشته شد و شکر نعمت رسیدگی پیرایه تحسین یافت ارمغانی سخن شناسان حق پژوه گوهر سخن ذفتری انتظام پذیرفت و دستے سترگ چهره افروز سعادت آمد مثنوی بخت دوید و در دولت کشاد • بیشتر از خواهش من هدیه داد • بلبل نطق از گل طبعم پرید • پرده غیب از سر کلکم درید • فوج لفوجم زمعانے فحشر • خوانده و ناخوانده درآمد زدر • پیش دویدند بتان ضمیر • خامه درون خواند بمجلس حریر • جای آنست که ترانه نشاط بساز دوز مزمه شادمانی درگیرد لیکن آنرا که همت در نگارش فراوان فروغ آویخته باشد به نگاشتن حال یکے چگونه نا رسا شکنے تواند کرد و بکدام دست تا دل بخبر سندی نهاده طرب پیرا گردد خاصه مرو سر نوشت آسمانی تازه شورشی در سر افتاده و خاطر سراسیمه اسیج دیگر پدید آمده تن نزدی و جان صحرای در اندیشه سفر و اپسین علاقه گسل فرزانه‌سائی برادران روزگار در زبان بند و دل خموشے و شگفتگی باطن در گزارش اقبال نامه وزافزون رباعی

درد که غمم کوه بکاه افتادست •
معشوق دل مورچه ماه افتادست •
این واقعه طرفه براه افتادست •
درویش بعشق پادشاه افتادست •

همگی تکاپوی اندیشه آنست که چون نیرنگے قرنے چند نگاشته قلم سوانح نگار آید و حق گزاری آیین خواهش سرور جاوید بخشد بدستیاری کردار سعادت پرتو حنابچه از پرستان دنیا قدم فراترک نهاده در پرستش ایزدی گرم رکے دارد و از گرد اضافات و نسب بیرون شده بپایه والا می آگهی آرامش گزیند و از کشاکش ویلاخ جانگزا برآمده

نخجوانگاه لهراسب جاودانی عشرت اندوزد **قطعه** رخت بردار ازین سرا که هست ، بام و ایوانش

وا بر طوفان بر پیشه کلبه کاندران نخواهی ماند ، سال عمرت چه ده چه صد چه هزار ، چه ده چه هزار

تا فرو دارند ، موج کبریا بصدفه بار لیکن چو هوای این بلند آشیان تیز پروازان عرصه

را بال همت فرسایه تا هوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان راه خطرناک گوی

یا اندرانهزان باید به پر آشوب اندر هم نایافت تا پیمودگان مراحل ره از دنگاه دیا ور دشت دل همرهان

نمودیمین ورنگار این سرا اسباب نمود بکنج خمول تلبیست به فراز کنگاه دو نگار آن پیری همسان

صورت دل تنگی و اثقلی بر شک پرده گزین و جانگزایی به گوهران فرو پایه سر بار سنگی تجربه بر

و برخی به نا آموختی گوهر سنگی را به نیکو کاری فروخته در لباس سنبلی زیر کنند و بیشتری از فریب

خود نشکی بگران اندوزی بکاریکی گر بند و آوردن آدمیان تا به یگچا نوران چه رسد سرمایه افتخار

دانند و دل و داهی عشوه این جاف قبا شعار دانا سپاهی تهمتن بال آن کجا شماره شهید ه آسیکی

فرون سازی کار شناسان زبان اندوز که اندازه نواند بر گرفت مهین ایشان بیست فر ملیست

کی به یگانگی غمزه این و کش دشمن نوازی مای چه رسد در اقبال این سرچشمه سپاهی سرابی کاه

مرسیدی غفلت آمود شاد ماست چه را دیار این گنبد نمایی چه فروش بحال اندوه و دست فرسوده

نهم بیاشد از نخبت درا فروسیگان فرهنگ افزر در مرز ستان شناسیایی بد بران لعبت بازه زوال

خواهند و هم آن بیان این گربشه آمد این فرتوت گسیخته رشته تمیز و انصاف حیرت زده شادی

داناد و دست بنا ازلبسیاری لذت این خود داری بود چو حد اله نشاط او سپهر ونفس آن را بر او در

نشیمن آرام وه انکی این نیست هست ناسعده ما تم او به پای خواهش لنگ این اد معمای

حقیقت به پیری آن بوقلمون مهر بد گذارده هند سوده آن کم بین فرمایه که با تنگنهای بینش

درگرد آوری خواستهای این جهانی که در ره گذار تند باد فنا افتاده از شاهراه راستی به کناره

نشیند و در چاره سگالی نا ملایم روزگار تیز و پر آمود دست بدان مکر و حیله نیز بدستان سرای

خود در البعال ستمگاری میرانده و از تیرگان در اشارات خویش بنده نیرنگ ساز نیز افزون گویند

چهارم آن غنوده بخت شوریده سر که در فراهم آوردن کامها و سپهر دو زخی حوادث شماره گزین

کج گرایست نر بیان حق سرایان تعبیه گوار و نیکنیز این عربده آرای بیوفا پیمار و دوبه چهره نشینان

محفل انصاف پیداست که حال چو منی از سیمگی در شورش گاهی که خوی گزیدهای از نخستین بود چگونه باشد
اگر در نمایش این گفتار آسمگی از گروه باستانی و گوناگون بانیان نویسد کاربان خرسند فراهم آید
و قلم راهگرای راه اولین منزل های تکاپوی فرسوده گردد اکنون از داستان من سخنی سر گیرد چاره گزینی
خود با کسی است بیفشار شعر حدیث خویش اگر گویم ز آغاز + رقم چندانکه نتوان آمدن باز ++
پدر بزرگوار بگوشه انزوا خرسندی داشت و از آشوبگاه دنیا بر کناره می زیست و با من از سر
عاطفت افزون تر از برادران کردی و بهبودی دانش کردار از سر آغاز نشو و نما بگرانمایی من آلوده
راه نمادی و همواره بصفای باطن و نظافت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلکش باندازهای حقیقت
شناسی قدرای نمودی شعر را ابتدا به یا ب پاک بنا زدیم چو طفل + زانکه هم با مات تعلیم بود و هم بابای
من + و چنانچه علوم مکتبی نقاب جمال معنوی داشت از مهر گذشته این شوریده را نیز بدان منط
خو گرفتی و مرا از پنج سالگی روی در حیرت بود و بدان گفت و شنود هیچگونه خاطر فرود نیامدی تا
که رهنمونی آن رهبر منزل طالبان کمال تشنه پیشطاق فطرت بوده باشد و خطرهای سترگ بادیه
سر در گم که مردان را درازنای در ارو بصفو تکدهٔ باطن جا گیرد چون سال از ده افزود و شعور بیالید
الفت دلگرا افزایش بیافت و زمان ها آویزش بی آشتی گرم تر شد و از همه وا پرداخته بدمساز
جنون راه نشاط میسپرد و بخیال فرو شدن دم آسایش بر می گرفت کشش درونی قافله سالار
حقیقت آشفته بی سر و دل را ابهای سند دانشگاه رهی گردانید و در پانزده سالگی که همگنان را
گران خواب غفلت دارد عرصه پهنای حکمت و فراخنای قرار داد و چندین گروه بیهوده آمد و ارج
شناسایی رعونت افزود و مستی آگهی شورش افزای گشت با چنین پهنای تنومند و دید بالی
بر دوام نفس سرکشی نفس اماره افزونی گرفت و بطرزهای گوناگون چهره آرای هنگامه خودبینی
شد بمیامن سرچشمه نظر و تالیبار اسرار اشراقیان و نوادر خفایای صوفیه و بدایع شناختهای
مشائین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزایی آن نیرنگساز بوقلمون
روی در کمی نهد برهان آیین خویشتن نماسی و خود پرستی افزود و با جهانیان
پیوند آمیزش گسیخته داشتی و از ناروائی و کاسنجی ناخواسته بسیج تجرد گزینیان دل گرفتی
و باندیشه غربت گرا سی بشورش تازه رهنمونی گشته سر تشنگی جنون بود که از فرمان خرد

[illegible]

سر تا بیده جیار به شتابد آشفتگی به پیر پیسته ندر آشت که راه آزار خدایان مجازی سپرد و در نشیب آباد اندوه وشادی با دل پژمان خاطر درهم سپر سپرد و تخییل آزادی تحتی با سایش سے آورد و از پست فطرتے که در من بود و کم همتے که در نهاد خود داشتم با کمال دل گرفتگی از اندیشه و فرط بیان و دستی بلند پایگی نگار خانه سیاست آشوب درون آمدی و از نیرنگی کشاکش با طنی در شگفت می افتادی نارضامندی پیر نوز آگین بدان پراگنده خواهشها لبس دیکتا بازماندن شوریده از ان سگالشهای باهم آمیخ بسیار دور و نفس نفس زبان ناپدید آن یکتایی ملک آگهی در افزود و زبان زمان شهای گوناگون را نیر وی دیگر پا ساعی بخشید نه که با دوست در آمیزم من + صبر نه که از عشق بپرهیزم من + دستی نه که با قضا در آویزم من + پائے نه که از سیا نه بگریزم من + تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی داستان مرا بر خواند و ستاره بخت بیدار از افق اقبال بدر خشید جاه و شان و دولت بهم رسیدند و فرمان طلب شکوه سطوت آمد نقش اعتبار شره های اسپیطاق ضمیر سترده شد و بیچ تجربه چهره دستے نمود و شرد پا آمد که سر و پا برهنه دشت دیوانگی در نورد و دیوار بنا آمیزش در هم شکسته راه آزادی پیش گیرد آن روحانی طبیب چون باد شاه روزگار را قافله سالار ایزد پرستان میدانست دارش نوشت چهره کشایان تقدیر بیقرارے آگهی داشت بیچاره گیے روی آورد و بارش آموز تعلق درج گهر گشود تسخیر طرازی و جاد و نفسی نهانی طریقت دبستان دولت شنافت و سجود آستان رنگ نشین فرهنگ آرای ناصیه بختمندی جلا افزود نه آنکه دوا و حرص اندوزی دامن آلایی هست شود و در فراخنای آرزستان قدم جستجوی فرساید بیشتر از آنکه شرمسار انتظار اید و آنچه در بار سنجید گرده دمساز مجی سفارش این و آن منت پذیری فلان و بهمان الطاف شاهنشاهی مرا فرو گرفت و از نشیبگاه گمنامی بر فراز بلند پایگی بر آورد کیمیای نظر خداوند صورت معنوی هستی را فروغ دیگر بخشید دل را فراغ تازه پدید آورد و از آن بیماری دشوار دوا که بدر بان ستر گ بزشکی چاره نتوانستند کرد ستے رهائی یافت از نیروی آگهی با عالمیان قطع یکجهتی و یکسانی نسبتی گسترده در نکمین خویش منافقانه نشست با عیوب نفسانی چهره افروخت و تو انائی سترون هر چه بدست افتاد و در تسخیر دشمنی بد و ستداری بر خاست و اختلاف گروها گروه مردم دل از ان شغل شگرف

باز نتوانست داشت و در نهفتگاه باطن گرد فتوری نیارست انگیخت چندی در همایون محفل کشور صدای هنگامهٔ دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلایل امروز بازار رشد از ناشناسائی مراتب حکمت و تهیدستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار را که تیزی و پیشگی و چرب زبانی در پایهٔ بلند آگهی جا داشتند کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیله می اندوختند و گاه تهیه گوئی و هرزه درائی پاسخ می آراستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کار بند شدی که آن طلسم گوهر در شکستی اگر نیرو دست از ان باز داشته بیافه گزاری پیش آمدند معقولات را مخالف دین شمرده بر ساده لوحان ترک نژاد راه زدند و از یاوری آن ناشناسان بجز دبه چهره دشمنی سر بر اورد سلسلهٔ روشن ستارگی کشاده پیشانی از آن پایه والا فروتر شده در سرایهٔ منقول دقیقه سنج و نکته سرای آمد و هم با پیین آن گروه در قرار دادهای پیشینیان اندوختهای ناسره ناخن زدن گرفت گفت گوی ملت بسیب ولایت درازی رشد از نیستی اشتباهات را کام معتقدات پنداشته با بین کوزی نشستند و چندی بسین تلبیس عشرت بر نفسی میکردند که من آشنایان دیرین دبستان دامن اختلاط به جهانیدند و در شهرستان خود کردار آسوده غربت گشت شعر از بیکسی ام میان شهر نی + تنها تر از انکه در بیابانی گاه ازین خلوت و در کثرت ترانهٔ نشاط بر کشیدی و نتیجهٔ خیر تسبیح دانسته در ستایش ایزدی افزودی و گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله با خود سرائیدی که این چه بوالعجبیست با جهانیان بساط نیک اندیشی و خیر سگالی گسترده دارد و با خود حریفانه نقش مشاجره می اندازد در المیان دکمین دشمنی چهره آراسته اندازتائید آسمانی و روشن ستارگی با شگفتی روزگار و ناروائی حق پژوهی سرزنشهای آشنا و بیگانه و یافه سرائی دور و نزدیک آویزش بدگوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت آباد ضمیر نینداختی از بازار کساد حقیقت تازه شادی چهرهٔ نشاط افروختی فرد

بصدق ما نهم خنده ام چو مراد شکنند + کار ما نان بود از فتح و ظفر خندیدن + چون سپهر گردان چندی برین بگذشت درهای دولت کشودند و چهرهٔ اعتبار را افروختگی دیگر پدید آمد و بندگان دنیا ستیزه حسد را به تعصب مذهبی فروخته باندیشهٔ تباه فرو رفتند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی به پیکار ایزد توانا برخاسته خسران جاوید اندوختند نظم این دو سه نا مرکن که خویش + می شکنند م همه چون عهد خویش + من بصفت چون مه گردون شوم + بشکنم ار بشکنم افزون شوم +

از آنجا که عزیمت درست بود و عقیدت پایدار حیله اندوزان نافرجام زیان زده چهار سوی
صورت و معنی گشتند و بر حقیقت حال آگهی پذیرفته در خوی شرمندگی فرو شدند آنروز که شناسای
نشیب و فراز عالم صحبت این طایفه منحوس است راه نفرت می سپردند اکنون آن گروه غنوده خرد
بدجوی حیران آرمیده آرزوی خدمت در سر دارند و آنگه در بار ستمکاری درین تیرگی و شست
بیر سعادت بدرخشید و از دو عالم گیرای کیهان خدیو بنزهتگاه صلح کل در آمد نفس شوریده در صفوت جای
آرامش نشیمن ساخت و بدین ترانه حقیقت دامن نشاط برگرفت اگر جهانیان ترا نکوهیده بغوله دشمنی
میگزینند باندازه دانش راه عبادت میسپرند تو چرا فهمیده منحرفی و اگر ناشایسته آن هنجار عیب
میگیرند بهانا بیمار حسد اند از بخور کار تندرست چه بجوی از نقصان بشری و کوتهی امکان
سراپای خاطر نه غم خواهش سرایند و جوش این آرزو درونه سرسبزی می چه بودی که دشمن
نارسا دریافتی که چه پایه آسوده ام و دل از باد افراه چگونه واپرداخته تا تن چاپلوس زبان لابه گر
بعذر خواهی نفرستادی و برون همرنگ درون ساختی از کشاکش دوروئی بازرستی کاش خیراندیشی
که در حق بدخواه دارم یا هر دو پرستی مرا که راه مداهنت نداند دوست طفل مشرب حقیقت بدان من برانگیختی
تا نقد از دوستی رنج نبردمی رباعی آتش بدو دست خویش در خرمن خویش + چون خود
زده ام چه نالم از دشمن خویش + کس دشمن من نیست منم دشمن خویش + ای وای من و دست من
و دامن خویش + دلم در شان ستایش کنندگان و بدگویان خویش از دو منزل گذشته بسوم
گذاره میکند امید که دیگر باز نگردد و اقبال روزی بخت بیدار بنزهتگاه چهارم شرف اختصاص یابد
و دوم آسایش برگیرد و از انباز گیری ایزد بیهمال یکسو شود و بیشتری با نخستین گروه دوستی ورزند
و باپسینیان برخلاف آن گرایند طایفه صورت را در ظهور این دو روش بشادی و اندوه نیالایند
بشناگری درون را نشاط آمود گردانند و بنکوهش آزردگی را پرورش دهند برخی تا سپید یافتگان
سادهی را نیرنگ ابداع در نظر آید آن هر دو را یکسان انگاشته پذیرای دگرگونگی نشوند و بسا باشد
که نفس بوقلمون شکلی درمیان آرد و چنان وانماید که ناسزا گوی تو که راه حق می سپرد ناخشنودی
ایزدی با خود دارد ناچار فریب خورده بکین تباه سگالان برخیزد و از شاهراه سعادت کناره
افتد و چون اماره نویسی روزگار خویش کند پدید آید که بسا باطل اندوزان بدکار تر از آنند که شیری انداز

همانا العبت آرائی آن خودستای خویشتن بین پست در تبه والا آنست که مجارت گوی را که سرمایه
رعونت انتظام میدهد بآیین دشمنان پیش آید و نکوهنده عیب نمای را بدوستی بردارد و گو که بدین طرز
آگهی برفراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن و ناسی خانگی رستگاری یابد بدستیاری فطرت
دانایی افشاری دل بگمتر زمانی از آن نفرت بازآمده با خود درآویخت و جنگ بی آشتی
درمیان آورده کار از سر گرفت **مثنوی** دشت و گریبان بخودم چون کنم * سر ز گریبان
که بیرون کنم * چاک زدم پردهٔ سامان خویش * بو که زنم دست بدامان خویش * و همواره
لطیفه نکوهش بر خویشتن میزند و بسیه بانی نفرین خود سرایه هرگاه یکتاسی شاهد وجود
که باستانیان بنیروی شهودی دریافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی بچراغ دلیل روشن چگونه
و چه آنکه سے اند که گره گشتی گنج حصول مطلبی گرانمایه که جا دست خواهش بیکشائی گره فتم از آن آگهی
نصیبه نداری یا نیز شناسائی فروغ کردارنمی بخشد از نیک اختری و تنومندی دل
آن حق پژوهی و فراخ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومات
دوست و دشمن آشنا و بیگانه یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی
در آن عزیمت غبار نتواند انگیخت و دوستان در آرزم جوئی کام بر نتوانند گرفت تا بدیگران
چه رسد بلکه تنهائی شناختن چیست از گمنامی چه سے اندوزد ولیکن چه گوید و چه نویسد
شعر دلم دامن آستین بالا * چو دامن سر زلف عذرا گرفته * ز آمیزش عالم و اهل عالم * همان
نفرت طبع عنقا گرفته * حقیقت کار آنست که تکاپوی آدمی سودمند نباید تا نکاشته پیش طاق
سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک بر چه رفته باشد نه بهر سے آمیزهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی
علاجی نتوان اندیشید تیر اندازی آسمان را اسپر نتوان اندوخت **شعر** ز نیروی خجسته
گشاد خدنگ چرخ * خود را بهرزه از چه بجوشن درآورم * اکنون بالفس هزار فتنه معرکه مصار
آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر یا پی حمایت افشرده اند زبان خامان شعبده بازی تازه بکار برده
و آفت و خیر شگرف چهرهٔ عبرت می افروزند نمیدانند که انجام کار چه خواهد بود و آسایش بکدام
منزل روی نماید و از بین سه تن ایزد شناس با که جاوید پیوندی دست هد و شاد خواب آسایش
بکدام افسانه قرار گیرد خوش و گره برانگیزد که گوناگون سرور عالم در محنت کده او را نشاید

رجائی کشاده پیشانی که بفراخی انبساط غمگساری جهانیان بر دوش همت برگیرد آن تیز رو
هشیار خرام از گلخن بیم و بستانچهٔ امید تا انشگاه بستگی و نزهت جای کشادگی فراتر ک شده پای بند
شادی و غم نبود هر لحظه نشور اقامت بمنزلی میرسد و هنوز جای گرم نکرده از در دیگر بیخود شد مصرعه
من بوقلمون روزگار خویشم * با چنین آویزش در دل بحکم ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است
و مصلان بزم ارادت و عقیدت بکار دیگر نمیگذارند چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پرستاری
یکتائی ملک آگهی خارخار دنیا و مینران همت و زیستی ندارد و زنگ آمیزی ملک صورت را
در پیشگاه بینش قدری نه تا گزیر سپاس موهبت کبری کلک پیرائی کرده جوش مدحت منیر
و دل الحق بگزارش داستان حقیقت جلای تازه میبخشد نه آنکه ناهوشمندانه آب به پرویزن پیمایم
و باد بهاون میکوبد بیان بهتر که سر پوش خاطر بوالعجب بر نگرفته راز درون بر ملا نیند از دو آنچه
گوش بانیان بر نتابد و چشم عادتیان نبخند و اگر به لسان ژرف دل گویم آنچه از اندیشه در جان نشست
یا چون من حیران بنائی پایداری باور م * ابوالفضل مبارک ضمیر دانش پژوه از زمزمه پنهانی
و گفتار خاموشی چه پیش آمده حال خویش ببارگاه ظهور آری و در خلوتگاه دل اهبگانه
میدهی چشمه بینش از صفوتکده باطن تراوش میکند سراب را سرانجام دادن آیین کدام
هوشیار است بر همان نطع بندگی پای همت افشرده نیایش ایزدی در ستایش پادشاهی
بجا آر و در آن گوئی تقدس بدانسان تعلق برگزار یا هم حقیقت دل از هر زه گرائی باز آور
و عزیمت را تنومندی داده نیروی کار افزود و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید نعمة المنة کتابه
که از عیشطاق سر نوشت من روزگار بر خواند و رهی را زین منت گردانداند آنست که لبسته فتراک
دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدائع طراز داراد و از حسن طالع این کوکب افق معانی
و اختر آسمان معانی آنچه بر زبان قلم میآید و بر صفحهٔ بیان رقم پذیر در روز بروز بسمع همایون
میرسد و دست آویز آفرین افزون و نوازش گوناگون میگرده سعادتمند
بنده که خدمت اکبرنامه شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه پادشاهی
بجد امید این داستان نخست * بطراز فرمیمانه کرده دم درست * درین دم که دوران
سخن خواه بود * سخن از من و همت از شاه بود * گرم همت امیدوار سے در هر *

فلک فرصت و بخت یاری ده تا این جنبش کلک گیتی خرام - بپایان برم این گرامی کلام +
خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامه بنام ایزدی فکرت تیز رو + که داد این سخن را سرانجام نو +
قلم یکدم از جنبش آرام یافت + سواد دوم دفتر اتمام یافت + از آنجا که فطرت یاور و ارادت
درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود نیروی خجسته پیشگی و هنجار دلی بر سخن سوانح قرن
ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آمد ستایش روشنان ابداع همت قدرسی کبود
گشت مثنوی چو شاهنشهٔ زمین جنا مهر نسبت + مرا شمهٔ عالم آمد بدست + دگر شمه را
گر بود روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار + که خوانندگان را برد زیر خواب + برقص آورد
ماهیان را در آب + بس خوشی های پیشانی فطرت بدین امید رنجیت تا نیم قطره از دریای
آگهی او ستایش نمود و چه نگارهای دل سرخوش نزد تا سخن بدین نمط سزاوار گوهر دانش آمد و بکمر
اندیشه طراز بلند نامی بخشد و سر آمیزبان جاوید گرداند چه پیش از جانش بیرون آدم
خدایش جای در جانها دهد باز + وقت آنست که جبین نیاز از سجود ستایش بر ندارد و
ناصیهٔ سپاس گزاری بلا از زمین ضراعت بر نگیرد و بهمان نگارش همایون نامه سجده گاه خود
ساخته گوش بر فسانه طرازی نفس خود کامه ننهد و سوزیان کیمیای سعادت بحیله اندوزی
آن اهریمن از دست فرو نهلد و چه آبروی که کار فرمای ابداع در یوزهٔ این ده دله هزار مشغله
پذیرفته زمان زمان عزیمت را دل و فطرت را نیرو و همت را توان سمی بالا ندر کج مج
زبان هندی نژاد هیچمدان را برخوانده فراز حقیقت پژوهی و دیدگاه نکته پیرائی جای
میدهد نفس سموات معانی را در کشوده بر صدر جای شناسائی می نشاند و از بستگی
خیالات تقلیدی بیرون کشیده بر اوجگاه اطلاق می برد چگونه بر توانا داشت که نیرنگ
ساز تقدیر بیاسبانی پای دل فرا گرفته و طلسم بلا گردان بوقلمون خودستائی بر شتاق
بینش آویخته عنفوان آگهی در کنف عاطفت اناء ای رهبر انفسی و آفاقی پدر بزرگوار در امد وانز
شکوهیده آمیزش و لفریب ستان این رنگین بساط برکناره شد و هنگام شباب نارسیده عمر
علام چهره بستی یافت و بجگاه جوانی در زورستان نظر گیهان خدیو بپایهٔ اعتبار والا سر بلندی
گرفت مثنوی شاهنشه بارگاه عالم + اورنگ نشین ملک آدم + برهان ظفر ابوالمظفر +

یکتای زمانه شاه اکبر * یارب ز جمال این جهاندار * آشوب گزند را نگهدار * هرگاه در خردسالی که آشوبگاه بی‌خردیست و ریگستان بی‌نوائی که پا لغزد یا فطرتان پارساگوهر افروزش دانش که هوش ربای کهترین شورش و دوافزایش منزلت افروی ثروت که آزمون کاران ژرف‌نگاه را به بدمستی برد به شنوشیدن دل دم آسایش برگرفت و خشک‌رو دانه اندیشه را بآبیاری خسروشادی گردانید و دل بیجهر گرای نشد و سرتابان کدکیمیای بشری دست بازی نیارستند بل فر بهره شگرف نمای دستگاه صفائی چهره خاطر افروخت و سعادتهای شورو و معنوی نشاط جاوید آورده یا شنوی نبودی گرم زور بازوی سپهر * جوانی برآوردی از من انقبیر * دلی و دولت من که بجنت از نخست * مراد و پیوند پاکان درست * از وز که پای خواهش لنگ شکیبندگی روزگاری تقدیر خطرناک سپهری در کاخ آسمانی بلند سرنگان آخشیج پیوند گزین جگوته ان غبارآلود پراگندگی خواهد شد و حسیان عزائم فطرت کرده آسوده فهرمی گشته و ال من کیدان و در کار کساد بازاری دکانچه قدرشناسی آهنگ تعلق از مسکن شمیم بیزار است فشیب آباد سپرا فرو نشد اکنون که از غوغای پاپه‌ائی جوش تجرد میدید چیره بادیه آوارگی نهاد شتافت خاصه درین هنگامه که زمان نمان نقش مراتب ابجیابی در سترده شدن و آهنگ سفر و اپسین و سگالش علوی در افزایش نفس خودآرای عربده جوی را که ده خدای این و ایرانی عنصر لیست چه یارا و کدام که بدست بندد تمنی بر جنیدن تا لفیر و زیش چه رسد رباعی نقدیکه را ست تقیش هست بسی * آنجا نرسد بهیچ گدائی نفسی * گر هر دو جهان خصم من آیند بکلم * هرگه نرسد بتقدیر من دست کسی * تو ر مبارک ترا که از بخت خداداد و بسعادت خانه حقیقت پژوهی و چمن زار حق شناسی گزین منزلی بکرامت شده چرا بیهوده تیره روشی و گزاف پیلستی نه مردان زن آبستن کن مردان مردکه تبارک فطرت منازل خطرناک این دیوسار شیر بای آسمان شکوه را طی کرده اند یا در ره نوردان منزل شناس و همرهی بادیه گردان این راه بیم افزا از فریب بوقلمون نیرنگ سازی خویشتن رستاد دم آسایش برنزده اند تو چگونه بدین ورزم روزگاری و تمهیدی آرمیده خاطر گام فراخ سیر نی پیش قدمان دریا دل و لب نیزان پیمانه استعداد و ستر که ورانداز ناهای خویش چنان وانموده اند که اگر آدمی زاد هزاران سال باعزیست افزونی و همسانی افزا

در مبارزت این چنانا دشمن دوست نمای جانگی نشاط فیروزی داشته باشد دیگر روز باید که از عربده ناکی
دفتنه اندوزی حیله پرداز عقل ساهی در اندیشه دراز بود آن گو یا سخ جوش تکو بیطراز بر رباعی دارم
که نفس مسخر نگردد + گفتم که ریاضت دهمش گردد + هر چند بجهد لاغرش گردانم + از یک سخن فضول فربه گردد
وغیره نصیحتهای باستانی طلسم ساز پیکر فن السیمایی سبو شناسانده اند گو آنند در شکست بی سبوتن
بی لشان حلالی در پی گزند است که در آشوبخانه شورش این تجربه نیکی فروش خوست بر شتی که را
چه تفرقه انداز وچه پایه آشیب ساند آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل با وگیر کارگاه مینار را با چها
سو چه سنگ انداز عشوه سرغان سینه کلیم در کار عنده لیب آینه حلبی انعکس نگهبان در هر بیکین چه کنم و چه
عیش آورم که دل از گفتن کاغذ سیاه کردن بس گرفته و از باز نامهای پیشین حال افسردگی سر دی
داده از تار و پود لباس عنصری وازرگ و پی کاخ استخوانی خاطر جهان فرسوده حیران انجمن آفرینش
بسر رسیده تا بخواهش افزونی مال و فراوانی اعتبار چه سد ر رباعی این سوز که غماست باکه بتوانم
گفت + وین واقعه است باکه بتوانم گفت + این دم که مراست باکه بتوانم زد + وین غم که مراست باکه
بتوانم گفت + وازدین تقلیدی که بازش بر همن دگبر و ترسا و سائر سرگردانان بادیه اختلاف نمازی
وارد نزهتگاه ضمیر غبار آلود از ناموس سرو رگم که هر کسے به تخیل نادرست با خود انکار دبس سیرے
دست داده شهر ویرانکشان عمامه دوستی لیبر زبان + سیری چنین میانه بازارم آرزوست + نمیداند
که چه ترانه ساز و چه فسانه برگیرد خاطر مقدس پیر و پادشاه من چه بخواهد و سر نوشت ایزدی برچه رفته
مثنوی دلم بجست و دانستم که رایم + زیانے دید خواهم کام ناکام + کنونم هم بجای خسته ام که را به + چه خواهم
بسم الله دگر بار به + جای آنست که از صافی باطن جوش جنے آراسے سر بر زند و سراسیمگی سراپاے
دل فرو گیرد و فراخنای محیط عقل به تنگنای تاریک چشمه میم و دریا در زفطرت غرقه خشک رود خیال
فرد حق جوے بادیه شناسائی پرده نشین حقیقت شناسان آگاه دل طیلسان نهانی فرو پوش
سر گروهی باندازه غنودگی بسایه جماد و نبات حیوان درمانده و فرا گرفته نگهبان مقصد حقیقی انکاشته
نیم گامے تماشاگاه گوناگون روشها بیدار نه تا بتالشگاه جویائی دود یولاخ جانکاه از شناسائی کجا
گذاره شود از این آشوبگاه نادانی نزدیک است که صحرا گزینان سلک تجرد ستوده آیند تا بکار شناسان شهر مغز جدید
رباعی در بند گر یکشاهی باید بود + گر شده رستاهی باید بود + یک لحظه هزار سال میباید زیست + یکجای هزار جا

همی باید بود تا آشوب جان را دارو گیاه بال عنقا و نیرنگ روحانی و رجابلقا و جابلسا این بی‌سامان
دل بکدم خیره‌روی خاطر شرح دردی درمان نماید بیچه پایه توانائی سوگ روزگار خود واسد و [illegible] فرو خفتن
تا دانی فرخ هدیه‌ها نانی که تحصیل علوم نام نهند با حق‌شناسی دست و گریبان بود و [illegible] آتشی که نبود
و مقصود گشوده گردد و [illegible] تکدهٔ حقیقت راه یابد هرچند قدم پیشتر نهاد و بوی خواهش کمتر [illegible] تا مرسید چون
علوم عقلی و نقلی چیره‌دستی یافت نامهای گروه گروه پیشینیان به نظر انصاف در آمد شگفت نا امید
برد دل شکست و ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد نامه در هنگام و آگهی فروخته اندوختهای گمی
که تدلیس نامند دانش بینش مردم را درین مرحله قدری استواری و پا برجائی بدست می‌افتد و تیرگیهای
شبهه و شکوک و هی و نیستی سر نهد مرا بیشتر حیرت و فروماندگی روی آورد و بوالعجب اندوهی سراپای
خاطر فرو گرفت در شناخت مراد خم رسیده دل گشت از گوناگون قرارداد شگفت از افتاد رباعی

۱ دل گفت که از آدم نه ز حوا ست نسب + جان را نه زمین نه آسمان ست طلب + نی زهره که باد بگذرانم
بر لب + نی صبر که تن نهم زهی کار عجب + هر چند کهن اوراق گذشتگان در نوشت و باد آشوب روزگار
راز گویی و چاره‌سگالی در میان نهاد شورش باطن برافزود و رنجش درونی افزایش گرفت در فوز گرگ
از ریاضت کیشان خدا اندیش هم‌داستان آمد نه اندرز گویی دانش پیشه‌های حکمت پژوه کاری برنیامد
در هر بارگاهی خلق پرستی را نیایش ایزدی نام نهاده هنگامهٔ خودبینی گرم دارند و خویشتن آرائی را
حق‌پژوهی پنداشته به بستر آسایش غنوده اند بیشتر آیینه را روی انگاشته قبای هوا از درون در پوشیده
و سراب را چشمهٔ زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در سر [illegible] ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی + کاین ره
که تو میروی بترکستان ست + اگرچه در بس کوچهای شبستان شول چندی از [illegible] خسته
جریکار نفس با بی همت افسرده اند لیکن از انبوهی رنجهای این در سپلی بکشاکش طلسم حیله اندوز در مانده
و گرد هیچ ربودگان حسن را تقدیس تا نیروی پژوهش ندارند و راه چاره بیچ سپرند در غنچگاه شاهد
قدسی چالش نمایند و [illegible] وابستگی و نزهت جا گشودگی خرسندی اندوزند ازین گروه بی [illegible]
نیز کار فرو بسته بگشود و زنجیر دل را گشاد اوائی بدست نیامد راز خدیو خسروان اکدای گوهر گرد
چیده اند و نفس [illegible] را طبیب شادی چه شناسد باسی تا جان دارم بهیچ فلک [illegible] + وز دردو
وصال او سخن نگویم + آن چیز که کس نیافت آن می‌طلبم + وآن چیز که گم نکرده ام میجویم + گوهر [illegible]

از دیدگاه فناسائی چه خبر و آگنده گوش فطرت را از بیرنگی آواز چه آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم برزویه بفرمان الله مستوفی در اوائل کلیله و دمنه آورده نشانی از بیرنگی خود دریافت و قادری را بیداروی نجم بهرگرفت اینچه آن جگر سوخته چون دل بالا میاید شعر تکیه بر آشنا اثناء هم سخن نگفت چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختیم چگونه بزبان آرد یاد دل آه دهر لیکن کار آگاه درو رسیده نیکو میشناسد که یاوری ادراک گونه است که با تم زده را انداز امیزش شیون گزیده رو دهد آن خرد نجم افزائی و اندوه افزونی ست نه یار رسی نه تیمارداری دران هنگام که از خلوتکده پدر بزرگوار سر بیرون نکرده بود خاطر هوس پیمای در سرمیگذشت که این ناسور دشوار علاج از انست که حکمت شرو ها ژرف نگاه به پنهه شکی تو روی دل نیاورده اند و شکرف نشان سحر نگار از انظار چاره گزین نیفتاده چون از دوستاکده خود دبشهرستان دانائی پیوست بسجود آستان گیهان خدیو پیشانی بخت تازه پذیرفت و اروی عطوفت او من گنگ هیچمدان از زبان فصیح کرامت فرسود و دل نکته سنج دوریاب عطا کرد با همه کس همه وش مراتب سخنوری روی داد و از فروغ انصاف بزم همایون گرم بازار متاع سخن برهمه دانش اندوزان روزگار بچیره دستی برآمد لیکن جویندگان کشایش معنوی چه طرف برنبستند و تفسیده درونان چگونه از نسیم با دزن چه پایه آسودگی رسانند رباعی چندانکه بدرد عشق میپویم من ۰ درد ره و دمم دو درد عشق میجویم من ۰ کو سوخته که جان او میسوزد ۰ تا او که بداند که چه میگویم من ۰ در هر شهرے و صحرائے و در هر خانقاهی بتکده گردید باگروه مردم به تخیل نادرست خبر یابند گزندی به دیگران زبان میپیاره کشودند داد به نه دلیل از مبنا الطیبار شناسند و نه بتحقیق از تقلید اگرچه اشهند و خود را بپا در رحقیقت دانسته در گفت وگو راه جستجو یکبارگی مسدود داشتند از بن شگفت بینی گاه بس کج گرائی خویش زبان طعنه گشوده و خویشتن هزار گونه ملامت کرده و زبانے بر هر زه سگالی فرهم جوش نفرت ندی میترید و زطعن گوناگون ساختی هموار با چنین آشفته حالی در شکنجه و تنگی کشایش کا می طلبید از سایه خود میبالی در هشت رباعی اینجا شکر مگس فرو میگیرد ۰ حمد و اقعه میش و پس فرو میگیرد ۰ بنگر که چه سحر البلد آن کورا ۰ در هر دو جهان نفس فرو میگیرد ۰ و بر ساحل امید نشسته راه انتظار سپری و عرصه نظرگاه فراخ تر میگرداند ناگاه روشن شد که تند باد بیدامنے نه تنها خانه برانداز شناسندگان کتاب و تمیز ستان حقیقت سرائی ست سرگردی بے بود و از دون روی

پایی نگاه بکشاده در اندیشیدن مسلک سعادت کوشش ارند و بدرو نگونی و فریب هیچ ناتوان بینی
و بی حقیقتی شادمانی نمایند و هر طائفه بجاه طلبی تا گلو فرو رفته عشرت آزادی سمی گزینند
و حساب زندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده در اندکشاورزان را بشیری اندیشه آن است که سرانجام
سرگشتی چگونه صورت بندد تا از خراج گزاری که وجه پاسبانی چهارگوهر بی بهاست دست باز
کشند از آن بی خبر که سرمایه زندگی گوناگون جانوران را آماده میگردانند و در کاوش چشمه ساز زندگی نگاه
میروند بازرگانان زیان عالمی ابرای سود خود می اندیشند از آن غافل که نیروی جهان گردی فیض
ایزدی پایه شمول می یابد و یاوری برادران روزگار چهره نشاط می افروزد سپاهی پال خسیس آ
بهای جان عزیز می انگارد و نداند که غرمیت جان نثاری نیروافزای کارگیا و سپندسوز
آرامش جهان است آنگاه در افزایش خدمت فرو دستان و باز داشتن حقوق سرگرم و از خود بینی و
نخوت آرائی اعتبار داده به چشم حقارت نگریسته روزنامه ناکامی نه بینند لوکه با نابکاری در گرفتن
افزودن هوا رسپارده بی آزرمی تنگ دستی بیش فراموش کرده بخواهشهای گوناگون
درکشاکش و دستان و آشنایان ارشنودن حق گزاری تلخ رو و دیدن نقوش سهو و خطای
از گران باری فضائل فرزانگان سبکروش گردیده بدشمنی برایند و ترازوی شناسایی
از دست داده بهرزه گوئی و یافه درائی گام فراخ بردارند پیران و جوانان خوی خرد شناسی
نگذاشته به رنگ آمیزی خوش آمد نشاط گاه را آئین بندند و از نارسائی طبیعت گزند تنگنای
اندوه کالیو گردند بخیر و کژبینان مرتاض جز نکوهش دنیا که در معنی ناسپاسگوئی مواهب یگانه باشد و
نوازش بر سر دوش همت نشدند و نشناسند که گوشه نشینی شکیبائی است گزند نفس دانائی درنده را از
آزردن جانداران باز دارند و دستانسازان و هنر بازان را همگی آن تخیل که بدبهای زمانه نواخته را بنیکوئی نو جیند
و محاسن روزگار نجیده را لباس ناشایستگی در پوشانند و هرکه و مه نفرسوده خاکها و کهن عمارتها
تبرک جوید و بدان نرسد که جا از فروغ درون آرستگان اعتبار گیرد و جوهر عقل را در این آشوبگاه
غبارآلوده آشفتگی سترگی در گرفت و آوازه شگرف جنونی تازه پریشانی آورد **فرد**
گر سر من عجایبی که در جان ارم ❊ دیوانه کشم زرد نوالیست ❊ نه نیروی سازش نه روی گریز
و نه دل بودن و نه پای کناره شدن بی دست و پا دیده پیمانی در سر داشت و در گرد خویش

سرگردان گاه افسانه خود را نیز رنگ خواب می شمرد و زبانی رقم دیوانگی از ناصیه شوریده حال میخواند

نظم من آن مرغ محبوس یاد گلشنم * که چون غصه بیشی زند بر دلم * برآرم سری از شگاف قفس + صفیری
زنم باز دزدم نفس + نزدیک بود که درین سنگلاخ حیرت و خارزار عبث پژوهی رخت هستی بر هم
دریابد و با هزاران بارگلیدان نزهتگاه تقدس شتابد شهریار والانگاه بکارشناسی دیده وری
خویشم را برگرفت و بدر زبان من سوار و راهبت برگماشت از شگرف سگالی آن مسیحا نفس بیتابی
فرونشست و بینش را فروغ دیگر پدید آمد چشم و گوش اثر تو خاص بر افروخت نور ایزدی تابیش
تازه آورد پیام حقیقت سامعه افروز گشت که چرا در پوست مردم افتاده و در هنگامه نیکوپیی
نا سزا اندیش است چنانچه نکوهش جماد و نبات و جانور در سراپای دل راه ندارد چرا بدین مشتی تهمت آلود
اختیار آویخته زبان بیچاره درازداری دیده بی‌نیرنگی مشعبده ... گشوده صفوتکده باطن بر املات
برمیالای و از حسن و افزون بانج مان تازه سری برگرفته دامن فطرت به انجمن و چراشور جگین میاد

رباعی ای دوست اگر تو دوستدار خویشی * تا کی هوا بسر کار خویشی * هر چند که بیشتر
نمی‌آموزی * این بیش شدم که برقرار خویشی * در بینش نیک بیسچان ظاهر نگاه خبر غالب طراز هستی
گیرد و بعلم از حقیقت شناسان دوربین شمرده خواهد محال به هرزه لائی دل کوران رسم یافه گزاری
چشم تنگان عادت شیفته مشو خرده مگیر بدیهی آبی راز آسمانی شده از غم و شادی روزگار کناره گزین
زبان و دل مجو سخنی در بسیار رموز ایزدی بر بلا انداختن بیخردی و دیوانگی حال همگنان باز نمودن
غمازی و مشاطگی به بیکاره برخاستن سخت دلی و جلادی بنفرین گرائیدن هرزه گوئی و یافه درائی
خود ستودن از داد ار بیجال آموختن و بیاد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن و آبرو ریختن به او صبر
سپردن سلاح شوری و زیر آرائی شکیبیشگی برابر بسی و خودنمائی خاموش بودن جاسوسی
و ناموس دوستی شاد زیستن سبکسری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و نکوه فرسشی
پیش رفتن بیش طلبی باز پس شدن کم کردگی برابر شتافتن بی ادبی بیجا هی بودن واماندگی سایه
راه تهیدستی آخرین منزل نابود شناسی باعی تا کی باشی بی سرو بن هیچ مباش
خاموشی جوی در سخن هیچ مباش + تا کی گوئی که من چه خواهم کردن + تو هیچ شو هیچ مکن هیچ
مباش + تو پیدا گهی فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشید و از تباه اندیشی باز آمده

بناگزیر وقت و سزاوار حال خرسندی گرفته عائشۀ از جیم آزار و ترس آسیب بل بطرز خاصان
بزم لقا بین پیش سواران میدان کار آگهی که از دیدگیری ایزدی دست از نابایست باز دارند امید
که چون خاصان خاص نقوش وهمی زداید و نمودی بود برخیزد و همچنانکه بدستگیری فطرت
از ذوق خیالی و علمی فراترک شده بذوق عقلی آرامش اندوزند [?] و زی سعادت در بهار بیچران [?]
ز ذوق شهودی و کشفی و وصولی نشاط جاوید اندوزند و دانش کار آزما پیشکار و پیش دید بیدار بخت
کند ای پذیرای آگهی بشیر [?] ارشادی استاند و بذوق خیالیست که سر در عالم در خورش
و کشش و بوی خوش و روی نیک و آواز مناسب پیوند زنان و ستایشگر برادران و فرزندی
و زندان فراخی منزل و رنگ آمیزی فروش و پیراستن نبات و آراستن مرکب و عشرت گنجور فراوانی
و پرستار و کشایش ملک انگاشته همه کامی از آن خیزدن نیابند و الا نگهبان بیشمار ... [?]
که در معنی رنج گسیختنی و جانکاهی است از خیال الهامی آشفته بدانچه بهانۀ خرسندی که بینند با وجود
صد پیچ فی خرد چنین نا سره‌ها روز و نظم اگر لذت ترک لذت بدانی × دگر شهوت نفس لذت نخوانی
سفرهای علوی کند مرنج جانست ... که از چنبر آنه بازش هانی × و طائفه ازین گروه خطرناک
و وحشت جای رنجیر که هنر ضمیر آلائی و دل فرسودگی باربار در قدم پیشتر نهاده اند و بجان گرانی
این منزل شناسا شده و در برگ شدن تگاپو نموده اند لیکن از خودکامی خویشتن آراستی
در سراب زار هادم بی‌همی غولستان مصطلحات عرفی فرومانده و از رنج گرایستی و بدمستی سلم از مقصد
انگاشته جشن آرایند و چهرۀ عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن رهبر منزل طلبان بکمال را
به تباه اندیشی راهزن گردانند نظم علم که از وی دو جهان روشنست × طرفه که هم رهبر و هم رهزنست
شمع که شد شاهد مجلس فروز × مشعله‌وار میکندش خانه سوز × برخی از بادیه‌پیمایان [?] ...
از پرستاری خوی و پذیرایی قرار داده مردم پیشتر منزل گزیده اند و خود افروزی به ... [?]
عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت سترگ در بر گرفته و این هنگامه ایست که در زنده شبگاه
آگهی مهر خرد فروغ بخشد و چراغ هشناسائی از آن روشنائی یابد نگارنده سکرف نامه
در موج خیز این آتشین دریا شناوری دارد و بهر سنگ تلاطم چشم باز کشوده از نشان ساحل
گسسته امیدست شعر × بران شوی ای دل بیدستوده‌ای × غرق این قطرۀ طوفان نما ست ×

گروهی از تیز روان عرصهٔ تقدس صحرای تجرد برانند که هرگاه فروغ خاص ایزدی بجاحت نور

عقل بر تواند انداز لذت شهودی بشگفت آورد افزون از سرورهای پیشین چون چندی درین جلوه‌گاه

والا آرامش گزینند و گزند یافته رهزنان درون و برون نشوند بدستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی

بزم سور آراید و پرتو خرد در تابش نور الهی محو گردد و آن یقین در ان تجلی اندراج پذیرد و هرگاه

درین دلکشای فردوسی نسیم روزگار سپاس گزاری آباد دارد و هر آینه بذوق وصول کامیاب

جاوید گردد و آن در زمانیست که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم در گسلد چهره بساط

بحار نیستی خراشیده شود و نیز سپهر زبانے از افق آگهی بر دمد **مثنوی** صاعقهٔ عشق چو ریزد

بفرق + نبض بر قص در تپش چو برق + بازغهٔ عشق چو گردد بلند + کوه سراسیمه جهد چون سپند

زهی شگرفکاری حال حیرنگسازی قلم پای بند زندانکدهٔ بشریت پروانه آسمانی سوی میکند و در

ساختگی چهار سو معاملهٔ تیغ نزهتگاه تقدس هنباید و در عیارگیری زمینیان صیرفی نقد آسمانیان

میگردد و در سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت می طرازد و در آفت خیز گلزار تعلق ترانهٔ آزادی

میسراید **قطعه** دیده ما تماشای حقیقت بازیست + عقل کل میرزاند کو کبهٔ حیرت ما + سر فرو برده بجیب

جوده‌مان هیکل مرو عشق از تار نظر بافت مگر کسوت ما + لیکن از آنجاکه نفس بوقلمون چاره گزیده

روی دل ابدان کار آورد و از سر نو آمادگی این شغل سترگ نمود امید که رشتهٔ سوانح نگارے

گسیخته نگردد و درین زمان هنگامهٔ سپاس گزاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی حوال نجاح

حقیقت گذار که شگافت آن مشرق و لست و ایدو گنجینه دان سعادت بر امبوده ارمغانی آیندگان

آگهی طلب آماده شود و شناسندگان گوهر خوبی را چهرهٔ نشاط افروزد **ابیات** الا تا درین

سطح رنگین نظام + سخن راز معنے بلندست نام + نظام سخن از کلام تو باد + طراز معانے

بنام تو باد + **در خاتمهٔ دفتر سوم اکبرنامه** بحمد الله سرانجام یافت گنجنامهٔ

شاهنشاهی کارنامهٔ آگاهے فهرست دفتر دانائے مجمل ارقام جهان آرائی لوح

تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دارو گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب

دیوان عدل و رافت گوناگون رنج برکشید و فراوان کوشش بکار رفت تا نوشدارو حی

مزاج عالم و تریاق مسمومان عشرت غم سر آغاز شد تیره شبها بامداد آمد و دراز روزها بشام

گراییدکه این کان اکلیل سعادت ابدی و دیهای اورنگ سلطنت سرمدی بر بالا افتاد
و چندین آویزش گوهر فطرت با طبیعت رنگ وداد و چهر افت و خیز میان چمن و دل چیرگی آورد
تا نقد جستجوی سپنجی سرای حاصل تکاپوی سراب یا نامی شمرده آمد تا بیشها بدرگاه ایزدی می شده
و دریوزه ها از پیشگاه حضرت نمود تا این تعویذ بازوی خردمندان افسون جادو دانش لشیدان
مجنون دل بگماشته و پیکر حرفی ها سلیقه آمد شعر چه با رنج کشیدم ز عشق تا این کار
باب دیده و خون جگر گرفت قرار + تهیات تهیات رایته خوارفیض ایزدی که با فروغ حقیقت
کهن چه پیوست چرا از رنج گشته و محنت پژوهی زبان آلامی گردد و چگونه از جان کنی جگر بالائی
بر لوح بیان نگار دشگفتکاری اقبال شاهنشاهی نیرنگ سازی دولت جاوید طرازست که
چنین سخن بزبان رفت و بدین نمط نامه والا سرانجام یافت آن قبله توحید پاک اندیشان
پیشانی نگاری درستی و شایستگی راست کرداری گنجور گنجینه دانش و بینش گردانیدند
و بحریم خلوتسرای قرب راه دادند آن گوهر یکتای بینائی در نمایش ادراک و سپاسگزاری
نعمت روزافزون دانش نامه از بیرخرد و آگهی طلبان عشوری از صفوتگاه تقدس
پیرای سعادت پژوهان آورد نوازش والا کرده این سعادت گرامی عقیدت سرشت ا...
و سواد خوانی دو دریافتگی بخشید و از عموم محصر گزینه رخصت فرمود تا کمتر ازان باندازه شناسای
بر فراز گویائی برآرد و نجوان سالار فیض ایزدی چهره برافروزد و دور و نزدیک خویش و بیگانه بهره
برداراند و گروه گروه مردم دل الفروغ حقیقت نور آمود گرداننند شکر ایزدی را که بدین گزین کردار
اندیشه عالم صورت التیام یافت جهان معنی منتظم شد رباعی این شمع که بزم هفت خرگاه
افروخت + از پرتو دولت شهنشاه افروخت + هم نابینا از و عصا کرد بدست + هم بینا را
چراغ در راه افروخت + همت گلبن اقبال شگفت و طرب از روز جشن آمد چشم گروز یافته بارشد
و شب سوگوار گذشت پساحقایق کونی والهی سوانح تقییدی و اطلاقی بر شیم حق پوشان
تر فند گزار نگارش یافت و بینائی کم بینان خیره دل و روز کوران تجگاهی چراغستان آگهی افروخته
گشت از بخت یابند که اخلاص خالص نام او ست تازه بارگاه خرد افروخته شد و علت کارسازی
که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام برآمد مثنوی بسر سبزی شاه رو شنیر بهره وری فرهنگ

فرمان پذیر + یکی سرو بسیر آسیم در چمن + که با بادامی خورد انجمن + با وجود آمد و شد چندین قافله سالاران
خردمندی فراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستان دانش پسندی امروز عیار گوهر سخن دبیر میگیرند
دگران سنجی اندازه دیگر و سلطان عقل ابر سر پر فرمان فرمائی می آراید و جهانبانی را آیینی تازه
درین هنگام عرصهٔ نثار و ایثار فراخ باید کرد و ترانهٔ شادکامی و زمزمهٔ کامیابی را بلند آوازه
باید گردانید نه چون فرودهی پست فطرت در سبکسری خواهش در رشد و پردهٔ آزرم را در گفت و گوی
داد و ستد بر گرفته و سخن فروش بود بها نمیدانسته بدل آن نبرا سنگ پارچه چند اندیشیده چون
نی آز زبان بازار در کشاکش افزایش بها نخ زده گشت بجا ارز بی بها و زن را بی وزن ساخت
این مائده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلای او را درین اقبالنامه میگذارد و نیرنگی
قدرت جان آفرین جهان آرا مینویسد مثنوی من این نامه اگر نغز گفتمی گهری کجا گوهر
سفتمی + همانا که عشقم درین کار داشت + چو من کم زبان عشق بسیار داشت + او سی سال زحمت
کشید برای نفرین اندوه من هفت سال محنت بردم بهجت آفرین جا دید او در لباس نظم که قالب
معین دارد ریخته گری کرد و من در صحرای سفلی سرو بن نثر جوهر آبدار در سلک تحریر در آوردم
نظم قلم را چو نثر آغشته ام + که نثری که کم از نظم ننوشته ام + ازان نثر را پایه برتر نهند + که
ناسفته گوهر گران تر دهند + خدابنده را با ذر پرستاری چه نسبت سپاس گزار را با گله سرای
چه مناسبت او را غرض پرده بر چشم ظاهربین فرو هشت که دران کارستان هنرمندی توقع صله
از بزرگان نشان کرد اگر دیدهٔ معامله بین آرا فتنی بر سپاهی چنین بیراهه نرفتی و سخن تعرض
نگزاردی و گوهر والا فطرتی و ستایه گری فتی مثنوی چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل بسوی دیده شد + عیب خود دانسته چشم کور او + می نه بیند گرچه
هست او عیب جو + صد حکایت بشنود مدهوش حرص + در نیاید نکته در گوش حرص +
قطع نظر ازانکه در جار سوی شناسائی بزر و سیم روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد
جواهر گران بها با سنگ زر نتواند شد او دیوان سخن طرازی و نکته پیرائی در خلوت نام کوشید
گرامی فرزند دیر بقامی خوشخوی جوانمرد گذاشت تا دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشد
و دانش گزینان حقیقت بین را یاوری کرامت کند ساده لوحان سعادت پژوه را سبوده یان

آشنا سازد و گوناگون مردم غرضناک حسد رنج را خلاص شاره چشاند سبدیلان را مردانگی آورد و زیرپیشان
را گروه شیر و آغال نهنگ و هتنگ میدانان کوچک دل را کشاده روی و بزرگ بسیج گرداند و صاحبان
همت را نیرو بالاند و بر فرازد والا پایگی سربلندی بخشد هر چند در ظاهر خدمتی برابر بزرگان جهان تقدیم
رساند در معنی شرح جواهر فزائی خود را بهار سوی شناسائی برد اگر زیبا رسوا و هوش نبودی خسرو
خرده دان ابتیاج خواهش بجا ندادستی و راز شکر آئین بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی
تا از جانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر شحنهٔ انصاف در سر بودی و قدر هر کار دانی دانستی
هر آینه غیر این تحفهٔ معنوی هدیهٔ صورتی اندوخته بدرگاه والا بردی که ذکر او سرمایهٔ
طهوریانه گوهر او شده یادگاری برسم ارمغانی با بندگان آگهی جوهی گذاشت و سپاس که به نیروی
توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آرامی این نگارین نامه در محمدت پارسی و ستایش
شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شد ندو دل را بگوهر یگانگی نداده است و فطرت را پایمال
خواهش نکرده نه در خیال سبت آباد طبیعت او چه جهان بدان فطرت در متاع دنیوی آرزوی
گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت بیگانه داند که بوی حسن رافت بمشام او نشنید
و جانبی شناسد که صیرفی کار دانست پرند چینی را با نخ موی و تاب چه پیوند آبدار مصری را با آهن پاره
سنی جوهر چه نسبت گوهر شب چراغ همتای حقیقت را شخرف ریزهٔ دنیاوی چون فروشد و دولت
جاوید این لعبتان سیاه زود زوال چرا باز دهد خاصه در این هنگام که از نیرنگی زمانه و شگرفی
روزگار جواهر گران بها سنگریزه سراچه اقبال باشد و باطن حقیقت آسود از لوامع آگهی
پذیرفته بر فراز شادمانی آرامش گزین بود اگر از کالای دست فرسود جهان بار بار صورت تمهید
بودی و بهانه از جوئی گنج آرای دنیا به پرستاری آنکس نفرستادی آن آرزو به پیرامن خاطر
نگشتی و چنین بی معاملگی بر خود نپسندیدی بلکه نظر نخستین حمد ایزدی است که بوسیلهٔ نگارش
ستوده کردار شاهنشاهی تقدیم رسد و ملاحظهٔ ثانوی طبیعت از نقصان بشری آنست که
بزرگان آینده و دانش پذیران حال از این دریای بیکران جوهر آبدار بر داشته خانه کرد از خود را آباد
گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفهٔ علیای توحید بپایان شرک نیامدی لیکن چه توان کرد جهان
سخن سست که پیشوای آگاه دلان پاستان مولوی معنوی میگوید مثنوی چونکه حقست لاجرم ای شمن

لازم آمد مشرکانه دم زدن + اگر اندیشه این ناشتائی صبح وجود و سراب کرد نیم روز حیات هر کس
الغصه دالّٰهم اینقدر دریابد و خاطر نشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت افشان خرد آموده از دو چیز
نگذرد و نقد جستجوی والانگاهان بخت بیدار بران نیفزاید نخستین فراهم آوردن رضامندی ایزدی
و در نزهتگاه شناسائی گزین منزلی اساس نهادن و این سرمایه زندگانی جاوید و پیرایه نشاط
پاینده است توطن گزینان آن بوم هرگز بمهمانخانه نیستی نگرایند و تندرستان آن روی رنجوری
نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و بهره‌مندی آن به شرمردگی و توانگری آن
بدرویشی نرود و ناتوان منشی راه نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی
و پرهیز بدین از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ‌نامه‌ها ازان پرست بدست نیاید دوم نیکنامی
سپنجی سرای که زندگانی دراز و عمر دوم ازو تعبیر رود اگرچه این نیز ازان دستمایه پیش سرانجام
یابد و به نیروی آن خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتری به زبان دلاسا و دست گشاده
بازگردد و پیرایه باطن اندیشه درست تا گزیده و خوشانجمندی که بسعادت سرمدی و تمکین
با اولین و شادوش گردانند و ظاهر بسان باطن آبادان سازد و شناسندگان حقیقت پژوه
بدانچه انجمن نشاط برسازند و تجلی دل سنجی نهاده عشرت اندوزند آنست که نیک سنجی خوب
کرداری را بجست و جوی سخت یاوری اقبال از آشوب خودبینی و ورطه ریا بکنار
دارند و دل در فرمان پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد بسته از نکوهش خلق و آفرین
مردم بیکسو نشیند و بازرگانان ساده‌لوح سود یکه از عمر گرانمایه بردارند و فائده که از دو آدوده
خویش بهلفند ذکر پایدار و اسم جمیل باشد فرمانروایان چهار چمن صورت و معنی و دریادلان
انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و گشایش عرصه آگهی بر تخوانص این دو آشیج بوالعجب
فرارسند نیروی ایزدی تا بیگیرد و عالم بر دوش فطرت بر نهند و بتوانائی فراگهی سبکبار بوده
چالش نمایند و کار دو بار این دو صدر که رادمردان والاهمت یکی را سرانجام بسزا کمتر توانند
کرد به نیکوئی بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اول در شگفت ماند و آسمان
نیرنگ کار بحیرت افتد و سرمایه سود زیان صوری و معنوی بدست آید و در یکزمان بدین دو آئین مختلف
بزم سور آراسته گردد چنانچه از ناصیه گرامی احوال ابر فروزنده چهره دولت برافرازنده رایت

اقبال زبان سعود که امروز آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی او سیر میفرماید شعر
فروغ بخش شبستان هند اکبرشاه * چراغ بارگه دولت تمرخانی * دل ز خیال او بالد و زبان از ذکر
او نازد تا آتش ظهور دارد و مهر تو پیدائی میدهد ایزد تعالی آن یکتای ملک را بقائی بخشد و مهر جهانیان
سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و بشجراغ همت گران سنگ
چنین و ملک بیکران آباد دارد و جهان بهشیاری و آگاه دلی خرامش فرماید که دیده وران آگاه
هر نشا بدیگری پی نتوانند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی را خاص خود انگارد
از آن باز که سررشته سخن پیرائی و دست آویز کارپردازی در دبستان و شاهراه نامه نویسی
روائی دارد بدین شایستگی و پایه برجائی این دو انباز فراوان جنگ که در یک ذات
قدسی فراهم آمده نشان ندهند مجمع البحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی محمل آرای
سفر در وطن شمع خلوت در انجمن گره کشای کار فروبستگان مرهم نه دل ناسور خسته دلان که کثرت
تعلقات صوری گرد فتوری در تابخانه دل آن وحدت گزین نتواند انگیخت و فرط ایزدپرستی
و یکتادلی با تفرقه در هنگامه ظاهر نورزاند هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن قطعه از لوح
جبینش ببینند پاک بینان * نور خدای بینی فر خدای دانی * هم تخت ریاست وارث هم تاج
ریاست والی * هم دهر ریاست مالک هم ملک ریاست بانی * ناگزیر همت انگیخت که سخن سنجان
گوهر آمای بنگاشتن مناقب والای چنین یگانه بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند
و کنار و دامن روزگار را زیب و زینت بخشند تا به آیندگان قوافل وجود ار معانی سرانجام یابد
و جویندگان دور دست را شناسائی بدست افتد اگرچه آسمان بتگاپوی خویش به عشوه
دست و زبان از آن باز گوید و دست بدست گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه
یابد و بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون از آن کارنامهای حیرت افزا
دفترها برسازند و صحایف روزگار بنویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و بسا لهای
دراز نشان پایداری گیرد بنابر آنکه پیرایه نیکوکاری نهاده آید فراز ایوان دانش بکنگره منتظم
هوند و بنیاد دمکی بر قاعده سعادت اتفاق افتد بگردش دورها دیر دستی بدان راه نیابد شعر
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز * خراب نکند بارگاه کسری را * پیداست کلاه زرنگ نشینان

والا شکوه باستانی خرنامه‌های کارآگاهان آن ریادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان
نیاک سگال نشانی نیست از ستم خوردگی گنبد نیستی نیا بد از بلند پایگی آل بویه جز نتایج خامه صابی و هلالی خبر
نسید و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عتبی نمیخوانند مثنوی ایشان کاخ که محمود شاکرد
کراز رفعت شرش آسمانا کرده نه بینی ازان همه یک خشت برجای و بنای عنصری پاید است بپای و هرگاه
این طلسم هوشمندی و افسون خرد پژوهی دریابد و این رقم خیال و جادوی حلال ثنا بساد این قلم سر داند که مرا اندیشه آفت
که ازین و پایه والای آگهی شاهنشاهی ور و نزدیک آگاه گرداند و اساس دولت جاوید اگر زین بنیادی نهد
بطفیل آن نگارنده را ازین خزاین ایزدی آنچه مقرر گردد و بهره فراوان از خوان افضال جاودان مثنوی
باین نامور نامه دیرینه بماندم جز نام او را دراز بنامش آراز کردم این نامه را که زرین کند نقش او
خامه را و دگر از نیرنگی خودبینی بدین نیرنگاه نیفتد و این سیج قدسی بر دو پوشیده ماند این پایه شناسائی خود
زفتند و انتقاد سرمایه بینائی سرانجام یابد که دست آویز خاطر نامه پرداز و وجه همت خیرسگال سعادت
عموم مردم و دولت افزائی جمهور عالم است نخستین ازین کارنامه آگاهی شناسای نیک و بد گرداند که
بسیاری اقدام جستجو در ساحت آن فرسوده شده و کاری بر نساختند و پیش آن نتایج نیکوکاری
و بدکرداری که این اقبالنامه والا مآل از دست داد بدانزیکی آیین رفت و روب خانه بشناسد و از دیگری
چهار طاق زندگی بر سازد و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود رعنائی را راه
ندهد و اگر غمی گرد خاطر برآید چون از نظایر آن در اسلاف اثری پدید نباشد خود را دست فرسوده آن
نگرداند و بدین نیرنگسازیهای روزگار بسلطع آگهی نشسته به نیایش و نیازمندی دادار بیهمال گراید از عاجزی
و درماندگی هوشمندان گذشته شناسای نیرومندی دست قدرتش بر کمال شود و من گنگ زبان شوریده حال سوداي
خاطر کجا و سامان سخن گذاری و نکته پیرائی کجا هستی و شمنان جهول کوربین را با حرف گزاران بادهٔ اربابان کی...
چه نسبت و شکنندگان نرخ کالای خویش را با آرایندگان کاسد متاع چه مناسبت ششم منم که روی الهم
در شکست کار خود ست و دگر نه گبر و مسلمان رواج مطلبند شگرف کاری روزگار را چه نویسیا نیرنگسازی
سپهر را چگونه پردازد در عنفوان آگهی از باده هستی و ترنگنای غم بسر برده و جاهای شریف و زمانهای خجسته
گسیختن پیوند عنصری دریوزه کردی ناگاه علاقه خاطر اکشان کشان بدبستان دانش پژوهی
بزرگواران شورش آگیم مردم را با آوارگی بر دوسرار و در جمعیت آمد راه دانش از همی کشوده و بسیار

مراتب شناسائی در نشیمنگاه دل پیدائی گرفت و رخوتی شگرف چهره بیدارا فروخت اقبال آوری سعادت
از نگاشتهای پیشینیان و پسینیان آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین آنکه گوهری و بجا تعبیر نماید و آن
در پستین دم افتادن آهوی ایشان بر ملا انداختن است دوم سعادت بسیجی نیک اندیشی که خداوندان آن ز انبیم فرهنگ
از گشاده روئی آگهی فراخ دامنی دریافت عالمیان از نیکوئی یاد کنند سوم والا همتی و بلندپایگی که از آن بهره
تمام اشارت رود و ما سبب آن از سترگ آهنگی مردم یاد کنند تا به نیکی و به پیچید سرمدی شهرستان جاوداد راه
نیابد و همواره در میدانگاه چیره نیش نفس سوار گند و بعضیها هی خود در بپاره گرهی شنیدند پس از نیکوییها
سفتی صومعه کده باطن ایاز باید شاید که بهست و زان بر فراز اطلاق منزل گزیند و کامیاب دو
گردد چون از نزد آگهی این نقش حریف رباهی فریب بر خوانا قدری از آن نمودن خلاصت رسی
در پیش آوردم دستان همه باز داشته بکین خویش دشمنانه نشستم و نگاشتن نامه از عیوب خویش آباد
گشت چون قدری این راه پوساک آمد پرده های تو بر تو بر پیشگاه بینش آویختند و چنان شد
که با گام برداشتن نهی پارسیت غیر از ناخوشی چنانکه در عنفوان جمال شمرده خویشتن را پالا آمدن اندیشید
زانجا از بنیرنگی این بوقلمون قدری آگهی بود زهره دل نفس نیاید ناگزیر واپس رفت و در آن نخستین
منزل نابود فرود آمد و عیب نویسی بجای لوح خویش آئینه رونمای آهوهای خود گردانید بسیاری
خوهای ناکوهیده را آگاه شد و در آن کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و بیرونی از گوشه اندرا
برآمده بدرگاه همایون رسید ستاره بخت بلندی بر افق مراد تابش داد از دور توجه گیهان خدیو کشایشها
روی آورد و بدرج صورت و معنی چهره دستیافت گنجوری گنجینه حقیقت که امیت شد اینم مقالید
مقال گردانید چنانچه در خاتمه دفتر اول و دوم مجملی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و بنده نامه تحریر
و در کالبد گذرا [illegible] زبان ساسان عذرا که روائی آن در نظر حقیقت نگر سلطان
پسندیده باشد دل سرگردانی داشت از آنچه در کهن نامها منظور نماده بود پیرایه فزونی پیشانی نشد صبحگاهی
بدرگاه حضرت نور در یوزه خدایی بسگرد و بیدار این طلسم دشوارکشا می طلبید از آنجا که بخت یاور و دل
بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بریچ گشاده گشت و پیدا آمد که روز و روزگار گردم معدلت
سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گزارست چنانچه بندی ازین در بیاد آخرین دفتر
گزارش یافت و شگفت تر آنکه هر چند آهنگ تحریر دکه با گوهر مر سرشته اندر زبان زبان جوش دیگر میزد

اندیشه افزایش بزرگی صورت نیز در بالش بود و بسرانجام شایستگی غذا و مایهٔ تنومندی که سعادت
هر کار بدو باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار سپاهگری جدا افزود چون تعلقیان آمد و
کد تسبیح تقدیس پیرامون خاطرشان نگردد دست بی روز جدا الناخته بر در انتظار نشست از انجا که این پیشه را مایهٔ
زندگی و پایهٔ تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را با لمعان شمشیر پیوند داده
کارهای چند پردازد و روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده شگفت ماندند و خواستگاران بینائی تا
بجیب سر در شوند تا سپاس گزاری این حرفه خرد گزین نموده باشد و لوازم کارش که رفته بجای آمده
نفس نفس این آرزو افزایش می یافت و از نارسائی وقت بر زبان نمی آورد از خلوتگاه و در سیه
بارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستان را چیزیکه بخاطر میرسید اندیشهٔ ضمیر بود و چنان از ناصیهٔ
احوال میخواندند که اگر این گشوده را از دل بیرون فرستد فسوس گیرند و زبان طنز بر گشایند از انجا که باطن
نورآگین کشورخدای آینهٔ حقایق و جام جهان نماست بی عرض حال و گفت و گوی سفارش
من گنج گزین بی پا و را در بر کشیدن و بزرگ ساختن توجه فرموده به بلند پایگی اعتبار اختصاص بخشید
و مرتبهٔ والای سپاهگری کرامت فرمود و روزی چند در هنگامهٔ دانشوران رشک افزای همگنان آمد و از
دیرباز آمرزش آرزومند محمد مهامی سرآرایند از بدایع آنکه من گروه آهنگ خانه در جستجوی شمشیر و روزگار بایست
کارپرداز قلم میدهد پرداخته و در صیقل گری سنان زبانه در تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان مقدس نگاشتن
گرامی احوال شیرین نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از انجا که شایهٔ این کار نداشت و دل را با اندیشه
سخن سرائی میل نبود نزدیک شد که عجز خود را وا نموده باز ایستد و خویشتن را از این کار سترگ برکناره
گیرد و از ین باعث که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست که پایهٔ
آن اندیشه گذاران فرموده سر تابد بختی بهین اندیشه افتاد که شهریار دیده ور جهد کاری و فراوان کوشش
من سخنوری با شریف برادران در نظر آورد تا آنچه به تگاپوی شگرف فراهم آورده آن سخن سنج گوهر آمای
انتظام شایسته بخشد و این شغل سترگ روی در انجام آورد و زیبائی به پشت گرمی دل هم گیر ایلکشا
سعنوی چشم گشادی با خود سرآیم که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرائی و طلسم دانش افزوریست
از نیت درست و همت عالی این گذش اندوه و شادی بدین خلعت روا آورد و بیشتری عنا و هراس بود
که بتوفیق بخشی ایزد در جمع احوال همت گمارد و هیولائی بیان بیکر قدسی سرانجام بخشد درست سرای

بیک طرز اتفاق داشتند پیرگرفته نشاط افزود چاشنیگیر ازندگان سخن اختلاف داشتند کار را به پایه
هوشمندی و راست گوئی و حزم اندیشی گذاشت و در این آیین نخستی برآسود و سانحه که از هر دو طرف گزیده
مردم بودند با مخالف آگهی خویش بگوش سپیا آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید از
برکات دولت روز افزون و همت افزائی شاهنشاه دانش پژوه و بلند پایگی اخلاص پژوهنده و یاوری
بخت بیدار کامیاب جمع هوش آمد و بر فراز مقصود برشد و چون از این کریوه دشوار عبور بعافیت گذشت
کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون این منزل هولناک در ترتیب سلوخ چندین بار یک بینی نرفته بود
و سال و ماه را سر انجام شایسته نداشت باز از نو آهنگ سخن بساز در او در نوشتن باز از سر گرفت پنج
بسیار بر کشید خامه در تواریخ الهی ساعی جمیله ظهور آمد از انجاکه رشتهان ابداع در تایید بود این کار نیز
باسانی گرائید و نسخه رعنا علی چهره ظهور برافروخت و چون از گشایش غیبی پیام فرخ نو بگوش هوش را آن
دلق پشمینه اکبر شبیه والا خلعت تازه باز همت در پوشانید دیه نیروی داد از سخن آفرینش گر ف کار رفتم را
نیز روی در انجام آورد و گوناگون نشاط چهره بختمندی را افروزش داد و چون آشوبخانه گیتی جای بودن
آگاه دل نیست خامه که دستان سعادت اند و در لقاب خفاد از سپاسیان کار شناسی هنگامه دل از
نگینی این بساط هر روز بر گرفته بهر و ز آخرین ایام شهریوری دیدبانچه و سفر مارسین تا پایه برآمدی چون تابجا
بسرعت راه رفتی و کارهای شهریه دلخواه انتظام نیافتی و چون بسر نوشت آسمانی مصطفی در زندگی یافت
بار چهارم کار از سر گرفت و روی دل اهتمام نهاد اگرچه سفوان گاه بود درین هنگام آنچه دگر نقش نگار یافته
تلو سپیده شده آید در روابط سخن شادابی گیر لیکن تا سرانجامی آن سوره دیگر نظر در آمد و سر پایه اصلاح یافت
و چون نو سفر و خمره بی باور بود در بین مرتبا نده فراوان گرفت و چندین روز و باچه بال چنانکه
لغزش رفت و چنین خطاها نمود ارشد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید بار تجربه دیده باقی لغزشها
وا عنوان نامه نگاههای تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور برای چهره ساختن آن تبها و انتظام او
آن مطالب بود لیکن از انجاکه سخن سرایان دیده و نظم انجمن ان نثر شمارند و از او دل بیات منا
که بدین سبک سخن هم آهنگ باشد نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت و سترون در آوردن بسیار شد
قطع نظر از آن گروه گروه فیاوا ز حقیقت آنست که او مرا و در وادی عیب جویی و افراز خویشتن پوشیده داده
هر چند کوشش نکار بدیع علیها الی و شرح هنر بر گیرد خود و دوستی جهانیان نخ کرده ام ره دیده آستی سپره

نتوانستم ساخت و بشیل بنیلی را علاج بنیاد ستم اندیشید لیکن از این تکرار نهگانه آوازه مطرز تازه جهان فرو گرفت و بعضی خوان زبان به پیروی و گروهی بخیانت هنگامه نشاط بر ساختند و نظم و نثر او را لباس پوشی دراوردن گرفتند اندیشه آن درشت که مرغ شبه چشم نیز خاطر وسوسه موم الختی خالی گردانم آیین و بینی منشی کلپسندی بکار برد لیکن افزونی طلب کشور خدای فرصت آن نداد و ناگزیر بها نگاشته نجمین ابشیگاه نظر آورد و پیرایه سعادت جاوید اندوخت **مثنوی** گوهرین پیش کان کجا زاد نادره چندین زبان که زاد * در ته هر حرف جهانی نهان * عرصه هر نقطه جهان در جهان * پیرایه زیور دهر و سرست * گر نشاسی نقش شفرنگ کراست * امید که بپاس درستی نیت و شایستگی آن یکه پیشینهها ضمیر سپاس گستر اربود و نیز پیکش آیینی سر انجام یابد و خاطر وسوسه آمود لختی ازان شورش بار ناید با نیمی درست ونامی شگرف در بعرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی جملی نیز در کلک تحقیق شد و از آغاز پدید ارشدن حضرت شاهنشاهی بر فراست تا امروز که سال الهی چهل و دو و سپیده و قمری بهزار و شش احوال بنجاه و پنج ساله آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت لختی خاطر ازان بار سترگ سبکدوش گشت **مثنوی** چونیت نیک باشد پادشا را * گهر خیزد بجای گل گیا را * فراخیها و تنگیهای اطراف * زرای پادشاه خود زند لاف * امید که نگارش احوال صد و بیست ساله کشور خدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری از آگهی طلبان انصاف گوهر انتظام گیرد و آیینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام کهر با ضمه خیال آوری بیاوری کار ساز تحقیق شد دفتر با نجام سید بسیار رازهای آگهی گفته شد و نهانهای حقیقت سخته آمد **شعر** سختم زدر درون حکمت آگاه * از بهر خزانه خانه شاه * تا بوکه مرا به الفش داد * گوهر که ضمیر در بهر یادید * امید که این متاع اخلاص * گردد بقبول بندگی خاص * ایزد بدر تو جاودانش * مقبولی خود عطا دهادش * بادش بمقام ارجمندی * از سکه نام تو بلندی * از نام تو او خجسته روباد * دین فرخجسته نام از وباد * اگر زمانه نیرنگساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر انیز پیکش شیمی بپایان برد و نامه اعمال اسعادت آمود گرداند و اگر نه دیگران را توفیق رهنما گردد و بخت یاوری نماید که سال بسال احوال این دولت ابد قرین بهمتی عالی و کوششی فراوان و فهمی رسا و نتیجه الا و خاطر بی نیاز نگاشته نهانه رو دین و دنیا آباد گردانند و سر بستان صورت و معنی را شاداب سازند

و این ذره بادیه حیرانی را بیاد آورند و در آن سعادت نامه خود منت بر من نهند که سر رشته این
دولت جاوید طراز را بروی کار آورده و آیین سخن سرائی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که
بشیوه آیینی یا زبان روزگار از سر آغاز نهند سرمایه بسیج دولت ابدی مهیا ساخته باشند فرد آسایش گیتی
باو یا ریب سور سایه چتر دولت اکبر شاه راقم شگرفنامه اقبال در سلک افتاده که انموذجی از حال آبای نامدار
بخشی از نیرنگی اطوار خود نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد و مایه عبرت دیده وران دریاب گرداند لیکن شغل
گوناگون خاصه نوشتن این کتاب آگهی مرا از بهر باز داشت درین اثنا پیام آسمانی غیبی چنان گزارش نمود
که یکجا روزگار تاب این ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار بر فراز تحریر نشاید نهاد و وقت آنست که این
از آن دیباچه اقبال نامه برگوید و در چند جا بندی گذارد و گزیده چند نگارد بدین نوید قدسی خاطر از آن برگرفت
و دل خالی کرد از آنجا که نسب سر شدن از هستی با تحوان نیاکان بزرگانی نمون کالای دانی
به بازار آوردن دانست و از شنوده مغزی بهر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن نخوبست
که از آن شطری بر طراز د و افسانه گزاری کند درین بادیه لولاخ باید سلسله بجائی نرسد آیا نیست
صوری نزهتگاه معنوی بکار نیاید معنوی خداوندان نه از بند پدر باش پدر بگذار و فرزند هنر باش
از شیخی خود نشانه مند چه جای آنکه آتش پاست فرزند در محاورات روزگار نسب آنچه نژاد و ذات امثال
آن تعبیر نمایند و آن را اجمالی و ما فل پای بند گردانند هشیار آگاه دل آید کار این باز گرده که از آبای سابق او
یکی بلقب وی شهرت ظاهر یا شناسائی حقیقت چه پیشی یافته و بنا بر لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه
عامه گیتی مرد از فرزندان آدم صفی شمرند گفت گوی پستان گذاران ال نهاده استحال بکیر را راه نماید
پر ظاهر که درین معامله ورق پا انداخته بر آن گوهر گرامی عقیدت بگیر پذیرد اسعادت گزین هیولای
بدین افسانه بخواب رود بر آن تکیه و از حقیقت پژوهی ست باز گیرد پسر نوح را از ابر و شناسایی چه پیشوا ابراهیم
خلیل را از نسب بیستی اصل کدام زبان شعر خیزد و عشق شد که نسب کی جامی که و پیمانه فلان ابن
فلان چیزی نیست لیکن پس نوشت آسمانی در میان صورت پرست افتاده و بلا الله در آمیخته که
نسبت اجسب گزیده یا گزیر بخشی از آن برگزیده و مانده برآن گروه سر شمار آبای کرام هستان از
چگونه گرامی انفاس را بنا باید شد انفس شده بر خی برباس الیت گوهر علیم سبحی علا الله دربر
دارد مسیح را در معامله گرانی منتظر در تحریر و جهانی بسر دوانید بر درگاه بی ... ی ... ا ... الادواح

پیدا ارل بود شیخ موسی چمن جد را در مبادی حال سیدی از خلق و داد و ترک خانمان نموده غربت گزید
و بهره علم و عمل نموده جهان را بپای عبرت در نوشت و در مائة تاسعه در قصبه پل که نزهتگاهی است
از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند و دوستی خداگیشان حقیقت بهره که خداشد اگر به ویرانه
صحرا بسر آمد لیکن از تجرد و تعلق نشناخت برهان نطع آگهی بوده انفاس گرامی او آویزش خویش کار
بری و زندگی بی بدل ابه پیراستن نفس بیج قلمون مصرف گردانیدی فرزندان و نبائر سعادت آموختهم
آیین او بوده در سندی نشستند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند و در عنفوان مائة عاشر شیخ خضر را از بهر
دیدن برخی اولیای هند و رفتن بدریای حجاز و دیدن الوس خود بسفر در آورد با چند از خویشان و
دوستان بصوب هند آمد بشهر ناگور از سید یحیی بخاری آمدی که جانشین مخدوم جهانیان بود و از اولاد
معنوی بهره افروز شدند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی سرور اولیا بزرگ سید
عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صوت و معنی فرموده بودند بسا کمالات حقیقی فرا آورده
درگذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر برده و جهانیان از ره آوردها و ذخیرها برگرفتی از گرمخوئی و نیکوئی
این بزرگان کارآگاه از خاک هنگیر بنگاه و زنگار خورده آن هنگامی غربت نوطن گزید و سال نهصد و
یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم و یقین آمد و طیلسان هستی پوشش گرفت نیروی هر گوهر آگاهی
آگهی و زا افزودن چهره سعادت افروخت و در سه سالگی سخن پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم
عقلی و نقلی آموخت و در هر علمی بهره یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی تا غایه سال از آن پیدا بخت بود و نکو
بسیار از بزرگان در دیده فرمودی لیکن ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر برده تشنگی طلب از آموزش او افزود
شیخ ترک شراب است صد بیست سال عمر یافت و در زمان سلطان سکندر لودی در آن شهر منزلگاه ساخت
خدمت شیخ سالار ناگوری پیره و الا آشنا نخست به بیعت آورد و شیخ در تولان ایران دانش اکتساب فرموده بود
القصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید به همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلاد خاست این بار آورد روزگار
در سفر سپری شد و در حدود ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و وبای عام نفرت انگیخت عمر از مادر والده جانی نگاه
سپری شد پدر بزرگوار ام پاره غربت جهان گردی از خاطر نوآگین سر برده و دیدن بزرگان هر سرزمین
و در دیده فیض ایزدی نمودن برجسته لیکن آن گنج آلوی خاندان عفت رخصت نمیداد و کشتی خاطر سعادت
نشین بود و در این کشاکش با اجازت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شعشعه ال فرمایش گرفت

محمد یادعلی ۱۲ مولانا

آن پیر نورانی را از آغاز آگهی نظر بیگانه‌بند ایزدی افتاد و در دوشیزگی سعادت جاوید ورزید و در یوزهٔ
ارادت دیگر گزید . . . روشنی همین بود با شیخ یافت که درین نزدیکی یکی از فرازپایگان ایزدپرستی و رهنمایی
جویندگان آگهی نامور بیکنند عبید بیدنام داشت و گرامی لقب خواجه احرار خواهد بود تمنا آن هنگام بد
دامن او برگزیند خواجه بدان هنگام آن پایه را بی عرصه‌نگاپوی بود نه بد جستجوی جان دار و حقیقت او
داشتند چون وقت کار رسید بدان پایه والا سرفرازی یافت و تلقین خداپژوهی از و برگرفت گمنامی
خلوت و فروتنی بی‌تعینی پیشه او شد و بخشان خواجه هرجا که بدروئیشی تعبیر رود و این یگانه روزگار را
میخواهند قریب چهل سال در دیار حجاز بسر برد و در رشت کوه عشرت تنهائی اندوخت بعد بیست سال عمر گرامی
رسیده بود و آثار کرم و مردمی همچنان فراایش داشت شیخ پدر بزرگوار دران هنگام ولادت بود از خیال
سعادت پذیرایستان حقیقت بیکنند در پیمانگاه دل افروز برای اظهار بیعتی نا گاه آوازه آن بگوش رسید
بار و آن خورشید سپهر خدااندیشه رفت . . . از آن رو زبیک تکاپوی بخت جستجوی بسیار نمودن که خانه
کالای آن بزرگ معنوی عزلت گزین بست از نور ارادت و زبان ایمان استخلاص هر زه گرایی برآید پیوسته بهارا
سعادت افزود و بخاطر اکسیرپذیر افزون داعیه سیر گرفتند دران دیگی سفر تا کت . . . بیاید و دل سالکون اکون
حقایق ابهر و رهنمائی جویندگان حقیقت شتافت و بخوشدلی فارغ البالی عبیرت سبقتی بستند و دان
نزدیکی آنجا ده و دودمان جمعیت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی از رخ کیهان فنا بی رو در پوشیدند حادثه بالا
قرت انداخت پدر بزرگوار با این همه دلبعوبی دیار شوق کام همت بر اشتی همگی بسیج آن بود که از آن باره چهار بالبا
معموره عالم بیمود و آید و از گروه گروه مردم بخشش فیضی برگرفته شود در احمدآباد گجرات بوالا نجار سیر در پیوند
و دانشها تا زه آگهی اندوزد و در هر فن بزرگ سند عالی بهست آمد و در آیین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل
گوناگون دریافت اصول و فروع بهم آورد و تکاپوی سخت پایه اجتهاد روی نمود گرچه با تقلید نیاکان کیش
بر پیش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش دادی با آنچه نفس او شیوا را پیرگرفتی
و از سعادت پیشی رتوت سادگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد و نزهتگاه صورت رهنمای ملک حقیقت
بساالکتب تصوف و اشراق بخواند و فراوان کتاب نظر و نا دیده شد فاصه حقایق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض
و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری از اصحاب حال و دیگر نظر عالم المعرفت برنواختند و نصرتهای بی اندازه بود و در نهها
بوالعجب روشنی افزود و از جلائل نام آلهی آنکه علامت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند

او از قدردانی و آدم شناسی نقد زندگی برگرفت با موزگاری گوناگون دانش همت بگماشت مراتب حکمت را
و بسیاری خواص شفا و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را اندکار فرمودند و سرابستان حکمت اشراق و دیگر بدید آمد
و در نگارستان بیش ایران پایه بگران آن فرو تهیده مردم خردپژوه بسعی فرمانروایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده
بستان شناسائی را فروغی تازه آورده و از گروه‌ها گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در
علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی نخست نزد آنگرد دانش سعادت را
اندوخت و پس از آن شیراز در درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال از آن گروه نیز شست
و این دو بزرگ از پیشرو تلامذه سید شریف جرجانی اند و نیز در سرستان مولانا عماد الدین گلستانی که از طرازندگان حکمت مفید
وارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از بخت رهنمونی در گشایش معماهای غریب و داد و کتب
حکمت امتحان رسیده مطالب آن را از شبهات آرایش داد چنانچه تصانیف و بیان او دلالت کند و بجمعیت گوید
و هم در آن شهر فیض پدر بزرگوار الشیخ عمر تتوی که از اکابر دلیاست نه ماه بود سعادت ملازمت دریافت و از آن
شناسائی و بسیار نگاه عیارسنجی تمام یافت آیین بزرگ منشی و سترگی نانی الطاف زندگی تلقین فرمود و بسیار
باستانی سلاسل ایشان را مطلع بسلسلهٔ چشتیه و هم در دید دریافته فیض پذیر آمدند و هم در آن شهر مبارک
بهم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران مست بودگان آگاه دل بود رسیدند و طریقه دیگر آگهی بدو فرمیدند
بستهای آن رهای شهر بوده و هرگز ادبی از آداب صحبت از دست نرفتی از برکات نگاه صحبت
آرزوی آن شد که نقوش علمی از ساحت ضمیر بزداید و دست از رسمیات باز داشته بجهان مطلق گردد
آن نشیمن زمانی سوی صفوتگاه دل شناسا شده از آن عزیمت بازداشت و نیز بان گوهر سوگزارش نمود که سفر بلاد
دربسته است بسوی دار الخلافة آگره گام طلب باید زد اگر آنجا کام برنگشاید قدم بجانب ایران و توران برداشت
و هر جا اشارت ... فرمان در رسید رحل اقامت انداخت و علم سی ملکستان احوال خود گردانید بدین اشارت
همایون بمژده آوری هشت سال ... پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه بمقر
سعادت دار الخلافة آگره حرسها الله تعالی بگره نزول سعودی فرمودند در آن معمور دولت شیخ علاء الدین
مجذوب که از صفای خلوت خفایای قلوب آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن سعی بسیاری
آمده فرمودند که فرمان ایزدی چنان است که در این شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید گزین بوده
رسانیده خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون جوار میر رفیع الدین صفوی الحسینی فرود آمدند

و با یکی از دودمان فرنشین که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت اهل و داد و ستد از زبان بجای آشنائی بدر
کشید و آن دانای حقیقت آموز مقدم این نوباوه شناسائی را غنیمت شمرده بگرم خوبی و کشاده پیشانی پیش
آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنانکه خواهش فرمود که بدان لباس و سامان از خصوصیات تازه
و یاوری توفیق نه پذیرفتند و آستانه توکل خدایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبه و روانی مباحثه ترکی یا
سعادت افشرده و میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اند لختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور
اگرچه جلوگاه ایشان قریه ایک شیراز است از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره بجنید فی رتق و جایسیر نیکنامه
افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول از پیش نیاکان تدریس نها و اندوخت لیکن تا ابن سعود
جلال دوانی جلائی دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر
عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بنزلگاه فارسی کشید و الد بزرگوار ملتزم او به خود
شناهموار پیشت شوی باطن پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت بکارسازی حقیقی روی نیاز آورد
و به درس گوناگون علم اشتغال فرمود و گفتگوی بستانی را روپوش حال خود گردانید و خواهش زبان
از دو ها وش برید از اهل ارادت گروهی جبتا از گزین سعادت آمو اگر معلومی بسم اخلاص آوردی لختی
از آن پذیرفتی و قدر در بایست گرفتی و دیگر در جهت سندرست گفتی و دست همت بدان نیالودی بکتر فرقتی
نشستگاه و پناه انشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از جستگیها بسیار افتند و از دست خلوتها
آراستند از نخستین اندوه آگاهی فتی و نیز البسین شاه دین خیرخان سلیم خان و دیگر بزرگان و مقام آن شنیدند که
از وجه سلطانی چیزی برگیرند و قبولی در خور قرار یابد از آنجا که همت بلند بود و نظر عالی هر باز رد و پیرایه
افزایش منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته بود و از درگاه ایزدی نشان است گزارش
و اشاره اولیا زبان یافته و مهربانی هلودران را افزون همواره با آیندگان مجالس و جویندگان آگهی ده
و بر خوی تباه مردم سرزنش کردی ظاهرپرستان خویشتن را دست نیاز گشتی اندیشهای نا منزوی چون
هنگامه آرائی در سویدای ضمیر خود دید هیبت معرکه گیری و دکان آرایی پاسون خاطر نگشتی
و نکوهش کاران تخفیف رفتی و نه بچاره سگالی رسیدگان بچاره جوئی توجه برگماشتی و با غبی ایشان همیا
دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی
اوقات گزارش یافتی لیکن چه زمان انفاس ایشان پیدایی حقیقی کمتر بیان آمدی چون

جنت آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندی نورانی و پیرایی بستان آشنائی

هنوز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد تشنگان خشک سال تمیز را

بیفراهها البرز شد و بسیاران اندیشه گرامی در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی

نپذیرفته بود که چشم زخمی رسید و همو دست چیرگی برکشاد نیکان روزگار گوشه خمول گزیدند

و سفر ناکامی پیش گرفتند بد گهر بزرگوار از نیرومندی دل در پنهان زاویه عزلت ثبات پای ورزید

از ناپیدایی بیزدی همو کار دیدگان فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری

از تنگنای غم بنزهتگاه شادی در آمدند و در نخستین سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت

سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال بکار زند قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بالا

گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و پایی عام سر بکلی آن شنوشی الی اندازه

بر جهانیان آسیب رساند در اکثر هندوستان این تنگدستی و جانگزائی بود آن شیر و شمشیر

زاویه قدسی پای همت افشرد و گرد فتوری بران بستونکده ننشست شگرف نامه زان هنگام

دو سال پنجم بود و نیز آگهی چنان پیشطاق بینش می تافت که شرح آن بکالبد گفت نگنجد و گر آید

بتنگنای شنوائی زمانیان در نشود و این شناسائی بخاطر دارد و آگهی پدید و ران بگوسا فزان

گیتی روزگار خاندانها از فلک شد و گروها گروه مردم فرو شدند در ان کاشانه هفتاد کس الی ذکور و اناث

دختر و پسر گرفتار بودند باشند احوال روزگار را فراخی حال بر نشاط و دو چشمشان چه حیرت افزودی که بیا اگر

و سحر طرازی گمان بری گاه یک سیر غله بصد سپیدی بدان را بندگیهای سفالین چو شانیدی آنچه آب

بدین هر دو قسمت یافتی و شگفت تر آنکه عمر بزری در ان منزل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزی

بخاطر راه نمی یافت و بجز محاسبه نفسانی و مطالعه اسرار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی

بر همکنان تافت و رستاخیز مهر و شناوری برافروخت و پایه اریکه شاهنشاهی تو انداخت جهانرا

بمعدلت و زافزون و شنائی خاص بخشید بارگاه خرد و پیدایش آمد و کالای آگهی ابهای شگرف یافت

فنون حکمت انواع دانش در میان شد و پایها تازه و ور است دیگر بپا بند و در پایه بها گزیده پیدائی گرفت

و گوناگون مردم از خزینه عقل فوائد بیکران برداشتند در خلوتکده آن نورانی سرشت مجمعه انشیان

هفت کشور آمد و سخن بلندی گرفت شد افسرده پا فروخت و ناتوان بینی به گوهران فرزانگی

و او آیین خویش سرگرم بوده راه سلم سپری و بر در بیخواست لشست راه دیابیست لشتافتی و
کلام کنار کوتاهبین بیتاب شده راه افراسپر نه بیشتری بگرو ده مهدویه پیوند داده از گفتار
داستانها پیرا اختی و ساده لوحان روزگار را بر آن فالیدی و بخیال تباه دل آرای نگاه و نمودی
همگی دست آویز سپاه السیحا بنیان ساخته شیخ علائی است گرد این در هند باشند سید محمد جونپوری ادعای
مهدویت نموده و ... دران مبالغه نمایند با علم و عمل تهذیب اخلاق چندین خصوص افراموش کرده
در پیش شیخ نمایند در زمان سلیمان شیخ علائی نام جوانی آراستگی ظاهر باطن بدین سلسله افتاد
دران هنگام سعادت ... مناسبت داشت و اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار آمد فتنه اندوز ان
بهانه جو او یاران هر زه سرائی باشد و ... گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادانان دانش فروش
و زهر گیاه نوش بوده اند کیش او برخاستند ... پیوند خصری و هنگامه آراستند و علما در
کرده پدر بزرگوار با ایشان موافقت نموده عقل نقل را سعاضد بنیان نهادند و هنگام
هند بستان ... آراست ... او کوشش ... آرای ...
دانش ایشان شیخ را کار افراهم آورده و جستجوی حکم شرعی نگاه نمود پدر بزرگوار انتظر ...
چون سخن از ایشان پرسید بر خلاف حرف ... ایشان ... ایشان ... مگر کیش
آیین متهم گردانیده ... چنین ... که وجود ... از خود ... ایشان ...
که کار او سپری شد و بشنی بدگو هران آیین شیعه را اکنون ... ایشان ... پیش
کیش ناسائی دیگریست و پذیرائی دیگر خاصه ... هنگام ... از سادات عراق را که یگانه زمانه بود
الیعل بهقرون داشتی و گفت را با کرد ... آن لو تهمت گروانیدند و از توجه شاهنشاهی
دست پاس و ... روزی در محفل همایون گزارش نمودند که پیش نمازی ... است که
هرگاه گواهی و مرد و باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود و ... چنانچه حنفی نامهای ایشانی
آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان نمود و کار ... شوار شد چون البطالفوت ...
حقیقت را باز نمود پدر بزرگوار با سخنان هوش افزا فرمود و تسلی دادند و گفت گروی که ...
دلیر گردانیدند و پاسخ آن نقل عیان زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نشنیده اند آنچه
در کتب حنفی از این باب نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا تصریح ...

و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراف اشراف چه در مراتب پادشاه فرمان پذیران را چهار گروه
ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و اتقیا دوم اشراف و آن
عبارتست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آن ادم محترفه و اهل بازار اند
چهارم ادانی که به پایه اینان نرسند مانند پاچال هرزه گردان و هر یک را بادافراه جدا انگاشته اند
تا هنگام نیکوئی چسان سلوک رود و کیفر بدکرداری هر کدام چگونه بود و الحق اگر همه بدکنند
یکسان پالش نمایند پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند مبرا زین آگاهی ببالید و گوناگون نشاط
اندوخت و از برای پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر همایون درآورد
و این خیره و بیان هرزه سرا در گوچه برای افتادند و چون معلوم شد که از کجا سر گرفته افروزینه حسد شاخسته
مثل این یاوه سرایان چند بار به بلا افتاد و سرمایه شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله با آنکه گروها
گروه در بد اتفاق دارند درین که هیچ کیشی نه آنچنانست که یک امر خلاف واقع ندارد و نه اینچنین که
همه باطلان آمیخته با آئینی اگر یکی از شناسائی در مسئله بخلاف آئین خویشتن تحسین نماید بسر آن سرسند
و یکبین آن به چند دلیل درازی سخن از آن نکوهش با تشیع منسوب گردانیدند لیکن از عنایت الهی
بدگوهران پیشه گر دشرساری بر دستی و آشوب بزرده پایمال کم گشتی و از بدگوهری و نابینائی عبرت
نگرفتی و به بهمان بسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف در میان
آورد و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهارم الهی مطابق نهصد هفتاد و یک هلال نیز کوکب
از گوشه اثر برآمد و سخنهائی غریبت و آوردختی از آن برنویسد عبرت نامه گویا اگر چه همواره نیز رشته
خانه حسد شورش داشت و ناسور اخ ذهنی در جوش شب چراغ دوستی بفروغ نیکان روزگار دریچه
بسته و دیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش یافت لیکن درین هنگام که پایه دانش بلندی
گرفت بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت و بدین بزرگوار آئین خویش نکوهای
ناکوهیده برشمردی و دوستان یکجهان را از آن بازداشتی علمای زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را
مرآت عیب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوز گشتند و خود را بهیچ نداشتها تباه یافتند و با خود دریافتند
آوردند که اگر انموذجی از نشین شهریار عدالت شده گردید کمال اعتبار های ما را چه آبرو خواهد ماند انجام کار
بکدام بهانه نکوهیده قرار یابد بانحال هم واندوه شده یکبین آورنی نشستند و به بهتان سرائی گام فراخ برداشتند

و هندوستان گنج ایشی و جیلیه اندوزی بسیاری نزدیکان علیه همایون انگفتارهای گیتی آلود از راه فرزند تعصب گوهری را
تعصب ونیی فرخته بشورش درآوردند اگر چه پدیده طرز ناستوده همین بود لیکن مهربانی بسیار و خوی گرانمایه
سعادت آمود بار از جوش بدگوهران آگنده نشد و درین هنگام آن گروه سستی پیشه درست پیوند دور تر شده و سرانجام
حرف سرایان هم همایون آئین آرائی نشست تباه سرشتان آذرهم و دیونژادان پارسا گوهر قالب یافتند پدیده گوهر
بنسل و دودی الهی تشریف برده بودند و سعادت همراه داشتم آن عوت فروش غیر افزا نیز اندران انجمن جا شده
و حرف سرا پیش گرفت سراستی که دانش و شتاب سر بوده اند نشیمه معامله جا نگاه بر گشته و در پی فتنه گوهرهای درا
زبان کشوده و سخن بجائی رسانیدم که او بجالت رفت و نطارگیان بحیرت فروشدند از آذر زبانه مقام سید نشسته
همگیاشت آن گروه کسسته امید ایشتر گردانیدند پدر بزرگوار از کید اینان شکست دل و من درستی گوهر بخشیسر
نخستین آن بنیان ونیاست بآئین همایون سان هشیار حق گزاری و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و بر
درون آزمندان سنت خون کرده بسیاری بجوی که جای نیست فرستادند بر گاه خداوند عالم از خیرسگالی نیک پیمی
معامله کیش و دانش و داد را که رهی نکو ظاهر گذشته باشد و خود طیلسان توجهی بر دوش گرفته گوهریان
راستی منش آثار کاسته باشد و دو کیشان انس نارسیده و بزرگان دولت آن شهنشهی جلد گیر باید و بیا شده
تعصب آوردند بار رجایی آنست که خاندانها برافتند و ناموسها تمام تباه گردد درین هنگام گوهر
تباه کار به نیکی نام بر داشته آن آنشخیدی که بد و شیر سگی فروشند و غیر زن برابر دنیاداران آذرهم در
چیره دستی و تنک چشمان الکوپا و ود دوستداران بهوا خواه دورد درست گراان کنج گزین هنگامه
کشش سبکدستان گرم و زیان یکدیگر انجمن انگولی ساختند و بیان دل آزار تازه گردانیدند یکی از دو دیوان
ده دله و هاروت سید خیال افسون و نیرنگ ساله از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار نیکوئی خریده بود و با
گروه نارستیکوی ویکتائی داشت پیدا گزند و افسون خیال آرائی فسانه بیهوشی برخوانده نیم شبی فرستادند آن
شعبده کار نیرنگ ساز دران تاریکی شب بدلی از زبان حبشی گریان و تنگی شکسته دردم خلوت کده حصین
برادر شتافت و طلسمات نهانکاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس یکه خونی از جا برد
فالحمد سخن آنکه بزرگان بلا منتها از دیر گاه دشمنی ورزند و کم عیاران ناسپاس آذرسرشت فرصت قابو یافته هجوم
نموده اند بسیاری از ارباب عمائم را شهود برخی ادعی فرار داده و بهر تشخیص مفتریات بهانهای
شایسته انگیخته همه اینند که این مردم را درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبارست و هرگاه بارزی

چه سرفراز مردم که از میان برخاستند و چه ستمگاریها که بر سیت نمودند مجرمی خلوت ایشان اشتم درین نیم شب
مرا آگهی داد و من بیتابانه بشتاب رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج گذرد اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را
بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوشه برید و روزی چند بکناره باشید تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون
رسد آن بیگانه ذات را اندوهی فرو گرفت بصد بیتابی بجلوتگاه شیخ رفت و باجرا گزارش نمود فرمودند هر چند دشمنان
چیره دستی ورزند اندر دیهال آگاه پادشاه عادل برسر دارایان هفت کشور جا فیر اگر منشی گروه بدین دیانت را
بدستی حسد بی آنهم داشته باشد درست بیا برجای خود دست برسش در بستاند و نیز اگر سر نوشت ایزدی برآزار ما
نرفته است اگر همه برآیند هیچ اندر سانید تباه کاری یارند باخت همگونه گزند بیچ نرسد اگر خواهش جهان آفرین
برین هست از بکشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را بسپاریم و دست از خاک [illegible] باز میداریم چون عقل
ربوده بود و نکم از وده حقیقت طرازی افسانه سرائی و سودا انگیزی را سوگواری [illegible] دست جریه بکشاد و
که کار معامله دیگر است داستان نقد وقت دیگر اگر نمیرید من خویشتن را همین زمان تصدیق میکنم و دیگر شما دانید من خود بار بی فرزندی و
ناکامی انهنیم از پیوند برده عاطفت ابوت پذیرید آخر خواهش شدند بفرموده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم تا گزیر در ان
تاریک شب این تن پیاده برابر ندنه راهبری هیچ رفتار را پای استوار به بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بوده
خموشی داشت میان من و برادر که در کار [illegible] حل معامله در آن هنگام از خود نادان تر گمان داشتیم گفت وگو شد
و در پناه تنها سخن رفت که هرگاه او سپید امیدی ما من باختن شیر دم هرگاه من شیشم او دوستی بر افشاند قطعه دشمنان سست
کین جو بر در [illegible] دوستی همزبان نمی یابیم [illegible] جهان آوری نمی یابیم [illegible] در میان نمیابیم [illegible] دشمن [illegible] گزیدیم
[illegible] یاری از دوستان نمی یابیم [illegible] ناگه [illegible] تنگاپوی بجا [illegible] مردم که حقیقت [illegible] در هم
بود و من ناشناسی صبح وجود زیانکار عنصری بازار ترکیب [illegible] آگهانی هم نه در رسیده شد و از دیدن این [illegible] رنگان
آسوده روزگار دل از تماشی [illegible] برآمدن پشیمان شد و بهر کوه دربازند [illegible] بودن [illegible] کرد چون [illegible]
نشوونما کان رفته شد پشیمان سر از خاطر او بود و دستگیر [illegible] پیش آید و طرفه اندوهی سرا پای گرفت [illegible]
در آن وحشت با وجود فزون شناسایی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست
و راه اندیشه کدام و دوم آسایش کجا توان گرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است [illegible]
رفت و هر [illegible] سخن گردانید امید که طیلسان زبانیان برشته آید و کار فروبسته گشوده گردد پدرم
آفرین نموده بدین سخن گروید و برادرم بر سمان آمین [illegible] سرباز زد و بگفت از این سرگذشت ترا خبری نیست

وازملازمان روز بهی بار دولت یافتی این جمع آگهی نیایش آرای درست و بلند سخن پیرا گوید با آنکه زیاده دیده از سعون هیچوقت بود
وسوسه بیان خود آن مردم برگرفته بالقای آلهی یکی از آنجا طرز آورده گزارش نمود که چنان بر پیشگاه باطن پرتو
می افتد که اگر کار دشوار شود و پیمانه پایان رسد نتواند نمود لیکن هنگام سختگیری بس شود که همپای شما چون زمانه
تنگی داشت و خاطر پریشان بسوی گام برداشته آمد به لباس آبی در گلزار راهی پیچ فرامش میشد و آشکارا کار
روزگار عبرت می اندوخت هر روز و التماس توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جویای خود
انگاشته گامی پیچ شواری برداشته میشد و نفس سخت خیز و غریب دل نگرانی و نزدیکی و رستاخیز بر گو بر
روبرو می صبح صادق بر درا و رسیده شد ازین آگهی گرم خوبی پیش گرفت شایسته خلوتکده معین و شیب
وهمه امی گوناگون سختی کناره شد درین آرامکده سپاس دو روز آگهی آمد که تفسیده لالان حسد پرده آزرم
برداشته کنون خاطر غبت آگین در پیرایه انداختند و آیین گنجینه کاران و دیباه بازه بیع الثانی شب تفت عرض
همایون رسانیدند و خاطر اقدس سر ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملکی و مالی
ایشان صورت بسیار بدین خود کار زند سبب ملت سبب انجام آن خاص ایشان را زمیگرد و در محکمه عدالت
طلبند و بانچه شریعت غرا فرماید آنگاه بروزگار قرار دهند لعل آورند چاه و شان شاهنشاهی برانگاشته
بطلب فرستادند چون بحقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوشش نمودند و بدکاران شرارت
اندیش راهی ساختند چون بجانه نیافتند گفتار تیره فروغ رستی را درست اندیشیده خانه اگر دگر نفتند و شیخ
ابوالخیر برادر را دران منزل یافته بعقیده اقبال بند و بصد آزار بشتافت بستان بنهان آغاز نمود و آن سخت
سخنان را آنچه اندیشیده در بالیع تا بیست آسمانی از آن هجوم بگویان طرز هرزه سرائی شهریار دیده ور
شناسائی غیرت بپاسخ داد که این همه سختگیری کار درویشی گوشه نشین و انس شخصی با صفت کیش
چه آراسته و چنین آوازش بیهوده برا چه میکنند شیخ هموار تکبیر رو و اکنون هم تماشا رفته باشد آن خرد را
برای آنچه روده باید در منزل ابوالفتوح کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند
تسلیم فیضی بیان سر منزل آمده از آنجا که قدر همی کاسه در راه بود از همه چیز دستی داشت خبرهای
مختلف تفتیش آن پرسید باور نداشته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایه تحمل نموده درین خیال افتادند
که امروز که بجاجان شده اند چاره این کار باید ساخت و شیوه نان تیره رسی را باید گماشت تا هر جا که
نشان یابند زیر گذرانند هماد از حال آگهی یافته خود را العقبه همایون رسانند و هنگامه داد نفروشند

دانش جو لیکن بیار اشید پاسخ شاهنشاهی ایشان گروه سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان مقدس

در میان انداختند آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند و دست آویزهای رنگین بهر بافتند

مردم در اندیشه و رازهای اعتقاد و مدد دست اندازی به رسم عمل بانیشه آشتند هفته چون سپری شد صاحبخانه نیز از دست

رفته راه بی آن نهی گرفت و ما را از آیین آشنائی برگردانیدند تحقیق رسید و همه آمد در خاطر اسم به الیقین شد

که آن حکایت نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پیروزی عالم درنگ ابو و تجسس نمایان صاحبخانه گرفته بسیار زاندوه

به تعجب سراپا خاطر گرفت و اندیشه سر گرفت و دل را یافت گفتم از ماجرای دربار خود نپندارم که حکایت

آتشی از دیگر به باد در ساخته نمیکردند و مردم از گرد خانه نمی خواستند همه سختی که به خاطر آید بس یاد پادشاه شیراز

و در زبان اینی هر زه سرائی بگوش میرسید گزیده مردم فریب به بلکه بیخواستند امروز اگر فی المثل خدیو خانه

در بیم از افتد چه در باشد و اگر در مقام گرفت گیر بیشید تغیری در سلوک ظاهر نمیرفت توقفی درین کار نمی بود هما تا

افسانه سازی بدسگالان بگوهر این کالیوه ساخته است مردم را بر بین داشته تا از دید خوی نکوهیده منزل

اندیشیم و از آن بار خاطر ما ادر بیم تیختی بحال آن بیچاره بیچی و آوردیم و شود از تیره شب ل سیاه روزی پدید

آمد و در هم روزگاری رو نمود بدان شناسائی نخستین و داستان حال من تحسین نمودند و آشنا مومن

اندیشیدند و از خود سالگی چشم پوشیده و عهد بستند که دیگر خلاف ادا نیشود و چون شام درآمد باد نیز بخشش

و مغز ما شوریده و سینه پر غم اندوه و خاطری گران بار غم از آن محکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه یاد در

در خاطر و نه پائی استوار و نه پناه جائی بید او دیده باشد آرمیده ناگاه در آن تو لاخ ظلمت آمود تیر بدر خشید و

نشاطی چهره افروخت یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و تحقیق هم آسایش گرفته آمد هر چند خانه او تنگ است

دل او دل او سیاه تیره از شب نخستین لیکن قدری آسوده هم و از سرگردانی بی سر بن باز آمدیم و در انجام کار

در زاویه خمول فکر در دل او شد و راه آسایش کام فراخ بر داشت چون آسایش جا پدید شیاید در

اطمینان رو نیاورد و پاسخ آراست حال بهترین دوستان دیرین ترین شاگردان محکم ترین یاران

در همین چند روز بر تو ظهور انداخت اکنون صلاح دید وقت آنست که از این شهر نفاق کردار

خانه دانش و آمیزگاه کمال رخت بیرون کشیم و از این آشنایان و دوستان ناپایی هر جا که

پایه وفاداری ایشان بر باد بهار است و رخت پایداری بسیل تند زد در کنار و شویم باشد که گنج

خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آسود بی بهار خود گیر و در اینجا بحال خدیو در تنگنا نشناسا

بدست افتد و اندازه لطف و قهر گرفته آید اگر نهانی داشته باشد با برهی نیک اندیشان فصا طراز حرفی
درمیان آورده شود و دانشامی نهرج زبانه نموده آید اگر وقتنا درستی نماید و زمانه بختیاری دهد پادر رجوع
بنجید شود و گرنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را شاخی و کنج آشیانی هست برات اقامت
دائمی برین مصر نکال ننماید و در حوالی شهر فلان اهپر حصت انقطاع یافته فرود آمده بختی لو بهدستی از
روزنامچه احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از و بمشام عقل دور اندیش میرسد اکنون دست از همه بازداشته
بدو پناه بریم باشد که بختی بدان جانبی نشان آسایشی یافته شود اگر پای آشنائی دنیا داران را مداری هیچ بنیاد
نباشد انفذ بهست که او را آمیزش هیچ یک بدان مردم نمیشود براد دیگر امی تغیر لباس نموده قدم در راه نهاد
و بدان صوب سرعت نمود او از بن آگهی شادمانی اندوخت بگشاده پیشانی مقدم مغتنم شمرد از انجاکه او
با ابرهیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد پاینده فرزندگان گوهر نگر دیهم در فتن زیاده سید آن
تیز دست آگاه دل رسید نوید آسودگی بآنید و پیام آرامش آورد همانزمان لباس گردانده قدم در راه
نهاده آمد و بطرق مختلفه یا تاق او رسیده شد بشاشتی سترگ و خرمی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ
مژده سعادت داده روز بدان سر منزل آرمیدگی بود از عربده ناکی روزگار در پناه که یکبارگی پیشانی
سخت تر از انچه بود داده بود از آسمان تقدیر فرو باریدن آن مرد را بدر بار طلب داشتند و از آن باده که
دو بین هر دو بیهوش شد در کار این باده لوی نیر کیود نه و بیهوش تر از نخستین گشته و رق آشنائی یکبارگی
در نورد یدند و آنجا برادر بدرستی بپیوسته شد او مقدم گرامی الیس مغتنم شمرده از انجاکه در همسایگی بیگو
شور شی هیچ داشت سراسیمگی سترگ روآورد و حیرتی بی اندازه کالبد ساخت چون مردم بیجا درستند
بمقصد نگاه نامعین گام جستن برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت تا دل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد
ناچار بادلی آبروپ و خاطری بهم آمده بدان سر منزل رسیده شگفتی آنکه مردم آن ده آگهی ایشان
نداشتند زمانی این گسسته رشته توکل آسایش گرفتند و از ان پراگندگی کناره شدند تا راه حیله ران آن
ازینجا بحکم و اهمه بوده بفرمان خرد هر چند گزارش رفت که بوقلمون احوال ورهنمون نیست و شق ام تمامت
اوضاع پرستاران لیلیت پیدا سودمند نیاید هر چند علامات گرائی افزایش داشت چاره دیگر بدست
نمی آمد چون آن سکگیر کوتاه عقل دراز سواد دید که این قباحت با فهمان منتسبه نمیشوند خیمه او را خالی غیار نکو
روز روشن بی آنکه صلاح گو نزد مرد دست آشنائی نیران اندرج نمود زر بندگان نمیها بازگرفته داشت

ما سپس آن صبح که نزدیک و نخاس آرمسته بود نشسته ماندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای
رفتن و نه پرده درمیان از هر طرف آشنایان دور و دشمنان صد رنگ در دیدگان نخست پیشباز و چند گران
ناپایدار در نگاه چو باد در دشت بی پناه بر خاک بیچارگی نشسته بار روزگاری در غم و دردی کاری پراگنده بدرازنا
اندوه در شدیم بهر جان ساختن و بجائی گام برداشتن ناگزیر نمود دران هنگامه بدسگالان راه سپهر خراسان
برده بهر چشم مردم فرو هشت سیاه و پاسبانی ایزدی از آن همگاه برآمده و دشت خانه همراهی و سازی همگنان
بسایگاه نهاده از نکوهش بیگانگان و خیره آشنایان ستمگار با غنچه اتفاق افتاده پناهی و نمود دیر و
رفتنبار آمد دل اقوتی سترک و داد ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان فرجام کناره دار ندار نگاه
بستوه آمده زبانی آسایش گزیده اند با دلی شرحه شرحه و ظاهری پراگنده بیرون شدیم بهر جا که فتنه بیشتر
بلای کهالی سیاه میسار و گرم ناکرده جا راه گراهی و دیه خطرناک می گشتیم تا آنکه دران دو بیتا دار و کوانه با اغیار
بشناخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود که قالب تهی کرده و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت ناگون
مهربانی حال فتنه را بازآورده و از راه نکوئی بخانه خود برده بغمخوارگی بنشست اگرچه برادر گرامی آن هنگ هیچ حال
بیرون نشده و زبان آن ننگ و دگرگون گشتی لیکن مرا بخلاف آن مسرت افزودی و آثار دوستی از ناصیه
احوال آن ماگه بر خوانده پدر بزرگوار خود با ایزد همیال بود بر قطع آگهی خواهش فرمودی نیرنگی تقدیر
تماشا کردی که تنی از شب گذشته بود که خداوند او پیوسته بدلهی آمد و زبان بیچاره دراز کرد با وجود
مثل من دوستی ارادت گزین پیش رشگاه کجا بسر ده میشود و این سخن چرا پر گرفته بود بدانچه بخاطر نمیرسید
برگزیده ام و بوساطت گزاردم که دریں طوفان دشمن کامی همه آشنایان یکایک هواخواهان بکیل ... ید
که مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان رسد سخنی بشگفتگی در آمد و گفت اگر گوش مرا خوش نمیکند اندیشه بکار بیر
و منها نگاشته آن انشان و آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را بپذیرفته بقبول جا گزیده ... و دادیم
چنانچه دل میخواست صفو نگاهی بدست افتاد از آن منزل اعمالی حقیقت طراز بسعادت نشان انصاف گزین
و آشنایان ... اند و دار سال یافته هر آشنا سای حال شده بچاره گری اند و غرق لااطمینان داد و یکباره
و کسی ازان آتش جانسوز دمی شده و آن برادر گرامی اگرچه بجستجو شتافت دران ... بیچاره گرایان
دلسوز اگر گرم تر گردانده صبحی ازان تمام شهر دوراندیش با هزاران در دو غم آمد و پیام و نگار شگفت آورده بهانا یکی
بزرگان دست و فاق سقا کو بارگاه خلد از آگهی استان طراز ... آمد ...

وآداب بندگی بسپهر خدیو عالم بدرستی بپیش آمد و تندی نمود و دیگر دوره سپهر اختر بیشتر و درز تحجیر
بسوی آنکه درین وقت بدکاران شوریده مغز فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آیین است
که بجای آورده چه ناسپاسی که رسیده آن بردبار آزرم دوست بر نیکویی او بخشوده گزارش فرمود
که راستگویی و از پیچ چه کس نخواهی خواب دیده با مغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام بر
حضرت بسیج کرد آن را و بر آشفتند و بزبان آوردند که هنگام اکابر وقت بلشکری و جهانگیری
او بهمت بسته‌اند و نفسها درست کرده و زبانی هر آسایش میدهند با آنکه میدانم که شیخ در فلان جا
و نشان این خلوت داده دیده در آستانه قفل بسر برده و هر یکی را از پاسخی فرو بستم و
یاد آن شب تیره شب و پاره اندازه بیرون شهر صباح کس و شیخ را حاضر کردند و هنگامه علما
فراهم آمد بر آن در اسپ سپاهیان این شورش شنیده شبا شب بیلغار خود را رسانیدی آگهی
مردم باز آیین پیش بلباس دیگر بر آمده راهی شدیم و آشفتگی دشوار تر از همه یافتم ناکامی
شورش در باطن افزود اگر چه نیک روشن شد که مردم آنجا همراه اند و با شهریار داد گیرند اما
گزارش نموده اند و غیب دانان را چگونه بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش درون
آوردند آشفتگی یافتن آن مردم دران شبگاه و آوارگی گرفته آمد تو بستان آفتاب و
تاریکیان بجهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه پژوهندگان ناز جام و پا و نا پدید و بار از این
تا یافت قلم چون اجابه که قدری از آن حال گزارد و هرگاه زبان فصیح الالکنی وه این شگافته
زبان الکاهم و ناگریبا سرآیگی گوناگون بخرابه رو آورده شد و بخشی از شورش شهر دیده و شما
ایسو دیم از آنجا که نوازش کیهان خدیو تازگی معلوم شده بود دلها چنان گرفت که آسمان چند
سامان نموده آید و از آن خرابه بدان مقر اقبال شتافته شود و بر خرگاه ذات [illegible] که رسد
و برین در میانست فضا آید باشد که این نمونها فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش
بر گشاید اگر به آیین تخچگان به پایان راه نموده شب تیره تر از درون حسد گالان فرخ
از افسانهای بیهوده سرایان براه در آمدیم با خامکاریهای تلاذر بخیر و بهای او در لوگاه
سحری بدان تیره جای رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا نلغزید اما چندان دستان هم
بر خواند که بگفت درنیاید و از راه مهربانی بزبان آورد که اکنون وقت گذشتم به خاطر اقدس

قدری اندوه اگر بیشتر ازین آمدن هیشه گزندی نمیرسید و باسانی کار دشوار ساخته میشد و درین دیگی
دی الشان هم روزی چند دران جمولگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید
و دیگر رقعه‌ای نشانده روانه آنصوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا
شدیم بانا آشنا و زیرکیه با پیاده فرستاده بود و غیبت داشت دران خرابه معمور تنها فرود شدیم اندوه
رنجواندن نامه احتیاج افتاد و آثار روانائی در نوحی یافته طلب داشته از انجا که تنگی وقت بود براه
انکار شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب به یکی از نگین دلان شوریده مغز است
در رساده لوحی بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوه ناکی خود را از آن مرحله بیرون انداختیم راه
ناشناسا گرفته بدهی از دار الخلافه اگره که بوی آشنائی از انجامی آمد رو نهادیم آن قریب
سی کروه بیراهه شتافته بدان غریبستگاه پیوستیم آن نیکو خصال مردمها بتعلق آورد لیکن
پیدا شد که در انجا نیز یکی از باطل ستیزان کشت و کار دارد و در چندگاه منسوب گذاره نا
دست ازان باز داشته نیم شبی با دلی شوریده لورد و شهر گشتیم و سحری بدار الخلافه
آگره درآمده زاویه دوستی بدست آورده شد و بختی دران خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی
و دیو سا نااهلی و تنگبار کم نیتی دم آسایش گرفته آمد لیکن پاسی نگذشته بود که ازان
خیره رویان خدا آزار و کام گزاران بی آزرم هر بان زشت بهانا که در همسایگی چنین نار آستی
آشفته راهی شوریده کاری پریشان سفر بیاشد راحت ضمیر آگهی تازه گرفت و سر گردانی
شگرف رو آورد از انجا که قدم از تکاپوی سر از آهنگ شکیب گوش از آن باز داشتی و چشم از ستان
بیجوایی فرسوده شده بود بعجب دردی دل افراگرفت و گرانباری به پیشگاه دل آمد
تا گریزد فکرهای دیگر اندیشه برآمد و خدا گو خانه نیز به پیدائی جا کام همت برداشت و درون
بدین کشاکش دروئی بسر بردیم و مهرسان را از چین الفاس راسته روزگاری
سپری می شد تا آنکه سعادت غشی بخاطر مقدس آن چهره نورانی گذشت بکوشش صاحبخانه
و تجسس سخت دیده گشت و هزاران مژده عافیت آورد و در ساعت بدان خلوتگاه
رفته شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت رو داد و نسیم
کامیابی بر گلبن آمال وزید و آبی بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود از سعادت

سهرگاه فراوان داشت در گمنامی به نیکنامی میزیست و در کم پایگی توانگری می نمود و در تنگدستی کشادگی

و با پیری ای نازی از ناصیه حال و یتا بید خلوتی دلگزین دست افتاد و بازاز سرنامه نویسی بنیاد

شد و چاره گرانی پیش آمد دو ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود کشایش یافت خیر سگالان

حق ثیبج بدیهی برخاستند و کاروانان بخت بیدار بهدو کاری نشستند نخستین سخنان مهر افزا

دوستی و بگفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند

و پس از ان داستان نیکوئی شیخ را بپیشگاه خلافت سانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت افزا

عرضه داشتند او رنگ نشین اقبال را بمقتضای ودیعت قدرشناسی پاسخهای مهر آمود

گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مراسر تعلق فرو نیامدی همراهی

نگزیدم و آن پیر نورانی با همین پر آذر دنیاز بدرگاه همایون آورد و گوناگون نوازش پادشاهانه

والا یافت یکبارگی زنبورخانه ناسپاسان خموشید و عالم بر هم خورده آرام گرفت و هنگامه

درس و خلوتگاه تقدس آذین بستند و زمانه آئین نیکوان پیش آورد و رباعی ای شب

نکنی آن همه بیجا شکه دوش + راز دل من خنیان کن فاش که دوش + دیدی چه دراز بود

دوشینه شبم + هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش + و هم درین نزدیکی پدر بزرگوار

بمطافت حضرت دهلی توجه فرمود و مرا بر سبیل استفاده ان محفل قدسی همراه گرفت

از ان سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخته است دران آباد نورانی چندان بتماشای عالم علوی

مشغول بود که نوبت نگاه کردن بدایع عالم سفلی نرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را

گرفت و دامن همت بر کشاد مرا که بجبر نسبت طبیعی نوبت پیوندهای معنوی بود هنگامه نوازش

اختصاص داده بارکشای از گشت اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل آسمان

پیوسته بود بر نطع نیایش گری نیازمندی نشسته در میان خواب و بیداری خواجه

قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشت و بسیاری بزرگان انجمن شده

بزم مصاحبت آراسته آمد اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین

نیکی با این ایشان بر خواسته آید پدر بزرگوار بطرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر

سیفرمود و باستماع اغانی و غیر نگی ابریشم نمیپرداخت و جید و سماعیکه در میان صوفیه شیوع دارد

نمی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان گوهر آمود گذشتی که بر تقدیر
برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط رهروی این کارست سبکسری
تلوین با خود دارد و لغزشگاه آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی کناره گرفتی
دوستان را از آن باز داشتی همانا درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر را این
شمرده اند از درستی نیست و درستی کردار چنین پژوهش فرمودند و دل این پیرایه دیرست ار بودند
دران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن کل زمین عبور افتاد و نورها در دل تابید و فیضها رسید
اگر سرگذشت آن به تفصیل نویسد جهانیان فسانه پندارند و به بدگمانی دامن آگهی عصیان آلایند تا آنکه
مرا از زاویه تجرد به بارگاه تعلق بردند و در دولت کشودند و پایه اعتبار والا یافت حال بدسگالان حرص و
ره زدگان حسد کالیوه شد مرا اول شب بر و آمد و به پراکندگی نهان خاطر بخشود با این همه حال پیمان درست
با خود قرار داد که به یکبارگی از ننگ بینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از رسته خاطر درسگال
بر خیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل راه ندهد و بدبیائی به توفیق ایزدی بدین اندیشه
چیره دستی یافت مرا نشاط دیگر پدید آمد و همت ایزدی تازه مرهم از تباه کاری عشرت گزیده و
دم آسایش گرفتند پدر بزرگوار با بدرزگوئی بر نشست با رحم سپهری فتح گرائی و ناحق گوئی
و نارسائی مردم گزارش نمود و در سزای بدکاران اهتمام فرمود و نخستی در افشای آن از سر بسته
کشیده عنان بود و از پاسخ آن ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش
به موقف عرض رسانید دجوش درود او را چاره گر شد و صد گره خاطر کشود و ناسور کهن فراهم آمد
بعلّو لهما چون رایات همایون در دار السلطنه لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از
جدائی آن پیر حقیقت پراگندگی داشت در سال سی و دو الهی مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم
گرامی نمود و آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بست و سوم خرداد ماه الهی سال سی و دوم
موافق شنبه ششم رجب سال نکور سایه عاطفت بدین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و
بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشه انزوا خرسندی افزودی و دست از همه
باز داشته با واره نویسی روزگار خود و پیرایه نفس ابو البدائع روزگار گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر
کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را پایه برگرفتی و بر کناره

از آزادی نشستی و دامن سختگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی نجتی از اعتدال آشتی جستی گرگونه پذیرفت
چندانکه از این قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر و آسیبی آگهی نداد فقنه و این شوریده اطلبد آشفته
سخنان هوش افزا بر زبان رفت لوازم وداع بظهور آمد چنانچه همواره در پرده سخن میرفت و دلی در این
نجان پرده راز گردانیده بودند پس چون دل فرخورد و خویشتن الصد بتیای قدری نگاهداشت و
نفس گیرائی آن پیشوای ملک تقدس نجتی آرمید و پس از هفت و زنجال آگهی عین حضور بیست و چهارم
قمر ماه الهی مهر ذیقعده هزار و یک پیاض قدسی خبر امید نیر سپهر شناسائی در حجاب شد و
دیده عقل ایزد شناس تا رنگ گشت پشت دانش و توانائی گرفت انائی روزگار سپری آمد بشری
از سر نهاد عطارد قلم در شکست شعر رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان درهای آسمان معانی
گشوده بود بلی او یتیم و مرده دلند اقربای او کو آدم قبیله و عیسی دوده بود چنانچه در جای خود
نجتی گزارده آمد چون برخی احوال گرامی نیاکان خود را نگاشت نجتی از خود میگوید دل خالی میکند و
سخن آرائی میدهد و زبان ابجدی میکشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد و دوم
جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند و در شب بیست و هفتم دی ماه سال چهارصد و هفتاد و
وسه جلالی موافق شب یکشنبه هشتم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمه بشری بنزهتگاه دنیا
خرامش شد در یکسال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف
روآورد و در پنجم سواد گشودند و در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را گنجور آمدم و جواهر معانی
را پاسبان امین شدم و بر سر گنج نشست شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از
علوم کسبی و رسوم زمانی دل آزرده و خواهش میده و طبع در گریز بود بیشتری اوقات کمتر فهمیدی
پدر بزرگوار بنمط خویش افسون آگهی دمید و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد دادی مرا اگرچه
هوش افزودی اما از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی گاه مطلقا در نیافتی و گاهی شبهها
پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی آن را برگوید حجاب الکنی آوردی با هوشمندی سخن گزاری نبود
و در آن انجمن گریه افتادی و به نکوهش خود در شدی و درین اثنا مرا بیکی از منظاهر گونی علاقه خاطر
پدید آمد و دل از آن گونه کشید و کوته شناخت باز ماندی و چندی بر این نگذشته بود که مرا
هم نشینی او جویا می کرد و مرا رسنگ داشت و خاطر بر تاب میرسید و مرا بجا فرود آورده بودند از نیرنگی تقدیر

یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند رباعی در دیر شدم با حضری آوردند * یعنی ز شراب بانغری
آوردند + کیفیت و مرا از خود بیخود کرد + بردند مرا و دیگری آوردند + حقائق حکمی و دقائق
دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که بنظر در آمده بود در روش تیز از خوانده نمایش داد اگرچه بهر
خاص و عام که از عرش تقدیس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن نقاوه ها
هر علم و فنا گسستن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش گشت و سال
دیگر پدر دانگونه خویش افاده مردم شب از روز نشناخت گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت
را از صحبت تمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهود
و رابطه علمی چیزی نمی فهمید آشنایان طبیعت از اینکه دو روز و سه روز سیری میشد و غذا از
نمی آمد و نفس دانش اندوز را بدیل نمی شد بحیرت در می افتادند و اعتقادی افزودند چنان
پاسخ داد که اعتیاد از الفت و عادت بر خاسته بیمار را طبیعت و بعارضه مرض چگونه از خوردن
دست باز میدارد و هیچکس اشگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی برد چه عجب نماید اکثر شدّاد
از بسیار گفتن و شنودن از بر گشت و مطالب الا از کهن اوراق بتازه صفحه دل آوردند بیشتر
از آنکه گشایش باید و از حقیقت بدانشی بر اوج شناسائی بر خوانند و سخنان پیشینیان بیاد
و مردم خردسالی را دریافته سر باز میزدند و خاطر بشوریدی دل ناآزمون بر جوشیدی یکبارگی
در سیادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم مطول آوردند آنچه بر ملا و میگفت برخی دوستان
مسوده کردی تا انجا یافته شد و حیرانی افزای نظارگیان آمد دستان انکار باز داشتند و نظر
دیگر دیدن گرفتند و روزن نایافت برآوردند و در شناسائی گشادند و در نخستین هنگام تدریس
حاشیه اصفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر دیوک خورده بود و مردم از استفاده ناامید
ورق کرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم و در شگوفستان سحری باندک تاملی مبدأ
و منتهی هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم درین اثنا آن کتاب در
پدید آمد چون مقابله شده در دو جا تعبیر بالمترادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود و یکسان
شگفت زار افتادند هر چند آن نسبت فوادی افزودی فروغ دیگر باطن افروختی و رسائی بیگانگی
نوید اطلاق بیدولی انادلین پیوند گرفت و سر آگی نخستین و آوردار آشتگی فنون با نو باده جوانی

شورش افزا و دامن داعیه فراخ و آیینه جهان‌نمای آتش و بینش در دست و طنطنه جنون تازه بگوش
رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آویزش نمود دران هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای اورنگ نشین
سر یاد فرمود از گوشه خمول برگرفت چنانچه بخشی در خواهیم و برخی بتقاریب آید و دنیا لشکری نموده بنجا الله مرا
عیار گرفتن و گران سنجی ابار پدید آمد و زبانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفت گو با ره رود و چه نقش تماشا چهره
افروخت امروز که آخر سال چهل و دوم الهی ست باز دل پژوهنده بگسلاند و شورش نو در باطن پا افشرد
فرد مرغ دل من نغمه داود نداند + آزاد کنند ش که مرغ قفس ست این + همین است ام که کار یکجا خواهد سنجا
و در کدام باز از سفر و اپسین خبر اید شد لیکن آغاز هستی تا حال نوازش الهی یار است و گشت حمایت خود
گرفته است گرانبار امید است که آخرین نفس ضامندی مصروف گردد و سبکدوش خود را
بآرامگاه جاوید رساند و ازانجا که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گزاری ست بخی ازان بنویسد
دل آشیروی بخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود که تیره آهنی ایکس بیاکی نیاکان جا به گیر
شود و گزین تیاوی علاج شورش در گو آید چنانچه در دابار رود و آتش آب آباب گرم البصر و عاشق را
بدیدار دوم سعادت روزگار و آگهی زمان هرگاه بزرگان باستانی بمعاملت بیگانگان تفاخر نمایند
من گرهه بیروی پادشاه صورت و معنی نازش کنم چه شگفت نماید سوم طالع مسعود که مراد چنین خجسته
روزگار از سیمه تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت بر سر افتاد چهارم شریف اطرفین از پدر
سخنی گزارش نمود ازان کد بانوی دودمان عفت چه نویسد سکار هم رجال را فراهم داشت و همواره
وقت گرامی ببودگی اعمال آراسته ادای آزرم را بانیروی دل یکجا کرده بود و کردار با گفتار بهم پیوند
یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم استعداد و ملازمت این گرامی
ذات قدسی صفات که بود از انتهای درد و پیر شدنی و بنا بر حمایت ازو تفسی و آفاقی هفتم بسیاری
و لوشتاروی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم بیمخ از روزی و خرسندی بحال تهم شوق فزا فرزند
رضاجوئی و الدین یازدهم عاطفت پدر که بیش از حوصله روزگار بعینا یتهای گوناگون نواخته
و به ابوالآبائی دودمان والاختصاص ادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم
در گوزه زاویه نشینان حق گزین خرد پژوهان درست عیار چهاردهم توفیق برده ام پانزدهم
فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که سنت ولت خواهش ازدان بیش آمد و دل از بسیاری

داسوخت شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسائی و مرا بر خیالات پریشان نگذاشتن
هفدهم همنشینان سعادت فزا هیژدهم عشق صوری که شورش خانمانها و زمین لرزه پایستها باشد
مرا به سبز نگاه کمال آباد از شیرنگی بود العجب لحظه بلحظه شگفتگی نو میداند و در زمان نعمان تحیر فزا میشود
نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که والاتری دیگر بود و سعادتی تازه بیستم بر آمدن از عزلت بمیان
ملازمت گیتی خداوند بیست یکم رسیدن بصلح کل به برکات التفات قدسی یکجهتی از گفت نجومیشه آید
و بی تعینی به بیگانگان هر طائفه آشتی نمود آخر بدان را عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت
الله تعالی از لوامع آگهی نقش غیری دور سازد بیست و دوم ارادت خدا آگاهان بیست و سوم
برگرفتن اعتبار بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش مردم و نگاه پوی من بیست و چهارم
برادران آلش آمود سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از همین برادر خود چه گوید که بآن کمالات
صوری و معنوی پای رضای من شوریده قدری برهمه داشت و خود را وقف دلجوئی من کرده بزرگی
را پا مرد بودی و نیک اندیشی اوست مزد و در تصانیف خود چنان بر سر سرایه که مرا توانائی
سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه میفرماید **قصیده** جائیکه از بلندی و پستی سخن رود

از آسمان بلندتر از خاک کمترم | با اینچنین جهد که نوشتم سکارش | در فضل هفتمین نگرامی برادرم
برهان علم و فضل ابوالفضل کز وش | دارد زمانه مغز معانی معطرم | صد ساله ره بیان من و هست یکمال
در عمر گر از دو سال فزون تر هم | در چشم باغبان نشود قدر او بلند | گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم

ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری بیست محرم
او را که ام زبان نویسد که درین نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده آتشکده را آب بیان
فرو نشانده و سیلاب بند شکسته و ناشکیبائی را پامرد شده تصانیف او که ترازوی
گویائی و بینائی است مغز ار مرغان دستان زن است سرائی کند و خبر کمال او گویند
یا و شمائل الله و نماید دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهار صد و
هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای آگهی نیندوخته
لیکن بهره فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیرآرائی و کارشناسی از بیشتر قدیمان شمار برد
در نیک ذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در آبان ماه

سال چهارم الهی مطابق شب دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم بلا
مکارم اخلاق و شرافت اوصاف و خوی ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان البسا
سائر اعضا الفرقان خرد دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب آدینه غره اردی بهشت سا
چهاردهم مطابق شب دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگرچه بشورش و شایبه
پدر بزرگوار او را بر جاده درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و منقول پیش آن والا نامی موز نفسی آفا
گذرانید و حکمی پیش کرد حکمای پیشین میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل اداده امید که بسا
مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او در روز شش مهر دهم بهمن ماه سال بیست
الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است لیکن
در پایه ارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوحامد ولادت او در روز خرداد بیست و ششم دی ماه سی و
الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابوراشد ولادت او در اسفندارمذ
بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غره جمادی الاولی سال مذکور این دو نوباوه
سعادت اگرچه از کنیزان اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از عقا
ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها خجسته هستی بر بسته امید که از انفاس
او دولت جاوید یک زی گردد تا نکوییهای گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین هستی ابن
و عالم را در نیم اند خجسته امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط و کامرانی و سعادت و جها
دراز عمر گرداناد و خیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد بیست و پنجم پیوند
بخاندان آن رهنمود شد و بدودمان دانش و خاندان بینش اعتبار پذیرفت و کاشانه ظاهری
رونقی و نفس کلی اظهاری پدید آمد و ... و ایرانی و کشمیری نشا ما خا
بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزای روزگار گشت ولادت او در شب ... هیر ده
دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار
او را بعبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستانی نژاد است اما مشرب یونانی دارد و دانش
می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار نیکبختی از ناصیه او پیدا
خداوند والاقدر او را ابکه گواهی نمود منسب گردانید بیست و هفتم دیدار تیره شب افروز آن سے

روز ماه الهی سال سی و ششم الهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد بعنایت ایزدی رو آورده و گیتی خداوند آن نونهال سر البستان سعادت را بشوتن نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید انبساط اندوزد بست و هشتم و دستی مطالعهٔ کتب اخلاق بست و هشتم الهی نافیتن را نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبگار بود و با صاحبان این روش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر در آمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت ببیامن عقیدت گره این کشو دند و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سوای بدن او راست تعلقی خاص با این سپکر عنصری بی آمیزش انکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان صورت مراز گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوزی را از این نیاد و هم گذر بالی و جای وناموسی آفرینه درین عزیمت نیفزود و رفتار آب کردار چو بیاری گردشی دلکش بی سیلی دل باعتبارات مناسب ح و دوم توفیق نگاشتن این گرانمایه اگرچه عنوان این کتاب الهی ایزدیست که بزبان حقیقت اقبال روز افزون میسر آمد و سپاس نست رسیدگی بزبان قلم میسر است هر گونه آگهی را چشمه سار ست گره با گره دانش امعدن جه پیشگان کار گزار را رهنمونی هر از آسمان خنده فروش اراز و نصیبهٔ خردان را سرمایهٔ نشاط و حیوانان را اسباب عونت پیران تجارت روزگاران بکجا یابند و بخشندگان زر و سیم آیین رفق ازان شناسند گوهر بینائی را فرزنگاه گیاهی آزادی را زمین پرورده صبح سعادت را زین مهره بارگاه شرف دریای گوهر بخش ناموس آرایان سعادت نهاد روش ازو آموزند و دیدار آن حق نژاده بیدگیانی نامهٔ اعمال عشرت اندوزند بازرگانان هر متاع آیین سود برگیرند و جان نثاران عرصه گذاوری لوحه همت آموزی ازو برخوانند تن گدازان دانش را آیین نیکو کاری ازو سر دارند اخلاص طرازان سجنت آواز و ذخائرے سلفی فراهم آورند و آرامش گزینان هنگام حقیقت بیاوران کامیاب خواهش گردند مثنوی بکی نامه ساختم شگفت * که هر دانشی زو توان برگرفت *
چنان گفتم این نامهٔ نغز را * که روشن کند خواندنش مغز را * ازین تمنای گوناگون شده
آن سیر و دل سامعه فرد شود که خاتمه کار بنیکی شود و ابدی سعادت یاوری نماید

اگرچه لوی مبارک امروز مورد اضداد و عبرت نامه جهانیانست هنگامهای قصه گو
از دور شورش اثر دیرستان حقیقت پژوه ابوالوحدة گوید و یگانه بنده داور بیهمال
و کن آوران عرصه دلاوری ابوالمهمة نام نهند و از یکتائیان هستی دشمن امید نوشته
با ابوالفطرة می سرایند و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسه در فاخر عوام که آشوب
بی تمیزی است بر سخن پرستاری دنیا نسبت دهند و از فروشگان این گرداب
پندار ند و طائفه از متمسکان کفر و الحاد انکار ند و از نکوهش سرزنش انجمنها بسیار نشست
صد داستان ابوالعجب مدبری کار ــــــــ حیران شوند که دو سه حرف رقم
الحمد که ازین مراتب از تماشای شگرفکاری روزگار بیرون نمی شود و بیکو هند گ
و مدحت سرایان از خیرسگالی بیرون نمیرود و زبان دل بتقریر آفرین نمی آلاید مثنوی
شناسنده گر نیست شو ریده مغز ✦ بحجت بسی ره شناسد ز دینار نغز
بسی سر تا پا از مردم گوهری ✦ چو نور از مه و تابش از مشتری

خاتمة الطبع

بخواطر عطوفت مظاهر اصحاب نکتهدانی و ارباب معانی و ملتقطان لآلی آبدار نکته و الی مخفی و محتجب مبادکه درین اوان سعادت اقتران بمحض
الطاف الهی و مواهب عطیات نامتناهی مجموعه سخن مکاتبات بلاغت پرداز افادات کشای علامه
عصر جامع حقائق انفاس دقائق آل رسول لیلای ملا طرز حکی مدنگلوی شاه علم عقل نقی علامه شیخ ابوالفضل
طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه که بجهت مشحون بجواهر زواهر معانی لطیفه و مملو از نکات بدیعه است
مبانی ... بانظار اولی الابصار ... بجادو رقم خوشنویس ... بدیل خط
عدیم العدیل مقبول الکونین ابو محمد حسین حفظه الله فی الدارین باهتمام راجی رحمت خدا
محمد عبد الواحد بن محمد مصطفی خان تغمده الله فی بحار الرضوان اواخر ربیع الآخر سنه ۱۲۹۲ الهجریه
مطبع مصطفائی واقع لکهنو محله محمود نگر نزد اکبری دروازه حلیه اختتام پوشید بالباس انطباع در برکشت